

دوست و یک غزل صائب

به انتخاب و شرح و تفسیر

دکتر امیر بانوی کرپی (میری فیروزکوهی)

بسم الله الرحمن الرحيم

==

۱۱

۷

ISBN:964-401-008-6



9 789644 010088

۲۹۰۰ تومان

~~۱۹~~

۲۹ / ۲۲

کتابخانه شخصی دیانت

دوست و یک غزل صائب

به انتخاب و شرح و تفسیر

دکتر امیر بانوی کرپی (امیری فیروزکوهی)

صائب، محمد علی، ۱۰۱۶-؟ ۱۰۸۶؟ ق.

[دیوان، برگزیده]

دویست و یک غزل صائب / به انتخاب و شرح و تفسیر امیر
بانوی کریمی (امیری فیروز کوهی). - تهران: زوآر، ۱۳۶۶.
۳۴۴ ص.

ISBN 964 - 401 - 008 - 6

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست‌نویسی پیش از
انتشار).

کتابنامه به صورت زیر نویس.

۱. شعر فارسی - قرن ۱۱ ق. الف. امیر بانوی کریمی (امیری
فیروز کوهی)، - ، گردآورنده. ب. عنوان.

۸ / افا / ۴

PIR۶۳۷۶/آ۱۹

د ۳۵۲ ص

۱۳۶۶

*** م ۶۷-۱۲۹۱

کتابخانه ملی ایران



انتشارات زوآر

□ دویست و یک غزل صائب □

□ به انتخاب و شرح و تفسیر □

□ دکتر امیر بانوی کریمی (امیری فیروز کوهی) □

□ حروفچینی و آماده‌سازی چاپ / شرکت قلم □

□ چاپ نهم / ۱۳۸۴ □

□ چاپ / دلارنگ □

□ شمارگان / ۳۳۰۰ جلد □

□ شابک / ۹۶۴-۴۰۱-۰۰۸-۰۶ □

□ حق طبع و تقلید محفوظ است □

□ تهران، خیابان انقلاب، خیابان دوازدهم فروردین، نبش سزاوار، تلفن: ۰۳ ۶۴۶۲۵ □

به نام آنکه هستی نام ازویافت

این مجموعه دسته گلی است از باغ رنگین اندیشه های شاعر آسمانی و چهارمین غزلسرای بزرگ ایرانی صائب تبریزی اصفهانی که گل هر غزلش در مشام جان من شمیم دلاویزی از آن بهشت گمشده دارد که غارتگر ایام به یغمایش برد و جز یاد همراه با دریغ چیزی بر جای نگذاشت. دستت خوش ای زمان! که با همه غارتگری ها این داغ جانسوز را باقی گذاشتی تا از گرمی آن ، یاد آن روزگاران بهشتی همواره در جان افسرده من زنده بماند.

بهشتی که اینک از من گریخته، آن ایام رؤیایی است که در کنار بساط گرم و مشتعل پدر که رضوان خدا بر او باد جای امنی و حرم حرمتی داشتم، و آن شاعر آدمی روی فرشته خوی که غرق دنیاها و ذوق و موسیقی و شعر بود غزل های صائب را می خواند و دست مرا که تازه قدم به این بهشت گذاشته بودم می گرفت و به گلگشت و تماشا می برد.

سه سال پیش که روح ملکوتی او از قفس تن گریخت و از غربت کده تنگ خاک به شوق فراخنای افلاک بال افشان شد این فرزند مهجور و دست آموز رنجور جستجوکنان به همه زوایای تاریک خانه ای که خورشید روشنش سرد شده و در مغرب تاریک خاک پنهان گشته بود سرزد ، تا شاید دمی چشم در چشمان او باز کند و از گرمی نگاهش جانی بگیرد. هر چند دفتر جادویی شعر او را میراث داشت اما جرأت گشودنش نبوده، تاب و تحمل اینکه

غزل‌های او را از روی ورق‌های دفتر و دیوان بخواند و از استماع نوای حزین
کلام او و رؤیت نور گرم و نوازش بخش نگاه او محروم باشد نمانده بود.
دیروز چنان وصال جان افروزی
و امروز چنین فراق عالمسوزی

افسوس که در دفتر عمرم ایام
آن را روزی نویسد این را روزی
مأمنی می‌جستم که در آن بگریزم و دامنی که بدان بیاویزم. همچو طفلی که
غم از دست دادن پدر را در آغوش پدر بزرگ سبک سازد به پناه صائب آدم
چرا که او پدر بزرگ روحانی من بود. بارها و بارها با پدر در آن غروب‌های
روشن و تاریک به آهنگ بیات راجع زمزمه کرده بودیم که:
روز و شب با روح صائب گفتگو دارم امیر

جان پاکم، همدمی با جان پاکان می‌کنم
آنان که او را می‌شناسند می‌دانند که او عاشق صائب بود به حدی که
برخی بر او خرده گرفتند و این افراط و مبالغه را نکوهش کردند. به زعم او و
معدودی چون او در حق این شاعر بلندمرتبه که دست سخن را گرفته و به
آسمان برده بود از سوی تذکره‌نویسان و ادبای دوره بازگشت ستمی فاحش
رفته بود، سی و سه سال پیش در مقدمه بر دیوان صائب نوشت:

«سألها بود که ابرهای تیره اغراض از طرفی و پرده‌های ضخیم
بی‌خبری از طرف دیگر آفتاب حقیقت صائب و روشنی افکار
او را چندان از نظر مردم پوشیده بود که هرگاه برخورد معدودی
از اهل ذوق در چند سال اخیر به آثار و اشعار او انگیزه تحقیق
و اطلاع دیگران نمی‌گشت حتماً سال‌های متمادی دیگر هم
انوار آثار این شاعر بزرگ عبقری از پشت پرده خفا به عرصه
ظهور و افاضه نمی‌آمد»^۱

صائب ۵

سرانجام به سعی پدر و جمعی هم فکر و سلیقه او و دوتن از ادبا^۱ که در معرفی کتبی صائب بر او فضل تقدم داشتند این غزلسرای بلندنوی غریب در وطن به جای خویش باز آمد و در مرتبه شایسته خود بنشست. آخرین سخن پدر را «درحق صائب»^۲ بخوانید که گفت: «برای شخص من که اولین علمدار جمعیت طرفدار صائب و شیوه گفتار او بوده ام بسیار مایه مسرت و خوشنودی است که می بینم زحمات چهل ساله من بالأخره به ثمر رسید و صائب به مقام و مکانی راه یافت که قبل ازین ازورود بدان ممنوع و ازحق مسلم خود محروم بود، یعنی در همین دانشگاه و سویدای دل دانشگاهیان. زیرا سی سال پیش صائب و شعر او در دانشگاه راه نداشت و اساتید ادب آن با تسلیم به حکم ظالمانه و مغرضانه آذربیکدلی و متعقبان او نه تنها شخص صائب و شعر او، بل که ادبیات دو قرن مملکت را شایسته توجه و تحقیق نمی دانستند و نیمی از چهره زیبا و درخشان پیکره ادب ایران را هم از دیده خود و هم از نظر دیگران مستور نگاه می داشتند، البته برخلاف عدل و انصاف و قاعده تحقیق و تتبع».

بلی من به دامن پدر بزرگ آویختم تا غم رفتن پدر را تسلی دهم. غزل های این مجموعه دستاورد این ایام است، یاد دوباره ایست از ترنم هایی که پیوسته با او در باغ اندیشه های رنگین صائب سر داده بودیم.

این مجموعه را به یاد آن روزگاران بهشتی و رویایی، آن روزهای خوش شعر و موسیقی، آن ایام نغز روحانی و ملکوتی تقدیم روان تابناکش می دارم،

۱. نخستین مرحوم حیدرعلی کمالی اصفهانی است که در ۱۳۰۷ شمسی منتخبی از ابیات صائب به ضمیمه شرح حال مختصری از او منتشر کرد و دیگر دانشمند محترم آقای زین العابدین مؤمن که در ۱۳۲۰ شمسی منتخباتی همراه با شرح حال مفصل و تحقیق در سبک صائب ارائه نمود (مراجعه کنید به مقدمه بردیوان صائب از انتشارات انجمن آثار ملی ص ۸۷-۸۹)
۲. عنوان سخنرانی در جمع صائب (رک صائب و سبک هندی، ص ۵)

۶ دویت ویک غزل

گویی هم اکنون صدایش را می شنوم که سرای باقی خود را به دختر مهجور از
اصل خویش از زبان مراد خود صائب نشان می دهد که:
جای من خالیست در وحشت سرای آب و گل
بعد ازین صائب سراغ از گوشه دل کن مرا

روان هردو شاد. رحمهما الله رحمة واسعة

امیر بانوی کریمی (امیری فیروزکوهی)

هجدهم مردادماه یکهزار و سیصد و شصت و شش

شرح حال صائب

میرزا محمدعلی فرزند میرزا عبدالرحیم بازرگان تبریزی متخلص به صائب و معروف به میرزا صائبا بین سالهای ۱۰۰۰-۱۰۰۷ هجری در تبریز به دنیا آمد.^۱

صائب از خاک پاک تبریز است هست سعدی گراز گل شیراز
در ۱۰۱۲ هجری که شاه عباس کبیر قلعه تبریز را گشود، پدرش همراه
عده‌ای از بازرگانان ثروتمند از تبریز به اصفهان آمد تا سیاست جدید شاه
عباس را که می‌خواست پایتخت تازه بنیان صفوی را با ثروت و فعالیت
بازرگانان رونق و بسطت دهد تحقق بخشد. محمدعلی در این شهر پرورش
یافت و بزرگ شد، در آغاز جوانی احرام سفر حج در میان بست و پس از
زیارت خانه خدا به آستان بوسی حضرت رضا(ع) که سال‌های قبل یک بار

۱. تنها تاریخ نویس معاصر صائب ولیقلی بیک شاملوی هروی صاحب قصص الخاقانی مولد او را
تبریز نوشته است سایر ارباب تذکره هیچ تصریحی به این موضوع ندارند. راجع به تاریخ
تولد وی هیچ کدام از معاصران او چیزی ننوشته‌اند. هرمان اته تولد او را در ۱۰۱۳ و
ولیعقلی بیک شاملو ۱۰۱۶ حدس زده است اما اگر محل تولدش را تبریز بدانیم که خود او در
بیت بالا گفته است ولادتش به قبل از سال ۱۰۱۲ برمی‌گردد زیرا شاه عباس کبیر در این
سال قلعه تبریز را گشود و تجار تبریزی را به اصفهان دعوت کرد و چون سالهای عمر صائب
از هشتاد بیشتر است و سال فوتش ۱۰۸۷ هجری است فاصله سالهای ۱۰۰۰ تا ۱۰۰۷
هجری را برای تولد او می‌توان حدس زد.

۸ دوست و یک غزل

دیگر عتبه آن را بوسیده بود مشرف گشت.

شکرالله که بعد از سفر حج صائب

عهد خود تازه به سلطان خراسان کردم
چون به اصفهان برگشت و چندی در آنجا اقامت کرد سودایی سفر هند
شد، چه دیری بود که او از هند افسانه‌ای، سرزمینی که وسعت یک قاره
پهناور را با غرایب طبیعی و مدنی در دل خود جمع کرده بود داستانها به یاد
داشت. در آن روزگار سفر به هند در میان طبقه جوان اعم از شاعر و هنرمند
و تاجر و سیاح رسمی جاری و دایر بود.^۱ اکنون که دیگر اصفهان عروس
شهرهای مینش با تمام ظرافت‌ها و بدایع، بابرک کاشی‌ها و آینه‌ها در چشم
نوجوی شاعر جوان رنگ کهنگی و تکرار داشت و عطش تازه‌جویی و
غریب‌خواهی وی را سیراب نمی‌کرد، باید خلاف میل پدر و خانواده پایتخت
ایران را ترک کند و راهی هند شود.

در سال ۱۰۳۴ از اصفهان بیرون رفت. آنچه با خود از وطن می‌برد دفتر
شعری بود که چون به کابل رسید و در خدمت ظفرخان^۲ والی آنجا گرد سفر
از چهره زدود و در سایه دوستی و اعزاز و اکرام او آرامشی یافت به مرتب
کردن آن پرداخت و اولین دیوان اشعار خود را سامان داد.

چوزلف سنبل اوراق من پریشان بود

نداشت طره شیرازه روی دیوانم

تو غنچه ساختی اوراق باد برده من

و گرنه خسار نمی‌ماند از گلستانم

۱. برای اطلاع بیشتر از علت سفر هنرمندان به هند مراجعه کنید به مقدمه دیوان ص ۲۸.

۲. ظفرخان متخلص به احسن فرزند خواجه ابوالحسن تربتی از ادب دوستان ایرانی بود که پدرش
رکن السلطنه خواجه ابوالحسن در دستگاه سلاطین گورکانی هند (اکبر و پسرش جهانگیر و
فرزند او شاه جهان) بارها به حکومت نواحی مختلف رسیده بود و ظفرخان در حیات پدر به
نیابت او حکومت کابل و سپس کشمیر می‌کرد وی شعر می‌گفت و از شیوه صائب پیروی
می‌کرد.

صائب ۹

صائب در معیت ظفرخان به اگره و لاهور و برهانپور و کشمیر سفر کرد.
در برهانپور به او بسیار بد گذشت زیرا برعکس کابل که در ناز و نعمت بود
در این شهر که هوای پر گرد و غباری داشت رنج بسیار دید
توتیا سازد غبار اگره و لاهور را

چشم من تا خاکمال گرد برهانپور خورد
نوشته اند که وقتی صائب در برهانپور بود به او خبر دادند که پدرش از
اصفهان به دنبال او به اگره آمده است. وی قصیده‌ای به مدح خواجه
ابوالحسن تربتی^۱ می‌سراید و از او اجازه بازگشت به وطن می‌خواهد:
شش سال پیش رفت که از اصفهان به هند
افتاده است توسن عزم مرا گذار

هفتاد ساله والد پیری است بنده را
کز تربیت بود به منش حق بیشمار
آورده است جذبه گستاخ شوخ من
از اصفهان به اگره و لاهورش اشکبار

دارم امید رخصتی از آستان تو
ای آستان کعبه امید روزگار
در سال ۱۰۴۲ که ظفرخان به امر شاهجهان به نیابت پدرش حکومت
کشمیر یافت هنوز صائب و پدر او در هند بودند و ظفرخان را در کشمیر
همراهی می‌کردند، آنان پس از مدتی اقامت در کشمیر عازم ایران شدند.
مجموع سال‌های اقامت او در هند حدود نه سال بود.

چون به اصفهان برگشت سام میرزا ملقب به شاه صفی نوه شاه عباس
کبیر سلطنت می‌کرد (۱۰۳۷-۱۰۵۲). شاه صفی با همه معایب اخلاق که
داشت خالی از ذوق ادبی نبود گاهی غزل می‌گفت و «صفی» تخلص می‌کرد
نسبت به دانشمندان و شعرا هم با حسن سلوک رفتار می‌کرد، صائب قصائدی

۱۰ دوست و یک غزل

در حق او دارد.

پس از شاه صفی فرزندش شاه عباس ثانی به سلطنت رسید. در مدت بیست و چهار سالی که بر تخت پادشاهی بود صائب به اعلا درجه شهرت و عظمت و ملک الشعرائی ایران رسید، شاه عباس ثانی هم شاعر بود، به فارسی و ترکی شعر می‌گفت و «ثانی» تخلص می‌کرد.

هنگام به سلطنت رسیدن شاه سلیمان (۱۰۷۷) صائب پیر شده و به گوشه عزلت نشسته بود و علی الظاهر رفت و آمدی به دربار شاهی نداشت اما همچنان معزز و محترم بود.^۱

صائب شهرهای مشهد، قم، کاشان، اردبیل، تبریز را سیاحت کرد، سفری هم در رکاب شاه عباس ثانی به مازندران رفت و صفای این خطه بخصوص شهر اشرف (بهشهر) را ستود. در قم به دیدن مولی عبدالرزاق لاهیجی متخلص به فیاض رفت و این دیدار به دوستی انجامید و در سفر کاشان با مولی محسن فیض ملاقات و مشاعره کرد.^۲

شعرائی که با صائب معاصرند عبارتند از: طالب آملی ملک الشعرائی جهانگیر بابری (از سلاطین گورکانی هند)، کلیم کاشانی ملک الشعرائی شاهجهان، ظهوری ترشیزی (این سه تن نشان بیش از صائب بوده است)، حکیم رکنای کاشانی (مسیح) و حکیم شفایی اصفهانی (این دو را استادان صائب نوشته‌اند)،^۳ ملا محمد سعید اشرف مازندرانی عالم شهر که به هند رفت و معلم زیب النساء دختر اورنگ زیب شد و میرنجات اصفهانی^۴ و میرزا

۱. سند این قول نامه وحید قزوینی وزیر سلطان است. مشعر بر اعلام مرحمت شاهانه همراه با خبر صدور پروانه تنخواه مواجب صائب (مقدمه فرهنگ اشعار صائب صفحه سی و پنج)

۲. مقدمه دیوان صائب انجمن آثار ملی صفحه ۴۰.

۳. ریاض الشعرا و صف ابراهیم.

۴. این دو خود را در شعر شاگرد صائب می‌دانند و او را در اشعار خود ستوده‌اند. ملا محمد سعید اشرف ساده تاریخ مرگ صائب را سروده است. میرنجات اصفهانی صاحب منظومه گل کشتی از منظومه‌های خوب است که همه اسامی و اصطلاحات کشتی را در بر دارد (رک مقدمه دیوان ص ۵۰).

صائب ۱۱

ابوتراب تبریزی متخلص به جويا و میرزا محسن تأثیر تبریزی از وزرای شاه سلیمان و شاه سلطان حسین و سعدالدین محمد را قم مشهدی حاکم هرات و خراسان و ممدوح شوکت بخاری و وحید قزوینی وزیر شاه سلیمان و واعظ قزوینی که مرثیه‌ای برای صائب سروده است و جمعی دیگر که در تذکره‌های عصر صفوی نامشان مذکور است. صائب فرزندی بنام میرزا رحیم داشته است و او هم پسری به نام محمدعلی (هم نام جد خود) که قبرشان نزدیک قبر صائب است.^۱

سال‌های عمر او به موجب این بیت هشتاد یا متجاوز از هشتاد سال بود.

دو اربعین بسر آمد ز زندگانی من

هنوز در خم گردون شراب نیم رسم

سال وفاتش به تصریح محمد بدیع ملیح‌ای سمرقندی که سه سال پس از وفات او به اصفهان آمده و قبرش را زیارت کرده است ۱۰۸۷ هجری قمری می‌باشد.^۲ قبر صائب در باغچه‌ای در اصفهان در خیابانی که به نام او نامگذاری شده است قرار دارد.

صائب مردی دیندار و معتقد و مواظب فرایض و سنن اسلامی بوده است. مذهب او شیعه دوازده امامی است. دور نیست که به جهت علاقه و ارادت شدید به مولانا جلال‌الدین بلخی که در حدود صد غزل به استقبال وی رفته است و در مقاطع این غزل‌ها باشور و حالی آشکار و جذبه‌ای نمودار از او به «ساغر روحانی»، «آدم عشق»، «مرشد روح»، «شمس حقیقت» و امثال اینها تعبیر کرده است. مثل این بیت:

از گفته مولانا مدهوش شدم صائب

این ساغر روحانی صهبای دگر دارد

۱. مقدمه دیوان صائب ص ۸۴.

۲. برای تحقیق در تاریخ فوت صائب مراجعه کنید: مقدمه فرهنگ اشعار صائب صفحه بیست و یک.

و نیز کتابی که معروف است به خط خود از دیوان شمس کرده است صوفی باشد.^۱ از معاصران وی جز صاحب قصص الخاقانی که ضمن برشمردن اوصاف و احوال صائب او را صاحب حال نوشته است «سردفتر شعرای زمان پادشاه بلنداقبال میرزای صائب تدبیر صاحب حال...» کسی از این موضوع چیزی ننوشته. استاد علامه مرحوم همایی عقیده داشتند که صائب پیرو و مرید شیخ صالح لبنانی بود و تکیه مشهور به تکیه آقا که امروز مدفن صائب است در حقیقت خانقاهی است که او برای مرادش ساخته بود.^۲

در اینکه صائب با آن همه ابیات بلند عارفانه مرد روشن بینی است شکی نیست ولی آیا او صوفی بوده و طریقه ای هم داشته است، نمی توان نظری ابراز کرد زیرا سندی در دست نیست. در جواب این سؤال می گویم که عرفان صائب، عرفان الهی است و همان حکمتی است که از زبان رسول اکرم (ص) در حدیث شریف *إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةٍ* گذشته است.

۱. مقدمه دیوان، ص ۶۸.

۲. مقدمه دیوان، ص ۸۴.

آثار صائب

شماره ابیات او را به اختلاف از هشتاد تا سیصد هزار نوشته اند به علاوه که بیست هزار بیت ترکی هم به او منسوب می دانند. آنچه مسلم است کلیات هفتاد و سه هزار بیتی او در دست چاپ است و تا به حال دو جلد آن به بازار آمده است^۱ یک دفتر هم از اشعار ۶۹۱ شاعر ادوار مختلف را که دلپسند او بوده است فراهم آورده که به بیاض یا سفینه صائب^۲ مشهور است و هنوز چاپ نشده. وی قریب پنجاه مجلد از منتخبات اشعار خود را که برای رجال و امرا و سایر خواهندگان فرستاده است تصحیح کرده و در حاشیه ورق ها غزلهایی به خط خویش نگاشته است. شیوه خط منشی او معروف به عارف تبریزی که اغلب نسخه ها نگارش اوست، تقلید شیوه خط صائب است و به این دلیل است که صاحبان این نسخه ها هر کدام نسخه خطی خود را به خط صائب معرفی می کنند. خط صائب اغلب در حواشی نسخ دیوان، مهور به کلمه «بلغ» که حاکی از تصحیح شخص اوست دیده می شود.

۱. این کار به عهده شاعر استاد آقای محمد قهرمان است (رک دیوان صائب تبریزی جلد اول- شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. پیشگفتار، صفحه ده و یازده). همچنین آقای دکتر سادات ناصری هم در کار چاپ نسخه جامع دیگری هستند.
۲. نسخه ای از آن در کتابخانه کاخ گلستان و نسخه ای هم در کتابخانه مجله ارمغان موجود است.

۱۴ دوست و یک غزل

منتخبی از مضامین خود را هم فراهم آورده است معروف به «مرآت الجمال» خاصّ ابیاتی در توصیف سراپای معشوق، «آرایش نگار» شامل بر مضامین مربوط به شانه و آینه و «واجب الحفظ» نخبه مطالع غزل‌ها. دوسه قطعه نثر هم از او موجود است؛ یکی نامه‌ای به شاه عباس ثانی در استدعای باز کردن میخانه‌ها^۱ - دیگر نثری در باب قلیان و کثرت علاقه بدان^۲ و سوم نامه‌ای به دوستی در تقاضای گل نرگس.^۳

۱. مقدمه دیوان ص ۲۵.

۲. مقدمه دیوان ص ۷۹.

۳. این نامه در جنگ خطی که پدرم به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران فروخته است موجود است و من خود آن را دیده‌ام.

چهره و اندام و خلق و خو و مقام صائب در نثر معاصرانش

مؤلف کتاب چراغ هدایت (سراج الدین علیخان متخلص به آرزو و معروف به خان آرزو) می‌گوید که «حقیر تصویر ایشان دیده‌ام. مرطوب سفیدقام پیرنوشته‌اند». چند سال پیش در اصفهان جنب مدرسه چهارباغ در بازار نوینادی نگارنده قالیچه‌ای دید که تصویر صائب را مطابق نشانی خان آرزو بر آن بافته بودند. صاحب مغازه که خود شاعر بود و به سبک صائب غزل می‌ساخت لنگه این قالیچه را مردی فرانسوی که صائب را به شعرهایش می‌شناخت خرید و به اروپا برد. قیمت این قالیچه ۱۲ سال پیش پانزده هزار تومان بود و من که آرزو داشتم آنرا برای پدرم هدیه بخرم و پول نداشتم با حسرت از مغازه بیرون آمدم.

صائب به شهادت اشعار خود و قول معاصرانش مردی فرشته‌خو، کم‌آزار و متواضع بود تمام تذکره‌نویسان از محامد او سخن گفته‌اند حتی دشمنش آذر در آتشکده می‌نویسد «در اصفهان کسب کمالات صوری و معنوی کرد» خوش طبعی او بقدری است که همه شعرای معاصر را در اشعار خود به نحوی مورد ستایش و تشویق قرار داده است^۱ و در دیوان وی شاید به بیش از نام پنجاه شاعر برسیم که شعرشان را استقبال کرده و از آنان با تحلیل و محبت نام برده است.^۲

۱. شعر المجمع ج ۳، ص ۱۵۶.

۲. صائب چه می‌گوید از مرحوم شهید نوری.

صائب از معدود شاعرانی است که در زمان حیات، صیت سخنش قاف تا قاف قلمرو زبان دری (ایران، هندوستان، عثمانی) را مسخر کرد و به قول صاحب سفینه خوشگو «خوندگار روم و پادشاهان اطراف درخواست نسخه‌یی از دیوان او در حال حیات می‌کردند و شاه ایران به رسم تحفه و هدیه می‌فرستاد و منت می‌نهاد».

مشتاقان سخنش از دور و نزدیک و برخی پای پیاده به اصفهان می‌شتافتند تا به دیدار او مشرف شوند.^۱ نویسندگان تذکره‌های نصرآبادی،^۲ قصص الخاقانی،^۳ سرو آزاد،^۴ کلمات الشعراء^۵ همه استادی و جلالت قدر وی را ستوده‌اند.

۱. شعر العجم ج ۳، ص ۱۶۹.

۲. نگاه کنید به تذکره نصرآبادی، چاپ مرحوم وحید ص ۲۱۷-۲۱۸.

۳. نسخه خطی.

۴. تألیف آزاد بلگرامی. نگاه کنید به ص ۹۸-۹۹ مقدمه دیوان

۵. تألیف سرخوش این تذکره در لاهور چاپ شده است

وضع اجتماعی زمان صائب و سرگذشت شعر در این عهد

دولت صفوی نخستین حکومت ایرانی است که در اثر رسمیت بخشیدن به مذهب تشیع و بینان گذاری یک سازمان حکومت مرکزی، کشور وسیع ایران را از تشّت و تفرقه به جمعیت و وحدت باز آورد. بلوغ و شکفتگی عصر صفوی دوران چهل و چند ساله سلطنت شاه عباس کبیر است. در این ایام راه ها امن و شهرهای جدید ساخته شد اصفهان با بناهای رفیع و مساجد عظیم و تزیینات بدیع و نادره کارهای غریب عروس شهرهای ایران لقب گرفت. علمای شیعه از همه جا جهت درس و بحث به پایتخت دعوت شدند، هیئت های سیاسی و اقتصادی و مذهبی و سیاحان اروپایی به کرات به اصفهان آمدند و مردم کم و بیش با راه و رسم زندگی آنان آشنا شدند، جنگ های پیاپی با عثمانی شور و هیجانی در مملکت برانگیخت، سفر به هند برای مردم آسان و عملی شد، شعر از حصار دربار و مدرسه بیرون آمد و به میان مردم رفت،^۱ قهوه خانه ها مثل کافه های قرن نوزدهم اروپا هنرمندان را به دور یکدیگر جمع کرد و مردم را با آنان آشنا ساخت. عجب اینکه شاه نیز گاه به یکی از این قهوه خانه ها که نزدیک عمارت عالی قاپو قرار داشت می رفت و میان اهل هنر می نشست و به شاهنامه خوانی و نقالی و ۱. مردم اغلب با خود کتابچه ای داشتند که آن را در همین محافل به شعرا و هنرمندان و علما می دادند تا چیزی به یادگار برایشان بنویسند کثرت جنگ ها و سفینه ها و بیاض هائی که در کتابخانه ها موجود است گویای این مدّعاست (مقدمه دیوان، ص ۴۴).

مشاعره گوش می‌کرد و گاهی هم با شاعران و نقاشان به شوخی و مزاح و مشاعره می‌پرداخت.^۱ خلاف پندار جمعی که رواج مذهب و نفوذ فقها را اسباب رکود بازار شاعری می‌دانند اکثر علمای بزرگ و متعصب چون مجلسی، ملاصدرا، محقق لاهیجی،^۲ میرفندرسکی، میرداماد، فیض کاشانی و شیخ علی نقی کمره‌ای همه یا خود شعر می‌گفتند و یا دوستدار شعر بودند و باز خلاف گفته جمعی که شاهان صفوی را مخالف شعر و شاعری معرفی می‌کنند باید گفت که غالب آنان هم شعر می‌گفتند^۳ و هم شعر را حرمت بسیار می‌نهادند.^۴ در نظر ایشان شاعر یک مأمور تبلیغات، حقیر نبود، از توقع مذاحی نداشتند^۵ بلکه به چشم یک انسان والا به او می‌نگریستند. کمتر کسی بود که از راه شاعری نان بخورد. هر کدام از شاعران شغل و کاری داشتند یا تاجر بودند یا پیشه‌ور، یکی دو تن هم از ایشان به وزارت رسیده بودند.^۶ بجز ایران در هند مملکت همجوار، هم بازار شعر فارسی رونق بسیار داشت، از عهد محمود غزنوی که دروازه‌های هند گشوده شد و زبان فارسی به آن دیار رفت دیگر این رشته قطع نشد، از هنگام حمله مغول کم و بیش ادبای ایرانی به هند می‌رفتند و بخصوص در ناحیه سند رحل اقامت می‌افکندند.^۷

۱. مقدمه منتخبات مؤتمن، ص ۱۱؛ و تذکره نصرآبادی ص ۴۶۰-۴۶۱.

۲. محقق لاهیجی از حکمای مشهور متخلص به فیاض در قم با صائب ملاقات کرد و با او دوست شد. شعر ازوست:

حدار وری کند فیاض چندی صحبت صائب که بستانیم از هم دادایام جدائی را
(مقدمه دیوان ص ۴۰)

۳. شاه صفی (صفی) و شاه عباس ثانی (ثانی) تخلص می‌کرد.

۴. شاه عباس به احترام حکیم شفایی می‌خواست از اسب پیاده شود، او به کرات به خانه حکیم رگنا رفته بود و نیز شانی تکلو را در ازای بیتی که به مدح حضرت امیر(ع) گفته بود به زر کشید. (زندگی شاه عباس، ج ۲، ص ۲۲-۴۹).

۵. اعراض شاه تهماسب از مدیحه‌ای که محتشم کاشانی برای او سروده بود (مقدمه دیوان، ص ۲۶).

۶. وحید قزوینی وزیر شاه سلیمان.

۷. بدر چاچی و شیخ آذری و دیگران به هند رفته و از خوان نعمت سلطان ایلتمش و سلطان احمد شاه بهمنی بهره‌مند شدند.

از قرن دهم و اندکی قبل از آن مهاجرت مردم ایران به سبب اغتشاشات داخلی و احراز رفاه و ثروت به هند فزونی گرفت و سیر و سیاحت و اقامت در این قاره ثروتمند و پرباهام برای هر هموطن ایرانی بصورت یک رؤیای دلپذیر درآمد. زبان فارسی که از زمان بابرتیموری زبان رسمی دیوانی و ادبی هند شده بود و صلات و جوایزی که بابریان به شعرا می دادند رغبت غالب شعرای جوان ایرانی را برای رفتن به هند برانگیخته بود. در عهد صفوی این آرزوی دیرپای برای اغلب مردم دست یافتنی و آسان شد، کاروان های تجاری مرتب بین اصفهان و هند رفت و آمد می کردند، مسافرت به هند برای شعرا یک سفر تکیلی و تفریحی و احیاناً پردرآمد بود. پادشاهان بابری غالباً نقاد و سخن شناس بودند و به شعرا عنایت بسیار داشتند، جالب است که معلم شاهزاده ها هم غالباً ایرانی بودند.^۱ نتیجه اینکه در هندوستان خانه دوم فارسی زبانان عزت و رفاه و تمتع بیشتری برای شعرا فراهم بود زیرا که صفویه بعلت وضع خاص سیاسی و اتخاذ رهبری مذهبی و گرفتارهای مملکت هیچ وقت فراغت و راحت سلاطین تیموری را نداشتند و معرکه دربار بابریان البته که گرمتر از صفویه بود و این مسابقه و همچشمی، شعرا را بیشتر از پول و رفاه بهره مند می کرد. صائب شاعر چنین روزگاری بود. وقتی به هند رفت عصر طلایی شاه عباس بود، اما چون برگشت صفی میرزا نوه شاه عباس به تخت نشسته بود جز او دو شاه دیگر را هم دید؛ شاه عباس ثانی و شاه سلیمان. اوج شهرتش در عهد شاه عباس دوم بود که سمت ملک الشعرا را به خود اختصاص داده بود، درست است که هر سه این شاهان با شعرا رفتار احترام آمیز داشتند^۲ اما خونریزهای شاه صفی^۳ و خوشگذرانی های شاه

۱. از جمله این معلم ها ملا محمد سعید اشرف مازندرانی شاگرد صائب است که به معلمی زیب النساء دختر اورنگ زیب برگزیده شد.

۲. نامه سراسر خضوع و احترام شاه صفی به فصیحی هروی (مقدمه دیوان، ص ۲۴) و نامه ای که صائب به شاه عباس دوم نوشته است در رفع احتساب می خواران و گشودن می کده ها (مقدمه دیوان، ص ۲۵) و نیز نامه وحید قزوینی وزیر شاه سلیمان به صائب و ابلاغ عواطف

۲۰ دوپست و یک غزل

عباس ثانی و ضعف حکومتی که در دوره شاه سلیمان آغاز شد پست و بلندی‌هایی در اجتماع به وجود آورد و زندگی مردم هر روز به نوعی دستخوش اجبارهای ضد و نقیض بود از تراشیدن یا گذاشتن ریش تا قرق شراب و تنباکو. فشار متعصبان و ظاهر پرستان، نامرادی اهل فضیلت و معنی، کامیابی سفلگان و سبک مغزان برای شاعر حق‌بین و آزاداندیش بسیار دردناک بود.^۱ شعر صائب آئینه این احوال است.



شاهانه به او (مجله دانشکده ادبیات مشهد. مقاله آقای گلچین معانی).

۳. پنجه خونین مقاله استاد نصرالله فلسفی، اطلاعات ماهانه سال سوم بهمن ۲۹، ص ۵۹ به

نقل آقای دکتر ریاحی صائب و سبک هندی ص ۳۶.

۱. دکتر ریاحی صائب و سبک هندی، ص ۳۷.

چرا سبک هندی یا اصفهانی به وجود آمد

شعر مثل هر موجود زنده‌ای در سیر کمالی مراحل مختلفی را طی می‌کند و وقتی که قسمی از آن به سرمنزل کمال رسید همچون درختی کهن که از کنار تنه اصلی آن شاخه جوانی بروید و رشد کند شاخه دیگری از این تنه قویم و قدیم که ریشه در فرهنگ ملتی دارد جوانه می‌زند و در پرتو آفتاب اندیشه‌ها می‌بالد و بزرگ می‌شود. سرگذشت شعر فارسی نیز تابع این اصل طبیعی است.

استاد دکتر خانلری می‌نویسد «غزل فارسی از سنایی تا حافظ در یک راه سیر تکامل را طی کرد و با حافظ به سرحد کمال رسید. در این فاصله یعنی از اوایل قرن ششم تا اواخر قرن هشتم غزل فارسی همان راههایی را که سنایی و انوری نشان داده بودند طی کرد، راه انوری به سعدی منجر شد و راه سنایی یعنی غزل آمیخته با اندیشه‌های عرفانی به حافظ رسید و در هر دو راه به کمال انجامید. اما هر کمالی نقصانی در پی دارد. پویندگان همه از یک راه رفتند و حاصل آنکه پس از حافظ تا دو قرن هیچ نکته ناگفته‌ای یا هیچ راه نارفته‌ای نمانده بود. معانی همه مکرر و شیوه بیان نیز هزاران بار تکرار شده بود. چند صد دیوان از شاعران فارسی، خاصه غزلسرایان درین دوران هست که در سراسر آنها به ندرت می‌توان نکته خاصی یافت که نشانه ابداع و ابتکار گوینده باشد»^۱ و نیز «از قرن نهم به بعد گروهی از شاعران در پی

۱. صائب و سبک هندی، ص ۲۹۷.

۲۲ دوست و یک غزل

آن برآمدند که از تقلید و تکرار بهره‌یزند و راهی که پیش گرفتند بیان احساسات صمیمانه و صادقانه در غزل بود. وحشی و اهلی و هلالی و سپس عده‌ای که خود را به مکتب وقوع وابسته می‌شمردند... اما این شیوه رفتار هم گرهی از کار دشوار غزل فارسی که در لجنزار ابتذال افتاده بود نگشود».^۱

آنچه نام طرزی یا طرز تازه و بعدها سبک هندی یا اصفهانی یافت به دنبال چنین ضرورتی در ادب فارسی پیدا شد، جوانه‌ای که از کنار تنه درخت کهن سال شعر فارسی آغازستن کرد و بالید و تا دوستان سال شیوه بی‌رقیب سخن فارسی بود.

خصیصه سبک هندی یا اصفهانی.

از عصر مغول به بعد اگر نوشته‌ای خالی از غرابت و پیچیدگی بود نویسنده به عجز بیان منسوب می‌شد به همین منوال در دوره صفوی اگر شعر ساده و روان و خالی از کنایات و استعارات بعید و مضامین غریب و خیال‌بافی‌های عجیب سروده می‌شد مطلقاً مورد پسند نبود و سخن هر قدر پیچیده‌تر و دقیق‌تر، به همان نسبت نزد اهل ادب و حتی عموم مردم شیرین‌تر و مقبول‌تر می‌افتاد، و اساساً سادگی و به اصطلاح آن زمان «هوارى سخن» از عیوب اصلی کلام بشمار می‌رفت. جهانگیر پادشاه بآبیری که از سخن‌شناسان و نقادان برجسته عصر بود سادگی غزل جامی را از عیوب اساسی می‌شمرد. این غریب‌پسندی در تمام منشآت عهد، در مقدمه کتاب‌ها و حتی در نامه‌های دوستانه خصوصى مشهود است و خصیصه ایست که پایه‌های سبک مشهور به هندی یا اصفهانی بر آن استوار است.

اینکه تذکره‌نویسان به وجود آورنده این طرز را بابا فغانی شیرازی می‌دانند قولی است مردود، ریشه‌های این سبک که مضمون‌سازی و باریک‌اندیشی باشد در غزل‌های حافظ و قبل از او در سخن خاقانی، نظامی، انوری، امیر خسرو و حسن دهلوی به طور پراکنده وجود داشت، همچنین در سوز و حال بابا فغانی و شیخ آذری و لسانی و حالتی هم نشانه‌های این سبک

موجود است. بعدها همین سیاق سخن توسط محتشم، ولی دشت بیاضی، وحشی، ملک قی، ضمیری اصفهانی و طبقه بعد از ایشان یعنی عرفی، نظیری، کلیم و طالب آملی سبک مشخص و مستقلی شد و به دست صائب به کمال خود رسید.

صائب تنها شاعری است که پس از حافظ طریقه ای مستقل و ممتاز دارد وی نماینده کامل سبک زمان و زبان مردم خویش است، محال است بتوان جای خالی او را در این طرز سخن که دویت سال زبان ادبی ایران و هند و عثمانی بود و بر ذوق و حال مردم بسیاری ازین سرزمین ها حکومت می کرد به سخنی دیگر پر کرد، به عبارت دیگر تمام محسنات سخن شعری چون نظیری، طالب آملی و کلیم که هر کدام از جهتی مورد توجه اند در صائب یکجا وجود دارد، پس دور نیست اگر او را فرد اعلای سبک هندی یا اصفهانی و مقتدای شعرای این طرز بخوانیم. از این سبک که قبل از او همه جا به طرز تازه نام برده می شد پس از او به طرز صائب نام برده شد و تذکره نویسان همه شعرای این شیوه را پیروان طرز صائب بشمار آوردند.

تحقیق در محتوای سخن صائب

بجاست که این مطلب را با غزلی شروع کنیم که حکایت از روش او دارد
سر بزانو مانند گان را طاق می‌گردد سخن
چون مه نوشه‌ره آفاق می‌گردد سخن
گر بیفشارند پای خامه را ارباب فکر
زود با عرش برین همساق می‌گردد سخن
بکر معنی را بود در سادگی حسن دگر
بی صفا از زیور اغراق می‌گردد سخن
میکنند این آب روشن را روان استادگی
از تأمل شه‌ره آفاق می‌گردد سخن
رشته را اندازد از چشم گهر صائب گره
ناگوار طبع از اغلاق می‌گردد سخن
می‌گوید شکار مضمون محتاج تفکر و تأمل است
با تن آسانی سخن صائب نمی‌آید بدست

صید معنی را کمندی به زپیچ و تاب نیست
به نظر او در شعر اصالت با معنی است شاعر باید حرفی برای گفتن داشته
باشد و این سخن باید همچون کشف تازه‌ای اعجاب‌انگیز باشد. آسان‌نگری
و آسان‌گذری سخن را بی‌قدر می‌سازد.^۱ برای یافتن مضمون در جهانی که
۱. گردد به قدر ریشه دواندن بلند نخل در فکر زینهار بیفشار پای خویش
(غزل ۱۱۲ ب ۶)

همه چیزش کهنه و مکرر است راهی نیست جز اینکه روش نگرستن و برداشتن نو شود، آن وقت است که از هر حقیقت خارجی و هر دریافت وجدانی نه یک مضمون بلکه مضامین متعدد بدست خواهد آمد.

یک عمر می توان سخن از زلف یار گفت

در بند آن مباش که مضمون غمانده است

منابع مضمون‌های صائب انسان است و جهان، خلیقات آدمی است

که خلقت دوگانه دارد، نیمی فرشته و نیمی اهرمن، و جهان که

مجموعه‌ایست از تضادها، جمع نور است و ظلمت و حیات است و ممات،

دوگانگی که حاصلش نظام احسن دبستگاه خلقت است. ذهن او مدام

می‌کوشد که نسبتی و رابطه‌ای بین انسان و طبیعت و طبیعت و انسان برقرار

کند. تجربه او در میدان زندگی شخصی و انفرادی نیست تجربه‌ایست کلی،

تجربه انسان است نه شخص صائب. مثلاً با اینکه آن سیاح تذکره‌نویس

سمرقندی^۱ در وصف عمارت و باغ او در عباس آباد اصفهان نوشته است:

«رفیع‌ترین عمارات و وسیع‌ترین این سراها دولخانه میرزا صائب است که

زبان گفتار از عهده بیان کرد آن بر نمی‌آید مگر کار شنودن را به دیدن

رسد.»^۲ سروده است:

دل دشمن به تهی دستی من می‌سوزد

برق ازین مزرعه با دیده تر می‌گذرد

* * *

چون داغ لاله سوخته نانسیست روزم

آنهم فلک به خون جگر می‌دهد مرا

تضادی که در گفته‌های صائب می‌بینم ازین رهگذر است حاکی از

کوشش اوست برای یافتن مضامین نو. تفنن به موضوعات مختلف در غزل و

عدم وحدت موضوع در این نوع سخن که نمونه کاملش غزل سبک هندی

است به سالهای بسیار قبل از صائب حتی به زمانی قبل از خواجه و در حقیقت

۱. ملیحای سمرقندی صاحب تذکره مذکر الاصحاب.

۲. مقدمه فرهنگ صائب، صفحه نوزده.

بعد از سعدی بر می‌گردد و در عصر صفوی حسن غزل در اختصاص داشتن هر بیت آن به یک معنی و اندیشه خاص است. به قول مرحوم استاد امیری فیروزکوهی «اونه تنها به نقاشی احوال انسانی بلکه به تجسم همه ریزه کارهای حیات کمر بسته است، صائب نقاشی چیره دست است که همه ریزه کارها و پست و بلندهای اندام حیات و چین و شکن های چهره زندگی و زشتی و زیبایی آن را با قلمی دقیق و چشمی خرده بین و موشکاف نقاشی کرده است»^۱.

معانی که صائب در غزل بیان می‌کند با توجه به آنچه در باب اصالت مضمون در شعر او گفتیم منحصر به موضوعات غزلی نیست؛

عرفان^۲ به معنی عام و کلی نه عرفان درسی و اصطلاحی. (هر انسان آگاه و هوشیار در طی مراحل زندگی به این عرفان می‌رسد) نکته‌های فلسفی، انتباه و عبرت،^۳ نکته‌های اجتماعی،^۴ انتقادهای تند از دکانداران شریعت و طریقت^۵ و اخلاق^۶ در شعر او موج می‌زند.

بیهوده است اگر در دیوان صائب جستجوی عشق و شیدایی^۷ کنیم، شور عاشق سعدی و شیدایی مولانا ابداً در غزل‌های او نیست، چرا باید او را با سعدی و مولانا و حافظ مقایسه کرد، اصلاً موضوع این مقایسه بی‌وجه است زیرا که صائب پدیده‌ایست نوظهور. او نماینده یک نوع خاص از غزل است که پس از حافظ برای فرار از ابتدالی که مقلدان حافظ به آن دچار شده بودند به وجود آمده است. صائب غزلسرایی است که در زمان ما هنوز هواخواه بسیار دارد زیرا که پیروی از طریق او چون پایه‌اش مبتنی بر معنی‌یابی است داغ

۱. مقدمه دیوان، ص ۹۵.

۲. غزل ۶۸، غزل ۸۳، ۸۴، ۱۶۷ که کلاً تعلیم سلوک است.

۳. غزل ۲۱، ۱۶۹.

۴. غزل ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۵، ۵، ۷۱ ب مقطع.

۵. غزل ۷۴ ب ۷، ۱۵۰، ۱۶۹ ب ۹.

۶. غزل ۱۱۴ ب ۲.

۷. ایراد مرحوم استاد حبیب یغمایی، صائب و سبک هندی ص ۲۲۸.

۲۸ دویت و یک غزل

تقلید برجین شعر کسی نمی زند.

از موضوعات رایج غزل صائب حسب حال است، شاید در لابلای این
غزلها بتوان شخصیت و روحیه و خلیات او را تجسم کرد، حساسیت شدید و
بیقراری و شیدایی،^۱ مردم گریزی،^۲ حیا و نرم خوئی،^۳ فرار از تقلید^۴ و
تعریف از خود.^۵

۱. غزل ۱۱۰ ب ۲، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۴، ۱۴۶ و ۱۵۱.

۲. غزل ۱۱۲ ب مقطع، ۱۳۸ و ۱۳۹.

۳. غزل ۱۴۲، ۱۴۳.

۴. غزل ۱۴۷ ب ۶، ۱۵۵ ب ۲.

۵. غزل ۱۳۵ ب ۶، ۱۷۱.

تحقیق در شیوه بیان صائب

قبل از در اختیار داشتن دیوان کاملی از او که تصحیح انتقادی شده باشد و استخراج تمام لغات و ترکیبات و اصطلاحات و صور خیال آن این تحقیق میسر نیست اما آنچه در اینجا می خوانید کلیاتی است از شیوه سخن او که با استشهاد به بعضی از ابیات فراهم شده است.

وزن در دیوان صائب محدود است.^۱ از تکرار قافیه پروا ندارد. به رعایت دال و ذال و یای معروف و مجهول مقید نیست، تکرار زیاد دارد، شاعری است بسیار پر شعر که خود ازین عیب خویش بدین بیت عذر می خواهد:

نفس درازی من نیست صائب از غفلت

دلم گشاده به گفتار می شود چکنم

غزل ۱۵۱ ب مقطع

خیلی از غزلهای او با قافیه وردیفی است که مناسب غزل نیست اما به یافتن مضمون که مهمترین رکن شعر در نظر اوست کمک می کند و اصلاً با همین منظور از پیش انتخاب شده است. نظیر: همچو حباب (غ ۲۰)، درین باغ (غ ۱۱۹) و امثالهم. هنر خاص او در بیان استفاده از تمثیل است، خواجه نصیرالدین طوسی تمثیل را با نام استدلال می خواند و می نویسد: «استدلال خیال چنان بود که از حال یک شبیه بر حال شبیه دیگر دلیل سازند».^۲

۱. دیوان صائب به کوشش محمد قهرمان، پیشگفتار صفحه ده.

۲. اساس الاقتباس، ص ۵۹۴.

۳۰ دویست و یک غزل

پروفسور شبلی تمثیل را نوعی استدلال می‌داند و می‌گوید: «طرز استدلال قوه تخیل غیر از استدلالی است که عموماً متداول و معمول می‌باشد. شاعر با سبکی نو و اسلوبی بدیع مدعای خود را ثابت می‌کند و آن بیشتر مبتنی است بر خطائیات یا یک نوع مبالغه، لیکن آن را طوری رنگ آمیزی می‌کنند که سامع هیچ غمی تواند به حق یا بطلان قضیه متوجه شود بلکه مسحور و فریفته قشنگی و دلپذیری بیان شده بی اختیار سر تسلیم فرود می‌آورد».^۱

تمثیل از زمان رودکی در شعر فارسی بکار می‌رفته، بعدها بخشی از ادبیات ما را اشعار تمثیلی تشکیل داد (بیشتر در مثنوی‌های عارفانه سنایی، عطار و مولانا) تمثیل‌های کوتاه و موجز که در بیتی یا مصراع‌ی جای می‌گیرد و موضوع بحث ماست بیشتر بعد از قرن پنجم بکار رفته است.^۲

صائب مفهومی کلی و عام را در مصراع‌ی ذکر می‌کند و در مصرع دیگر برای تعلیل، توجیه یا تأیید آن مثالی از امور محسوس یا مقبول عامه می‌آورد.

با سبکدستان سخاوت سرخ رویی بر دهد

هر چه سازم جمع چون مینا به ساغر می‌کنم

(غزل ۱۵۳ ب ۴)

شدند جمع دل و زلف از آشنائی هم

شکستگان جهانند مومیائی هم

(غزل ۱۵۴ ب ۱)

در نمود نقش‌ها بی اختیار افتاده‌ام

مهره مومم بدست روزگار افتاده‌ام

(غزل ۱۲۸ بیت مطلع)

او تمثیل را برای عینی و ملموس کردن مفاهیم انتزاعی بکار گرفته است

و به شعر خود رنگ فلسفی یا شبه فلسفی داده است.

۱. شعر العجم. ج ۴، ص ۲۷.

۲. تحول شعر فارسی مؤنمن ص ۲۲۷.

صائب ۳۱

مرا تعین ناقص ز بحر دارد دور

بقای من به نسیم فناست همچو حباب

(غزل ۲۰ ب ۵)

صور خیالی که وی در تمثیل هایش بکار گرفته است غالباً با حرکتی یا قرار گرفتن در وضعی خاص توأمند. بنا به تعریف استاد دکتر خانلری صورت های خیال صائب غالباً پویا هستند نه ایستا، آب چون هموار برود آئینه است، سیل چون به دریا بریزد صاف می شود.^۱ روشننگر وجود بود آرمیدگی آئینه است آب چو هموار می رود

توسعی کن که به روشندلان رسی صائب

که سیل واصل دریا چو شد زلال شود

«صائب برای ابداع این تصاویر پویا غالباً از «مردم نمایی» استفاده

می کند این اصطلاح را اینجا برابر کلمه خارجی Personification می آورم که در علوم ادبی مامعادل و تعریفی خاص ندارد و آن عبارت از نوعی استعاره یا مجاز است که به وسیله آن اشیاء و معانی انتزاعی را انسان فرض کنند و اعمال و حرکات بشری را به آنها نسبت بدهند».^۲ (تشفیه) صائب غالباً به این شیوه دست می زند.

چه عاجز گره دل شدی به باغ خرام

که تیز کرده بهار از شکوفه دندانها

(غزل ۱۹ ب ۵)

شکوفه دندان بهار است و بهار با این دندانها می خواهد گره از دل تو باز کند.

حباب سبک سر است و سبک سری مانع وصول او به اصل:

۱. صائب و سبک هندی ص ۳۰۵.

۲. برگرفته از مقاله استاد دکتر خانلری. صائب و سبک هندی ص ۳۰۶.

۳۲ دویست و یک غزل

سبکسری که اسیر هواست همچو حباب
میان بحر ز دریا جداست همچو حباب
(غزل ۲۰ بیت مطلع)
درین تصویرسازی نوآوری او در اوصاف غریب و ناآشنایی که برای
اشیا و امور می آورد تجلی می‌کند. نسیم رنگ دارد، آواز شعله می‌کشد، توقع اثر
گلگونه است.
هر لحظه نسیم سحر امروز به رنگی است
تا زان گل رعنا چه خبر داشته باشد
(غزل ۷۴ ب ۴)

سخنوران که درین بوستان نوا سازند
کباب یکدگر از شعله‌های آوازند
اشک من و توقع گلگونه اثر
طفل یتیم را به گلستان که می‌برد
(غزل ۶۵ ب ۳)
در صائب این هنر وجود دارد که کلماتی را که به ظاهر هیچ ارتباطی و
تناسبی باهم ندارند به دست نیروی ترکیب سحرآمیز مضمون به هم
می‌بندد و وحدتی از این کثرت حاصل می‌کند.
من آن حسن غریم کاروان آفرینش را
که جای سیل اخوان بود نیل بنا گوشم
(غزل ۱۴۶ ب ۲)

اجزای این بیت: حسن، غریب، کاروان، سیل، اخوان، نیل، بنا گوش
با بخاطر آمدن داستان یوسف (ع) معنی پیدا می‌کند خواننده درمی‌یابد که او
حال یتیمی را بیان می‌کند که مورد قهر و بی‌مهری قرار گرفته است.
قدرت این نیروی ترکیب سحرآمیز از این هم بیشتر است او می‌تواند

صائب ۳۳

کیفیات متعارض و متضاد را درهم آمیزد و به آنها توافق و تلائم به بخشد.^۱
با آب و رو بساز که جاوید زنده ماند
چون خضر هر که کرد قناعت به آب خشک
(غزل ۱۲۰ ب ۵)

خشک کجا و آب کجا. طبع آب تراست اما اینجا خشک که مخالف تراست صفت تری و رطوبت شده است. اوج هنر صائب در این ترکیب است. از صنعت هایی که در اصطلاح بدیع مراعات النظیر و طباق و تضاد و ایهام تناسب خوانده می شود، در شعر صائب هر چه بخواهید بکار گرفته شده است و بندرت از صنایع دیگر بدیعی در شعر او چیزی می بینیم. از آنجا که یکی از منابع مهم تمثیل های صائب زندگی واقعی و مشاهدات عادی و روزمره اوست بسیاری از لغات و اصطلاحات عوامانه و بازاری در شعر او وارد شده است و به این پدیده بسیاری از ادبا که غزل را در اوج پاکی و زیبایی لفظ می خواهند اعتراض کرده اند^۲ اما می دانیم که صائب شاعر روزگار خود است، روزگاری که شعر مردمی شده بود^۳. این کار ورود لغات عامیانه در شعر، هرگاه به دست شاعر استادی انجام شده باشد نه تنها خطری برای شعر نیست که سبب بارور شدن زبان هم هست^۴ در اشعار صائب البته که این ورود به طور یکدست صورت تحقق نیافته است. پاره ای استادانه و بعضی سست از آب درآمده است.

۱. دکتر غلامحسین یوسفی: تصویر شاعرانه اشیاء در نظر صائب، ص ۲۴۱؛ و سعید ارباب شیرانی: مضمون در شعر سبک هندی و شعر متافیزیکی انگلیس، ص ۲۳۰-۲۳۱. از مجموعه صائب و سبک هندی.

۲. از جمله مرحوم علی دشتی در نگاهی به صائب، ص ۶۵.

۳. مقدمه همین کتاب، وضع اجتماعی زمان صائب.

۴. شاهد فرهنگ های آندراج، جهانگیری، چراغ هدایت و امثالهم است که نشان می دهد چگونه کثیری از این لغات و اصطلاحات بدست شعرا به زبان ادب فارسی راه یافته است.

اصطلاح «واکشیدن» و «یک قلم» از آن جمله است که خوب نشسته

ز سیل حادثه صحرا و کوه در سرفست

چه وا کشیده‌ای ای خانمان خراب اینجا

(غزل ۲ ب ۳)

عالم از اهل سعادت یک قلم خالی شد دست

زان همایون طائران ماندست مشتی استخوان

(غزل ۱۶۱ ب ۲)

صائب چون از معانی بدیهی و پیش پا افتاده گریزان است با

نازک اندیشی توانسته است از اشیای اطراف انسان که از کثرت تداول

مبتذل می نماید نکته‌هائی کشف کند که در نظر خواننده ابتکاری و تازه

جلوه کند.^۱ به غربال و دریچه ورشته و سرمه و جرس درین بیت ها توجه

کنید:

هر شب کواکب کم کنند از روزی ما پاره‌ای

هر روز گردد تنگ تر سوراخ این غربالها

(غزل ۱ ب ۳)

سر از دریچه گوه‌ر بر آوری فردا

اگر چورشته بسازی به پیچ و تاب اینجا

(غزل ۲ ب ۲)

سرمه خاموشی من از سواد شهرهاست

چون جرس گلبانگ عشرت در سفر باشد مرا

(غزل ۱۷ ب ۲)

او همین کار را با مضامینی که شعرای دیگر گفته اند و مکرر است هم

می‌کند. در اینجا از شگردهای او برای تازه کاری یکی مخالف خوانی است و

دیگر تکمیل مضمون. مثال برای مخالف خوانی:

۱. دکتر یوسفی: تصویر شاعرانه اشعار صائب و سبک هندی، ص ۲۴۵.

صائب ۳۵

سعدی می‌فرماید:

آن شنیدستم که در صحرای غور
بار سالاری در افتاد از ستور

گفت چشم تنگ دنیا دارا
یا قناعت پر کند یا خاک گور

صائب می‌گوید:

دیده حرص محال است شود سیربختاک

دام در زیر زمین هم نگران می‌باشد

(غزل ۷۳ ب ۷)

مثال تکمیل مضمون، حافظ می‌گوید:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

صائب می‌گوید:

کی سبکباری ز همراهان کند غافل مرا

بار هر کس بر زمین ماند بود بردل مرا

در غزلهایی که به اقتفای مولانا و حافظ و سعدی رفته است (بیشتر مولانا

و حافظ و کمتر سعدی) تنها به وزن و قافیه این غزلها اقتفا کرده است. سبک

فکر و بیان متعلق به خود اوست (غزل‌های ۳۳، ۳۴، ۶۸، ۸۹، ۱۳۵، ۱۸۵

به اقتفای مولانا، غزل ۹۵ به اقتفای حافظ. و غزل ۱۹۹ به اقتفای سعدی رفته

است).

صائب می‌خواهد که لفظ و معنی در شعرش هر دو در اوج فصاحت و

بلاغت باشند:

به لفظ نازک صائب معانی رنگین

شراب لعلی در شیشه‌های شیرازی است

اما توفیق او درین باب چقدر است؟ جواب اینست که او بیش از همه

شعرا هم مسلکش موفق بوده است از دیوان او بیش از پنجهزار بیت و

یا ۵۰۰ غزل خوب می‌توان انتخاب کرد و بقیه را به کنار گذاشت آیا همین اندازه شعر برای یک شاعر بزرگ کافی نیست؟

علت پیچیدگی و احیاناً ضعف تألیف در بعضی ابیات صائب زیادتی لفظ بر معناست. ظرف لفظ گاهی از معنی کم آورده است، شاعر ناچار است مراعات ایجاز را بکند زیرا فقط یک بیت جا برای گفتن دارد، یک بیت برای عرض یک معنی کامل.

این راه به باریکی مویی است، کمی لغزش کافی است که سخن را از اعتبار بیندازد و آن را به لغز و معما مانند کند.

* * *

روش کار:

- غزل‌های این کتاب ازین نسخه‌ها برداشته شده است:
- ۱- دیوان صائب از انتشارات انجمن آثار ملی.
 - ۲- دیوان صائب از انتشارات کتابخانه خیتام.
 - ۳- دو نسخه خطی متعلق به مرحوم استاد امیری فیروزکوهی.
 - ۴- دیوان صائب جلد اول غزلیات الف، ب از انتشارات شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- در تمام ۲۰۱ غزلی که برداشته‌ام فقط یک مورد تصحیح بوده است (غزل ۱۳۴ ب ۷) و یک مورد هم تصرف (غزل ۱۸۸ خوش پسر را به نازنین تغییر داده‌ام زیرا برای تدریس در کلاس این ترکیب مناسب نیست).
- گاهی از غزل‌های بعضی ابیات را حذف کرده‌ام، کاش یادداشت می‌کردم و در زیر هر غزل شماره ابیات محذوف را می‌نوشتم بهر حال این تقصیر را خوانندگان خواهند بخشید إن شاء الله.
- منابع من در نوشتن مقدمه و تفسیر ابیات اینهاست:
- ۱- قرآن کریم.
 - ۲- کلمات قصار حضرت امیر علیه السلام.
 - ۳- مسند احمد حنبل.
 - ۴- مقدمه دیوان صائب، چاپ انجمن آثار ملی به خاتمه استاد امیری

۳۸ دوست ویک غزل

فیروزکوهی به اختصار (مقدمه دیوان).

- ۵- منتخبات صائب از دانشمند محترم آقای زین العابدین مؤتمن.
- ۶- تحول شعر فارسی از دانشمند محترم آقای زین العابدین مؤتمن.
- ۷- شعر العجم پروفیسور شبلی نعمانی.
- ۸- فرهنگ اشعار صائب از دانشمند محترم آقای گلچین معانی به اختصار (فرهنگ صائب).
- ۹- ترجمه تاریخ ادبیات براون.
- ۱۰- ترجمه تاریخ ادبیات هرمان اته.
- ۱۱- تاریخ ادبیات ریپکا به زبان انگلیسی.
- ۱۲- تذکره نصرآبادی از محمد طاهر نصرآبادی، چاپ مرحوم وحید دستگردی.

- ۱۳- تذکره آتشکده به تصحیح آقای دکتر سادات ناصری.
- ۱۴- زندگی شاه عباس کبیر از مرحوم استاد نصرالله فلسفی.
- ۱۵- مولوی نامه از مرحوم استاد علامه جلال الدین همایی.
- ۱۶- دائرة المعارف مصاحب.
- ۱۷- امثال و حکم دهخدا.
- ۱۸- فرهنگ دهخدا.
- ۱۹- فرهنگ مصطلحات عرفا، از دکتر سید جعفر سجادی.
- ۲۰- فرهنگ معین.
- ۲۱- مجمع الامثال میدانی.
- ۲۲- صائب و سبک هندی به کوشش محمد رسول دریاگشت.
- ۲۳- نگاهی به صائب، علی دشتی.

نشانه‌های اختصاری

غ : نشانه غزل

ب : نشانه بیت

نمره بالای ابیات شماره غزل‌های این مجموعه است.

ای دفترِ حُسن ترا فهرست خط و خالها
تفصیلِ ها پنهان شده در پردهٔ اجمالها^۱
پیشانیِ عفو ترا پر چین نسازد جُرم ما
آئینه کی برهم خورد از زشتی تمثالها
با عقل گشتم همسفر یک کوچه راه از بیکسی
شد ریشه ریشه دامنم از خار استدلالها^۲
هر شب کواکب کم کنند از روزی ما پاره ای
هر روز گردد تنگ تر سوراخ این غربالها^۳
حیران اطوارِ خودم، سرگشته کارِ خودم
هر لحظه دارم نیتی چون قرعهٔ رمالها
هر چند صائب میروم سامانِ نومیدی کم
زلفش بدستم میدهد سر رشتهٔ آمالها^۴

۱. عالمِ ممکنات مجملی است از مفصل او. خط و خالها (موجودات) فهرست نامهٔ این دفتر حسن اند و هریک دنیائی از اسرار در خود نهفته دارند.
۲. عجز عقل را در شناخت بیان می‌کند. این مسئله از زبان مولانا جلال الدین چپین است: پای استدلالیان چوبین بود - پای چوبین سخت بی تمکین بود شیخ اجل سعدی فرمود: چو غازی بخود برنبدند پای - که محکم رود پای چوبین ز جای.
۳. ستارگان آسمان بسوراخ های غربال مانده است. غرض اینست که آسمان که از وسائل و وسائط روزی است هر روز قسمت ما را از دیروز کمتر می‌کند.
۴. آمالها جمع فارسی آمال است که خود جمع امل است. رفتن: قصد کردن، عزم جزم کردن. سامانِ نومیدی کردن: سامان (ترتیب و نظم) نومیدی دادن.

نگاهداری سر رشته حساب اینجا
 که دم شمرده زند بحر از حباب اینجا^۱
 سراز دریچه گوهربراوری فردا
 اگر چورشته بسازی به پیچ و تاب اینجا^۲
 ز سیل حادثه صحرا و کوه در سفرست
 چه وا کشیده ای ای خاتمان خراب اینجا^۳
 اگر حجاب کنی از خدا فرشته شوی
 چنین که می کنی از مردمان حجاب اینجا^۴

معنی کلی غزل هشدار است به نفس سالک در تائی و دقت در طی طریق و درک هر مرحله و مقام.

۱. سر رشته حساب نگهداشتن: تائی و دقت و احتیاط داشتن است بهمین معنی است دم شمرده زدن. رک غ غ ۳ ب مقطع و ۱۰۶ ب مطلع و مقطع آرامش دریا از پاس حباب است که به کمترین تموج درهم شکسته می شود. مراقبت سالک در درک حال و حفظ مقام باید مثل آرامش و احتیاط دریا باشد. حاصل معنی بیت تذکار سالک است به مراقبت.

۲. سراز دریچه گوهربراوردن: هم آغوش گوهر شدن.
 تا رشته پیچ و تاب نخورد سراز روزن گوهر سفته بدر نمی آورد. سالک تا عقبات سلوک را تحمل نکند به گوهریکتهای مطلوب دست نمی یابد. گوهر به معنی اصل ایهام دارد (پیچ و تاب رشته) رک غ ۱۹۵ ب ۹.
 ۳. وا کشیدن: رخت اقامت افکندن، مقیم شدن.
 ۴. حجاب داشتن از کسی: محابا و پروا داشتن.

صائب ۴۱

در آفتابِ قیامت چکار خواهی کرد
اگر بسایه گریزی ز آفتاب اینجا
ترا زمعی اگر هست بهره‌ای صائب
ز پوست جامه خود ساز چون کتاب اینجا^۵

۵. جلد کتاب از پوست است و پوست چون از گوشت و رگ و خون و استخوان مجرد شده (مقام نجرد) شایستگی احتوای معنی یافته است.

صاف گشتن ز خودی باده نابست اینجا
دست شستن ز جهان عالم آبست اینجا^۱
همه از درد طلب نعل در آتش دارند
کوه چون ریگ روان پا برکابست اینجا^۲
نیست زآن گوهر نایاب کسی را خبری
چشم غواص تهی تر ز حبابست اینجا^۳
وصل از حیرت سرشار جدائی شده است
در دل بحر، گهر طالب آبست اینجا^۴

۱. آب: شراب (چنین کز عالم آب آمد آن سرو روان بیرون- نهال طوبی از سرچشمه کوثر نمی آید. کلیات صائب) املح خاقانی می فرماید: مغان را بگو آب کاری شما را - که در کار آب شما می گریزم
- در مرحله عشق و ایثار از قید خویشتن خویش رها شدن و پالوده گشتن. به منزله باده ناب و اعراض از جهان عالم مستی و روشندلی است.
۲. نعل در آتش داشتن: کنایه از بیقراری. پا برکاب؛ مهیای حرکت.
۳. حباب مانند چشم تهی است. در بحر عشق کسی به گوهر مطلوب نمی رسد.
۴. اغایت معرفت حیرت است پیغمبر (ص) فرموده رب زدنی تحیراً فیک. حیرت استغراق در تماشای جمال معشوق است «هر پریشان نظری قابل حیرانی نیست- همه تن چشم شدم تا بنگرانم کردند غ ۸۴ ب ۵». تماشای جمال معشوق تشنگی زاست و طلب نسبت به مطلوبی است که اتصال کامل و اتحاد تمام با آن دست نداده است در مصرع دوم؛ طلب آب و رونق از جانب گوهر رسیدن به کمال مطلوب یعنی اتحاد با آن است.

فارغ از گردش چرخند ز خود بیخبران
 موج شمشیرِ حوادثِ رگ خوابست اینجا^۵
 در ته گردِ یتیمی گهری پیدا نیست
 پرده گنج بود هر که خرابست اینجا^۶
 میشود دشمن سرکش به تحمل مغلوب
 خاک در کشتن آتش به از آبست اینجا
 مشمر از زندگی انفاس پریشان صائب
 کز نفس آنچه شمرده است حساب است اینجا^۷

۵. رگ خواب: گویند در انسان رگی هست که اگر آن را فشار دهند به خواب می رود، دلاکان آنرا می شناسند (لغت نامه) معنی: غافلان از گردش چرخ عبرت نمی گیرند و همچنان در غفلت اند درحقیقت موج شمشیر حوادث کاررگ خواب را برای ایشان می کند یعنی آنان بیشتر در غفلت خود غرق می شوند.

۶. گرد یتیمی: پوسته ای گرد مانند که روی مروارید است و برق و جلا دارد و بهای مروارید در گرو آب و رنگ اوست. از آن جهت گرد یتیمی گویند که یتیم صفت مروارید است و نوع مرغوب و گرانبهای آنرا یتیم (مفرد-تنها) گویند. این تعبیر به طفل یتیم که گرد بی پدری بروی او نشسته (از ظاهر حالش پیداست که تنها و بی کس است) ایهام دارد رک غ ۱۶ ب مقطع و ۱۰۰ ب مطلع و ۵.

معنی بیت اینست که هر که ظاهر خراب دارد از آفات مصون است (به نهفتگی گنج در خرابه اشاره می کند) زیرا که اصل گهر را در ته گرد یتیمی کسی نمی تواند ببیند و او آنجا مخفی و پوشیده است.

۷. نفس شمرده: نفسی که از سر آگاهی برآید.

می فرماید: اوقاتی را که با عرفان و آگاهی سپری کرده ای از عمر بشمار نه هر وقت پریشان و همراه با غفلت را. (عنان نفس کشیدن جهاد مردان است-نفس شمرده زدن ذکر اهل عرفان است) رک غ ۲ ب مطلع و ۱۰۶ ب مطلع و مقطع.

۴

مستی و بیخبری رتبهٔ عام است اینجا
 ابجد تازه سوادان خط جام است اینجا^۱
 از سفر کردن ظاهر نشود کار تمام
 هر که در خویش سفر کرد تمام است اینجا^۲
 نشود جمع زبان آوری و سوختگی
 سخن از شمع مگویند که خام است اینجا^۳
 سخن عشق چو آید بیان خامش باش
 لب گشودن به تکلم لب بام است اینجا
 نیست مقبول دل عشق پسندیدهٔ عقل
 هر که آدم بود آنجا، دد و دام است اینجا
 تلخکامی نبود در شکرستان وصال
 نامه آور نگه و بوسه پیام است اینجا

۱. خط جام: عبارت از هفت خط است در جام جم. مرحوم ادیب الممالک اسامی هر هفت را چنین فرموده است: هفت خط داشت جام جمشیدی - هریکی در صفا چو آئینه. جور و بغداد و بصره و ازرق - اشک و کاسه گرو فرودینه. معنی بیت: در اقلیم عشق همه مست و بیخبرند آنان از خط جام تعلیم می گیرند.
۲. در خویش سفر کردن: سفر نفسانی است زیرا شناخت نفس پایه معرفت است حدیث نبوی است: من عرف نفسه فقد عرف ربه.
۳. زبان آوری شمع: شعله (زبان) کشیدن آنست این سخن مخالف تعریف سعدی از شمع است آنجا که از زبان شمع به پروانه می گوید: تو بگریزی از پیش یک شعله خام - من استاده ام تا بسوزم تمام. و اما قریب به مضمون این بیت از قول سعدی این است: این مدعیان در طلبش بیخبرانند - کانرا که خبر شد خبری باز نیامد.

صید خود گوشه نشینان به توجه گیرند
 دیده منتظران حلقه دام است اینجا^۴
 بغم این یک دو نفس را گذراندن ستم است
 خنده صبح به دلگیری شام است اینجا
 ذره تا مهر درین بزم ندارند قرار
 بنا خاطر آسوده کدام است اینجا
 در غم آباد فلک رخنه آبادی نیست
 چشم تا کار کند حلقه دام است اینجا
 زلف را شانه زد ای بال فشانان چمن
 زود خود را برسانید که دام است اینجا^۵
 تا در آتشکده دل نگدازی صائب
 دعوی پختگی اندیشه خام است اینجا

۴. گوشه نشینان: سر به جیب مراقبه فرو بردگان.

۵. بال فشانان: مرغان، پروازیان «من همانروز بال و پر خود شستم دست — که درین تنگ قفس بال فشانم کردند رک غغ ۶۰ ب ۲ و ۸۴ ب ۹۱ و ۱۱ ب ۲».

میرسد هر دم مرا از چرخ آزاری جدا
 می خلد در دیده من هر نفس خاری جدا
 از متاع عاریت بر خود دکانی چیده ام
 وام خود خواهد ز من هر دم طلبگاری جدا
 چون گنه کاری که هر ساعت ازو عضوی برند
 چرخ سنگین دل ز من هر دم کند یاری جدا
 تا شدم بی عشق میلرزم بجان خویشتن
 هیچ بیماری نگردد از پرستاری جدا^۱
 حسن سرکش کافر از جوش هواداران شود
 دارد از هر طوق قری سرو زناری جدا^۲
 دست من چون خار دیوار است از گل بی نصیب
 ورنه دارد دامن گل هر سر خاری جدا^۳
 تکیه بر پیوند جان و تن مکن صائب که چرخ
 این چنین پیوندها کرده است بسیاری جدا
 ۱. مصرع دوم این بیت جمله دعایی است.
 ۲. سرو مثل سرکشی و رعنائی است و قری که عاشق و هوادار سرو است با هر اقبالی به
 سرکشی او میافزاید. به عبارت دیگر اقبال عشاق سبب غرور و سرکشی معشوق
 می شود (طوق علامت بندگی و تسلیم است و زنا رستن نشانه کافر شدن). از طوق
 قری (تسلیم او) سرو سرکش تر می شود (البته معشوق خاکی حسن سرکش دارد و این
 نقص اوست).
 ۳. خار دیوار: بوته های خار خشک که با گِل بر سر دیوار باغ می چینند تا حصار باشد.
 درین گلشن دست هر خار دامن گلی دارد و تنها دست من چون خار دیوار از گل
 بی نصیب است.

نداد عشق گریبان بدست کس ما را
 گرفت این می پر زور چون عس ما را^۱
 اگر چه سگ به مرس می کشند صیادان
 کشیده است سگ نفس در مرس ما را^۲
 بگرد خاطر ما آرزو نمی گردید
 لب توربخت به دل رنگ صد هوس ما را^۳
 شکسته بال و پرانیم جای آن دارد
 که باغبان کند از چوب گل قفس ما را
 تمام روز از آن همچو شمع خاموشیم
 که خرج آه سحر می شود نفس ما را
 غریب گشت چنان فکرهای ما صائب
 که نیست چشم به تحسین هیچ کس ما را

۱. می پرزور: شراب قوی. گرفتن می به معنای مست و مدهوش کردن باشد.

۲. مرس به فتح اول و دوم رشته و ریسمان.

۳. رنگ: طرح.

۷

در بیابان طلب راهبری نیست مرا
 سر پرواز ببال دگری نیست مرا^۱
 آن نفس باخته غواص جگر سوخته ام
 که بجز آبله دل گهری نیست مرا^۲
 روزگاری است که با ریگ روان همسفرم
 میروم راه وز منزل خبری نیست مرا^۳
 گرچه چون سرو تماشا گاه اهل نظرم
 از جهان جز گره دل ثمری نیست مرا^۴
 برده ام غنچه صفت سربگریبان صائب
 جز دل امید گشایش ز دری نیست مرا

۱. سر پرواز به بال دگری داشتن؛ کنایه از متکی و وابسته به دیگری بودن.
۲. نفس باخته: کم نفس، آنکه از حبس نفس در زیر آب عاجز است، آبله دل، اضافه تخصیصی.
۳. آن غواص نفس باخته و ناکامم که جز آبله دل (آبله به مروارید تشبیه شده است) گهری در دست ندارم.
۴. ریگ روان: شن نرم متحرک.
۵. گره دل: عقده خاطر، اندوه و غم. اینجا استعاره از میوه سرو است که صنوبری و شکل دل است. رک غ ۱۸۵ ب ۵.

دشنام یار جان دگر میدهد مرا
 این زهر پرورش بشکر میدهد مرا^۱
 مانند لاله سوخته نانیست روزیم
 آنهم فلک بخون جگر میدهد مرا^۲
 از آفتاب عشق نگردید رنگ من
 آتش چه پختگی به ثمر میدهد مرا^۳
 نیرنگ چرخ چون گل رعنا درین چمن
 خون دل از پیاله زر میدهد مرا^۴
 شوخی که زهر چشم ز من داشتی دریغ
 صائب به التماس شکر میدهد مرا

۱. از عالم

فحش از دهن تو طبیعت است — زهر از قبل تو نوشداروست (سعدی)

۲. نان سوخته: سیاهی میان لاله را می‌گوید.

۳. مقصود بیان عدم قابلیت ذاتی است. تا کسی قابل نباشد فاعل در او مؤثر نمی‌تواند شد.

۴. گل رعنا: گل دوروی که از درون سرخ و از بیرون زرد است

معنی: نیرنگ چرخ را ببین که مرا در جام زرین خون دل می‌دهد (در عین ناز و تنعم خون دل می‌خورم).

شد استخوان ز دور فلک توتیا مرا
 باری دگر نماند درین آسیا مرا^۱
 درویشم بسایه دیوار میبرد
 هر چند زیر بال خود آرد هما مرا
 فارغ ز کار هر دو جهانم که کرده است؟
 حیرانی جمال تو بی مدعا مرا
 در یتیم را چه شناسد صدف که چیست
 سهل است اگر سپهر نداند بها مرا
 در معنیم فقیر و بصورت توانگرم
 چون غنچه هست خرقه بزیر قبا مرا^۲
 پای بخواب رفته کوه تحملم
 نتوان به تیغ کرد ز دامن جدا مرا
 از کوه غم اگر چه دو تا گشته قاتم
 نشکسته است آبله در زیر پا مرا
 خون در تلاش جامه الوان نمیخورم
 سالی بس است کعبه صفت یک قبا مرا

۱. توتیا شدن استخوان، سوده شدن آن به حدی که به صورت گرد نرم توتیا (سرمه) درآید.
۲. غنچه ظاهر توانگر دارد و باطن فقیر. قبا ی غنچه، پوسته سبزی که روی غنچه را می پوشاند. خرقه غنچه؛ همان گلبرگهاست که به خرقه می ماند. وجه شبه پاره پاره بودن است.

از چرخ منت پر کاهی نمی‌کشم
گر استخوان ز درد شود کهرِ با مرا
از سایه‌ام اگر چه بدولت رسند خلق
یک مشتِ استخوان نبود چون هما مرا^۳
صائب نبسته است کسی پای سیرمن
زندان شده است بند گران وفا مرا

۳. از هما که مشتی استخوان نصیب دارد (مرغی است استخوان خوار) بی نصیب ترم.

منه بردل زار جهان را
 سبک ساز بر شاخ گل آشیان را
 نفس آتشین کن به تسخیر گردون
 که آتش کند نرم پشت کمان را^۱
 همین است پیغام گل‌های رعنا
 که یک کاسه کن نوهار و خزان را^۲
 ز گوهر دهد لقمه‌ات ابر نیسان
 اگر چون صدف پاک سازی دهان را^۳
 چو شد زهر عادت مضرت نبخشد
 برگ آشنا کن به تدریج جان را
 جهان استخوانیست بی مغز صائب
 به پیش سگ انداز این استخوان را

به چشم نهان بین عیان جهان را که چشم عیان بین نبیند نهان را
 (حکیم ناصر خسرو)

۱. گردون خمیده و کمافی است. چوب که کڑ باشد با حرارت راست می شود. آتش به عالم اثر میل می کند، نفس آتشین روی بیالا دارد، پس می توان با نفس سوخته پشت گردون را به خاک رساند و آنرا تسخیر کرد.
۲. گل رعنا: نگاه کنید به غ ۸ ح ۴، یک کاسه کردن، یک جا کردن
 از وقت تنگ چون گل رعنا درین چمن یک کاسه کرده ایم بهار و خزان خویش
۳. مضمون این بیت در مقطع غزل ۶۱ و بیت ۶ از غزل ۷۳ مکرر است.

طاعت کجاست روی عرقناک دیده را
آرام نیست کشتی طوفان رسیده را^۱
بی حسن نیست خلوت آئینه مشربان
معشوق در کنار بود پاک دیده را^۲
دایم ز خوی خود کشد آزار بد گهر
خونست شیر، کودک پستان گزیده را^۳
ما را مهربانغ که از سیر لاله زار
یک داغ صد هزار شود داغ دیده را
با قد خم ز عمر اقامت طمع مدار
در آتشست نعل، کمان کشیده را^۴
چون سگ گزیده ای که نیارد در آب دید
آئینه می گزد من مردم گزیده را^۵

۱. روی عرقناک و خوی کرده معشوق مطلوب شاعران است. حافظ می فرماید:
زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست
می گوید: آنکه روی عرقناک معشوق را دید طاعت از کف داد.
۲. خلوت پاکدلان بی صفا نیست که آنان در تنهایی با ضمیر صافی خود خلوت دارند و از هر محبوب و معشوق دیگر مستغنی اند.
۳. مضمون بیت یادآور پرواز عقاب سروده ناصر خسرو است که گفت:
چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست
۴. رک غ ۳ ح ۲.
۵. مریض مبتلای به هاری از آب می ترسد. حکیم نظامی فرماید «تو گفتی سگ گزیده آب را دید» مردم گزیده به قیاس سگ گزیده و با تعریض به معنی این ترکیب.

۵۴ دوست ویک غزل

از صحبت خسیس حذر کن که می شود
یک برگ کاه مانع پرواز دیده را^۶
بسیار زخم هست که خاکست مرهمش
نتوان برشته دوخت دهان دریده را^۷
شوخی که دارد ازدل سنگین به کوه پشت
میدید کاش صائب در خون طپیده را

به معنی آسیب دیده از مردم است. می فرماید: از بس که از مردم صدمه دیدم از دیدن
تمثال خود در آینه وحشت می کنم.

۶. پرواز دیده: پریدن چشم، اختلاج باصره.

مضمون بیت از اینجا آمده است که عوام وقتی چشم کسی می پرد پر کاهی روی
پلک می گذارند و معتقدند که کاه مانع خلجان چشم می شود. از صائب است:
شریف را به خسیس احتیاج می افتد که برگ کاه بود داروی پریدن چشم
۷. دهان دریده: ایهام به دهان آلوده به دشنام و سخن زشت دارد خاک برای التیام زخم
بکار میرفته است

معنی: زخم زبان را باید با خاک التیام داد. یعنی در دهان آنکه دشنام می دهد باید
خاک پاشید و او را خفه کرد.

ای که از عالم معنی خبری نیست ترا
 بهتر از مُهر خوشی سپری نیست ترا^۱
 اگر از خویش برون آمده‌ای چون مردان
 باش آسوده که دیگر سفری نیست ترا^۲
 بگسل از خویش و بهر خار که خواهی پیوند
 که درین ره ز توناسازتری نیست ترا
 بر شکست قفس جسم از آن می لرزی
 که سزاوار چمن بال و پری نیست ترا
 نیست در بی هنری آفت نخوت صائب
 شکوه از بخت مکن گر هنری نیست ترا^۳

۱. حدیث نبوی است من صمت نجا (هر که خاموشی گزید نجات یافت. ترمذی کتاب قیامة ص ۵۰) حکیم فردوسی علیه الرحمة فرماید: زدانش چو جان ترا مایه نیست — به از خامشی هیچ پیرایه نیست.
۲. سیر و سلوک سفر در نفس است و گذشتن از عقبات آن. غایت سلوک از خود برون آمدن است که مردان طریق حق چنین کنند و به آسودگی رسند.
۳. نخوت و غرور آفت هنر و هنرمند است و چون بی هنر دچار آن نمی شود از کمال معنوی هم دور نمی ماند.

سخت می‌خواهم که در آغوشِ تنگ آرم ترا
 هر قدر افشرد ای دل را بیفشارم ترا^۱
 عمرها شد تا کمند آه را چین می‌کنم
 بر امید آنکه روزی در کمند آرم ترا^۲
 در سرمستی گر از زانوی من بالین کنی
 بوسه در لعل شراب آلود نگذارم ترا^۳
 از لطافت گرچه ممکن نیست دیدن روی تو
 رو بهر جانب که آرم در نظر دارم ترا
 میشود نیلوفری از برگ گل اندام تو
 من بجرات در بغل چون تنگ افشارم ترا^۴
 از نگاه خشک منع چشم من انصاف نیست
 دست گل چیدن ندارم خار دیوارم ترا^۵
 از رهایی هر زمان بودم اسیر عالمی
 فارغم از هر دو عالم تا گرفتارم ترا

۱. سخت: قید است برای خواستن. آغوش تنگ اضافه موصوف به صفت.
۲. چین کردن: حلقه کردن و پیچیدن کمند برای انداختن و صید کردن.
۳. بالین از زانو کردن: سر بر زانو نهادن.
۴. جرأت در آغوش گرفتن تو نیست زیرا که اندامت از فرط لطافت چنان است که از تماس با برگ گل کبود می‌شود.
۵. تناسب نگاه با چشم، چشم با دست، دست با گل چیدن، گل با خار، خار با خشک، دل انگیز و بدیع است.

صائب ۵۷

ای که می‌پرسی چه پیش آمد که پیدانیستی
خویشتن را کرده ام گم تا طلبگارم ترا
از من ای آرام جان احوال صائب را می‌پرس
خاطر آسوده‌ای داری چه آزارم ترا؟

نه بچشم و دل تنها نگرانیم ترا
 همچو دام از همه اعضا نگرانیم ترا
 نیست نظاره رخسار تو مخصوص بچشم
 از سراپا به سراپا نگرانیم ترا
 تو بچندین نظر لطف نبینی در ما
 ما به یک دیده ز صد جا نگرانیم ترا^۱
 پرده چشم سزاوار تماشای تو نیست
 از سراپرده دها نگرانیم ترا
 نیست مانع در و دیوار نظربازان را
 چون شرر در دل خارا نگرانیم ترا
 هست با فکر تو کیفیت دیگر صائب
 نه به املا و به انشا نگرانیم ترا^۲

ردیف غزل به معنی نگاه کردن توأم با دقت و توجه است و در بعضی ابیات ایهام به معنی دلواپسی و نگرانی دارد شاهد از حافظ: صوفی ما که زورد سحری مست شدی — شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد.

۱. دیدن در چیزی: نگاه کردن به کسی یا چیزی. از سنخ استعمال قدماست.
۲. فکر صائب کیفیتی دارد که همان مطلوب نظر است نه املا و انشای او هر چند مقطع خوبی نیست اما گویای توجه او به معنی آوری و مسامحه نسبت به لفظ و انشاء است.

با اختیار حق چه بود اختیار ما
 با نور آفتاب چه باشد شرار ما^۱
 ای روشنان عالم بالا مدد کنید
 شاید ز قید سنگ بر آید شرار ما^۲
 در وصل و هجر کار دل ما طپیدنست
 دایم به یک قرار بود بیقرار ما
 عاقل بپای خویش بنزدان نمیرود
 ای جسم روز حشر مکش انتظار ما
 چندین هزار خانه دل میرسد بآب
 تا از میان گرد بر آید سوار ما^۳
 در ملک بی زوال رضا انقلاب نیست
 صائب یکی ست فصل خزان و بهار ما

۱. در برابر اختیار و اراده حق تعالی اختیاری نداریم. اختیار حق نور آفتاب است که همه نورها را تحت الشعاع دارد.

۲. روشنان عالم بالا: ستارگان و آبیای علوی و بلکه ارواح قدسی است که از آنها استمداد می‌کند. سنگ جسم خاکی است که زندان روح است نظیر سخن فارابی است که می‌گوید: ای آنکه شما پیر و جوان دیدارید — ازرق پوشان این کهن دیوارید. طفلی ز شما در بر ما محبوس است — او را به خلاص همتی بگمارید.

۳. به آب رسیدن: خراب شدن. تا معشوق حجاب از رخ بردارد و جلوه کند چندین هزار دل خراب می‌شود. رک غ ۱۹۹ ب ۲.

ز خاکِ کویِ تو پرواز مشکست مرا
 که از گرانیِ جان کوه بردلست مرا^۱
 هزار پله سبکبار تر بود قارون
 ز تخمهای امیدی که در گِلست مرا^۲
 عجب که پای ترا در نگار نگذارد
 ز انتظار تو خونی که در دلست مرا^۳
 ز نام من بغلط هم دهان نسازد تلخ
 همان که یاد لبش نُقل محفلست مرا
 گهر بگرد یتیمی نمی رسد صائب
 در آن محیط که امید ساحلست مرا^۴

۱. گرانی جان: کنایه از اندوه بسیار است. اندوهی به سنگینی کوه بردل دارم و از کوی تو نمی توانم رفت.
۲. تسلیم به قارون و گنج های اوست «قرآن کریم قصص از آیه ۷۶ به بعد» می گوید: تخم های امیدی که من کاشته ام بیش از گنج های قارون است که با او بزریر خاک رفت و هرگز بر نیامد.
۳. عجب است اگر خونی که از انتظار تو بردل من است پایت را در حنا نگذارد و پای در حنا ماندن کنایه از پای بندی و عدم رفتار است.
۴. گرد یتیمی: رک غ ۳ ح ۶ و ۱۰۰ ب مطلع و ۵ و ۲۰۰ ب ۴. معنی بیت: دریایی که من در آن امید ساحل دارم بی کرانه است و دست گهر در اینجا به گرد یتیمی نمی رسد. به عبارت دیگر آتش حرمان من دامن گوهر را نیز گرفته است (تناسب میان گرد روی گوهر با گرد روی یتیم، گرد ساحل و به گرد کسی رسیدن بدیع است).

نیستم بلبل که بر گلشن نظر باشد مرا
 باغهای دلگشا در زیر پر باشد مرا
 سرمه خاموشی من از سواد شهرهاست
 چون جرس گلبانگ عشرت در سفر باشد مرا^۱
 نیست از کوته زبانی بر لبم مهر سکوت
 تیغها پوشیده در زیر سپر باشد مرا^۲
 سختی ایام نتواند مرا خاموش کرد
 خنده ها چون کبک در کوه و کمر باشد مرا
 در محیط رحمت حق چون حباب شوخ چشم
 بادبان کشتی از دامن تر باشد مرا^۳
 منزل آسایش من محو در خود گشتن است
 گردبادی میتواند راهبر باشد مرا^۴

۱. سرمه خاموشی: اضافه سببی است، مشهور است که از خوردن سرمه صدا می گیرد صائب در ابداع مضمون از عقیده عوام استفاده کرده است او از شهر اظهار ملال و خستگی می کند و شوق خود را بسفر ابراز می دارد.

۲. کوته زبانی: عاجز سخنی.

۳. در دریای رحمت حق همچون آن حبابم که تردامنی (گناه) را وسیله قرب حضرت حق می کنم. به تعبیر دیگر به سبب گناه بنده است که دریای بخشش یزدان به جوش می آید.

۴. به آسایش رسیدن گردباد وقتی است که در خود محو و نابود می شود زیرا وجودش قائم به بیقراری و در خود پیچیدن است.

۶۲ دویت ویک غزل

از گران سنگی نمی جنم زجای خویشان
تیغ اگر چون کوه بر بالای سر باشد مرا^۵

میگذارم دست خود را چون صدف بر روی هم
قطره آبی اگر همچون گهر باشد مرا^۶
میکنم صائب ز صندل پرده پوشی درد را
حاش لله شکوه ای از درد سر باشد مرا^۷

۵. گران سنگی: وقار

تیغ کوه و ستیغ کوه؛ سر کوه است و به معنی خنجر ایهام دارد.

۶. تشبیه صدف به دودست بر روی هم نهاده بدیع است. می گوید اگر قطره آبی همچو
گوهر داشته باشم دست از هر کار می شوم.

۷. صندل برای درمان درد سر بکار میرود. می گوید در مقام تسلیم محض هستم.

سنگ طفلان از جنون رطل گرانی شد مرا
 درد و داغ عشق باغ و بوستانی شد مرا^۱
 شد ز دنیا چشم بستن جنت در بسته ام
 خط کشیدن بر جهان خط امانی شد مرا^۲
 عشرت ملک سلیمان می‌کنم در چشم مور
 قطره از دقت محیط بیکرانی شد مرا^۳
 بسکه دیدم بی ثباتی از جهان بی وفا
 خاک ساکن در نظر آب روانی شد مرا
 تیر آهی از پشیمانی نجست از سینه ام
 گرچه از بار گنه قد چون کمائی شد مرا
 شوق من افتاده ای نگذاشت در روی زمین
 نقش پا از بی‌قراری کاروانی شد مرا^۴

۱. دیوانه عشق از درد احساس لذت می‌کند، سنگ طفلان باو نشئه شراب می‌بخشد و موجب بیداری و آگاهی او می‌شود.

۲. جنت در بسته: بهشت خالی از اغیار. می‌گوید: نفی جهان مادی منشور آرام و امان من است.

۳. تلمیح است به قصه مور و سلیمان. می‌گوید در عرصه‌ای به تنگی چشم مور عشرت ملک سلیمان می‌کنم (چون چشم از جهان بسته ام چشم تنگ مور در نظر من ملک سلیمان است. در ذره‌ای آفتابی و در قطره‌ای اقیانوسی می‌بینم).

۴. شوق من دنیایی را پر شور کرد چنانکه نقش قدم که ثابت است به تأثر از اضطراب و هیجان من بحرکت آمد.

پیش هر سنگی که کردم سینه را صائب سپر
در بیابان طلب سنگ نشانی شد مرا^۵

۵. سنگ نشان: سنگ نصب شده در جاده برای تعیین مسافت و نشان راه. می گوید تحمل
عقبات سلوک موجب هدایت من شد.

شکوفه شور فکنده ست در گلستانها
 شده ست خوان زمین گم درین نمکدانها^۱
 ز پرده پوشی برگ شکوفه گردیده ست
 مثال لیلی چادر گرفته بستانها^۲
 زمین شدست ز برگ شکوفه سیمین تن
 گشوده است بغل باغ از خیابانها^۳
 شب دراز صبحی کنند میخواران
 که گشت مشرق صبح از شکوفه بستانها

۱. شور افکندن: ایهام بدو معنی است نخست شور و نشاط ایجاد کردن، دوم شوری به مناسبت نمک

معنی بیت: خلاف رسم که نمک جزئی از سفره است در این بهار از فرط بسیاری شکوفه و شور و شعنی که او بوجود آورده خوان زمین در نمکدان شکوفه گم شده است.
 ۲. برگ شکوفه بستان را آن چنان سپید کرده که گویی لیلی سیمین تن چادر از سر بر گرفته است (پرده پوشی برگ شکوفه به معنی از شکوفه پرده سفید بر بستان پوشاندن است) تشبیه درخت سفید به لیلی چادر بر گرفته مکرر است رک: غ ۴۲ ب ۳ و ۱۰۹
 ب ۲.

۳. تعبیر خیابان بندی باغ به بغل گشودن و آغوش باز کردن به صورت تشخیص از ابتکارات گوینده است.

چه عاجز گره دل شدی بباغ خرام
که تیز کرده بهار از شکوفه دندانها^۴
چه گونه دل نبرد از سخنوران صائب
که هست در فی کلک توشکرستانها

۴. چرا ملول و دلگیری؟ به باغ بیا تا تماشای شکوفه ها ترا خوشحال کند. شباهت شکوفه به دندان و گره گشایی باغ پر شکوفه از دل غمین از شیرین کارهای شاعر است.

سبکسری که اسیر هواست همچو حباب
 میان بحر ز دریا جداست همچو حباب^۱
 هزار بار اگر بشکنند درست شود
 سبوی هر که ز آب بقاست همچو حباب
 ز قرب بحر چه لذت برد نظربازی
 که چشم بسته شرم و حیاست همچو حباب
 نمی خلد بدلی ناله شکایت من
 شکست شیشه من بی صداست همچو حباب
 مرا تعین ناقص ز بحر دارد دور
 بقای من به نسیم فناست همچو حباب^۲
 بغیر قطع نفس نیست ساحلی ما را
 هوا به کشتی ما ناخداست همچو حباب^۳

۱. آدمی با آنکه گوهر دریای خلقت است اما به علت سبکسری و اسارت هوای نفس شایستگی تقرب خود را از دست می دهد همچنان که حباب با آنکه میان دریاست چون از هوا پر است از دریا جداست.

۲. مراد بیان بُعد روح از عالم قدس به علت اسارت در تن خاکی است. حال سالک فانی در عشق حق و رسیدن او به بقاء بالله را به درهم شکسته شدن حباب و اتصال او به دریا تشبیه می کند.

۳. قطع نفس: حبس نفس و نگاهداری دم است که از ورزش های سالک است. معنی بیت: تا هوا ناخدای کشتی ما است به ساحل غمی رسیم. برای وصول باید پا بر سر هوا گذاشت همچنان که حباب تا دل از هوا پر دارد از اتصال بدریا محروم است.

همان ز ساده دلی بر حیات میسرزم
اگرچه بحر مرا خونبهاست همچو حباب^۴

نمی‌کنم چو صدف دست پیش ابر دراز
که گوهرم دل بی مدعاست همچو حباب^۵
قرار نیست ز درد طلب مرا صائب
ز بحر اگرچه مرا متکاست همچو حباب

۴. این بیت تأکید بیت قبل است. تعلق ما به حیات از ساده دلی است چنان که تعلق حباب به بقا از سبکسری و تهی مغزی است. زیرا نجات او در شکستن حیثیت خود است و اتصال بدریای بیکران خونهای مرگ اوست.
۵. دل حباب چون خالی است تمثیل دل بی مدعاست.

درون گنبد گردون فتنه بار مخسب
 بزیر سایه پل موسم بهار مخسب^۱
 فلک زکاهکشان تیغ برکف استاده است
 بزیر سایه شمشیر آبدار مخسب
 فتاده است زمین پیش پای صرصر مرگ
 چو گرد بر سر این فرش مستعار مخسب^۲
 ز چار طاق عناصر شکست می بارد
 میان چار مخالف باختیار مخسب^۳
 اگر چه ظلمت شب پرده پوش بی ادبیست
 تو بی ادب ادب خود نگاهداری مخسب
 دو چشم روشن ماهی درون پرده آب
 دو شاهد است که در بحر بیکنار مخسب

سراسر غزل در معنی شب زنده داری و بیدار داشتن دل است و فتوحی که نیمشب
 عارف را حاصل می شود.

۱. هنگام بهار زیر سایه پل استراحت طلبیدن خطر مرگ دارد زیرا سیل بی امان میرسد و
 شخص خفته را با خود می برد.
۲. زمین مغلوب مرگ است و تندباد فنا او را بزیر پای افکنده است زهار که مثل گرد بر
 سر این فرش عاریقی (زمین) مخسبی که تندباد مرگ ترا تهدید می کند.
۳. چار طاق عناصر: کنایه از خانه جهان خاکی است که از چهار عنصر تشکیل شده
 است.

۷۰ دوست و یک غزل

بچشم دام ز ذوق شکار خواب نرفت
اگر تو یافسته ای لذت شکار محسب^۴
صفای چهره گل شبنم سحرخیز است
ز یکدگر بگشا چشم اعتبار محسب^۵
به جنبش نفس خود بین و عبرت گیر
رفیق بر سر کوچست زینهار محسب
گرفت دامن گل شبنم از سحرخیزی
تو هم شبی رخی از اشک تازه دار محسب
حصار جسم تو از چشم و گوش پر رخنه است
نصیحت دل آگاه گوش دار محسب^۶
ز فیض صدق طلب مور پر برون آورد
تونیز از گل تن پای خود بر آرم محسب^۷
جواب آن غزل مولویست این صائب
ز عمر یکشب کم گیر و زنده دار، محسب

۴. حلقه دام بشکل چشم باز است. می گوید: دام از ذوق گرفتن شکار چشم بر هم نمی گذارد. اگر تولدت شکار شبانه (فتوح غیبی) یافته ای شب را زنده دار که آن صیدگاه اهل عرفان است.

۵. همچنان که اشک شبنم چهره گل را صفا می دهد صفابخش روی تو اشک اعتذار است که از دیده روان می سازی.

۶. از آنجا که انسان از راه چشم و گوش فریفته می شود این دو عضو را رخنه های حصار جسم گفته است.

۷. مور مثل خردی است و هم او با جثه خردش مثل همت هم هست و طلب صادق دارد و اینکه مور پر در بیاورد فیضی است که از صدق طلب باو رسیده است.

دامن صحرای وحشت خاک دامنگیر ماست
 حلقه چشم غزالان حلقه زنجیر ماست^۱
 در نظر واکردنی بیرون ز گردون میرویم
 چون شرار شوخ مجمر عاجز تسخیر ماست^۲
 از هوس هردم برنگی جلوه آرا می‌شوم
 از پرطاووس گویا خامه تصویر ماست^۳
 از قناعت دستگاه شکر میگرد و وسیع
 کاسه گردون پراز نعمت ز چشم سیر ماست^۴
 دانه ای کز دام افزونست در گیرندگی
 پیش ارباب بصیرت سبحة تزویر ماست

۱. خاک دامنگیر: گلی که پای رونده در آن بند شود و جایی که مسافر در آنجا بی‌جهت بماند و پای رفتن نداشته باشد و کنایه از جا و مکان دلکش.
- معنی: مقیم صحرای وحشتم و در دام عشق غزالان این صحرا گرفتارم (با توجه به این نکته که غزال حیوانی زود رم است و وحشت زده و این حالت را در چشم‌های او می‌توان یافت).
۲. گردون نتوانست ما را تسخیر کند زیرا تا چشم گشودیم و دیده به دیدار او دوختیم رهایش کردیم.
۳. می‌گوید خامه ای که ما بدان مصور شدیم گویا از پر طاووس است که هردم به رنگی دگر درمی‌آیم.
۴. از قناعت نعمت افزون می‌شود و خدای روزی بندگان را بد داشتن این صفت زیاد می‌کند. عکس این مضمون را هم ساخته است «فغان که ساغر زرین بی‌نیازی را — گرسنه چشمی ما کاسه گدایی کرد» غ ۶۷ ب ۳.

بجرتا سیلاب را صافی نسازد بحر نیست
 هر که ما را در جوانی پیر سازد پیر ماست
 نیست در بسط و گشاد خویش ما را اختیار
 بهله دست قضا سر پنجه تدبیر ماست^۵
 یکسرمونیست صائب کوتهی در زلف یار
 دوری این راه از کوتاهی شبگیر ماست^۶

۵. بهله: دستکش چرمی که میرشکاران بدست کنند و بدان باز و چرخ را بردست گیرند.
 بست و گشاد: حل و عقد کارها معنی: دست تدبیر ما همان دست قضا است هیچ گونه
 اختیار بدست ما نیست.

۶. شبگیر: صبح خیلی زود. کوتاهی شبگیر: برخاستن و دیر شروع کردن شبگیر.
 معنی: عنایت الهی عام است آن که واصل نمی شود خود تقصیر می کند.

عارفان را در لباس فقر بودن آفتست
 هم لباس خلق گشتن پرده دار شهرتست^۱
 حسن و عشق از یک گریبان سر برون آورده اند
 این شر در سنگ با پروانه گرم صحبتست^۲
 میبرد فیض جواهر سرمه، از گرد ملال
 هر که چون آئینه صائب در مقام حیرتست^۳

۱. عارفان از چشم خلق پوشیده میروند و راه خود را بر اغیار گم می کنند؛ قوم دیگر سخت پنهان میروند — شهرهٔ خلقان ظاهر کی شوند. هم کرامتشان هم ایشان در حرم — نامشان را نشنوند ابدال هم: «مولانا» سلاطین عزلت گدایان حی — منازل شناسان گم کرده پی بسر وقتشان خلق ره کی برند — که چون آب حیوان بظلمت درند. (سعدی)

اولیای حق امناء الله اند و نباید غیر اهل حق بر حال آنان اطلاع یابد.
 ۲. حسن و عشق دو تجلی اند از یک حقیقت. در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد — عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد. «حافظ»

۳. جواهر سرمه: سرمه ای که در آن جواهر اندازند (آندراج)
 معنی بیت: هر که چون آینه در مقام حیرت باشد از گرد ملال اثر سرمهٔ جواهر می یابد
 عبارت دیگر صافی ضمیران بچشم دل در جهان کثرت نور وحدت می بیند.

آن بلبلم که باغ و بهارم دل خودست
 آن طوطیم که آینه دارم دل خودست^۱
 دستم نمی رسد به گریبان ساحلی
 زین بحر بیکنار کنارم دل خودست
 هر مشکلی که بود گشودم بزور فکر
 مانده ست عقده یی که به کارم دل خودست^۲
 چون ماه چارده بسر خوان آفتاب
 پیوسته رزق جان فگارم دل خودست^۳
 از دیگران چراغ نخواهد مزار من
 کز سوز سینه شمع مزارم دل خودست

تمام غزل در معنی مشاهده دل و کشف حقیقت حق از طریق شهود باطن است.

۱. بلبل تمثیل روح و طوطی نفس ناطقه است. روح عارف راز حقیقت و حکمت آفرینش حق را در دل خود مشاهده می کند و نفس ناطقه او از دل تعلیم سخن گفتن می گیرد (الفت طوطی و آینه مشهور است).
۲. دل بشکل گره و عقده است و محل تجلی حق است. نهایت معرفت حیرت است و آن فیضی است که از حق بر دل عارف می تابد چنان که به درک و مشاهده نزدیک است و از وصف دور. از این است که می گوید از گشودن گره دل خود درمانده ام.
۳. ماه چارده با آنکه بر خوان آفتاب نشسته است از دل خود روزی می خورد و هر روز جسمش کاسته می شود.

از شرم نیست بال و پر جستجو مرا
چون باز چشم بسته شکارم دل خودست^۴
صائب ب سرمه دگران نیست چشم من
روشنگرد و دیده تارم دل خودست^۵

۴. برای آموخته کردن باز مدتی چشم او را می بندند و در وقت معین از دست بازدار غذا می خورد تا اهل شود. تشبیه شاعر خود را به باز چشم بسته باین مناسبت است که شرم چشم او را از جهان بسته و سربگریبان دل دارد و از شکار تعلقات عالم خارج فارغ است و به شکار دور پروازان معنی و حقیقت سویدای دل می پردازد.
۵. چشم من به سرمه دگران نیست، توقع سرمه از دیگران ندارم. می تواند این بیت حکایت گرمشرب اویسی صائب در طریقت باشد.

زسادگی ست بفرزند هر که خرسندست
که مادر و پدر غم وجود فرزندست
بزیر خاک غنی را بمردم درویش
اگر زیادتی هست حسرتی چندست
مرا بحلقه صحبت مخوان ز تنهایی
که نخل خوش ثمر من غنی ز پیوندست
بشور بختی از آن دل نهاده ام که نمک
برای تلخی بادام بهتر از قندست^۱
بعشرت ابدی برده است پی صائب
بقسمت ازلی هر دلی که خرسندست

۱. بادام تلخ را به چندین آب می جوشانند تا تلخیش برود آن گاه آنرا در تابه تاب می دهند و نمک می پاشند تا خوشمزه شود.
معنی: برای تحمل تلخی چشم معشوق شور بختی (بدبختی) را دوست دارم زیرا بادام تلخ را با نمک بهتر از شکر می توان خورد.

ترک عادت همه گرزهر بود دشوارست
 روز آزادی طفلان به معلم بارسست^۱
 جذبه کاهربا گرچه بلند افتاده است
 چکنند با پر کاهی که ته دیوارست^۲
 غم روزی و توکل نشود باهم جمع
 بستن توشه درین ره به کمرزنارست^۳
 اثر از سبزه بیگانه درین گلشن نیست
 چشم گستاخ ترا آینه در زنگارست^۴
 می توان کرد به آهسته روی ها هموار
 گرچه از سنگدلان روی زمین کهسارست
 می رسد صبح به خورشید درخشان صائب
 دیده هر که چو شبیم همه شب بیدارست

۱. بار بودن (به): دشوار بودن.

۲. بلند افتادن: قوت داشتن.

۳. در طریق توکل توشه به کمر بستن (در قدیم توشه راه را به کمر می بسته اند) در حکم زنار بستن (کافر شدن) است.

۴. درین جهان هر چه هست اوست (وحدت وجود) اگر توجز این می بینی نقص بینائی تست (آینه چشم تو پاک نیست).

آزادگی به سلطنت جم برابرست
دست ز کار رفته به خاتم برابرست^۱
بیکس نواز باش که هر طفل بی پدر
در منزلت به عیسی مریم برابرست
هر حلقه ای که نیست در و ذکر حق بلند^۱
در چشم ما به حلقه ماتم برابرست
ما آبروی خویش به گوهر نمی دهیم
بخل بجا به همت حاتم برابرست^۲
ما همچو غنچه از دل پر خون خویشتن
داریم گوشه ای که بعالم برابرست
چون سرو تازه روی نباشد تمام عمر؟
بی حاصلی به حاصل عالم برابرست
از سینه هر دمی که برآید به یاد دوست
صائب به عمر جاوید آن دم برابرست

۱. دست ز کار رفته: دست عاری از قدرت که در نظر آزادگان به انگشتی سلیمان که مظهر قدرت است می ماند.

۲. آبروی خود را به بهای گوهر معاوضه نمی کنیم، و تنها موردی که بخل ستوده است همین مورد است.

بیم و امید در دل اهل جهان پُرسست
 هر جا که رنگ و بوست بهار و خزان پُرسست
 دندان ما ز خوردن نعمت تمام ریخت
 ما را همان ز شکوه روزی دهان پُرسست
 نان خسان بخشکی منت سرشته است
 زان لقمه الحذر که درواستخوان پُرسست
 با خامشان بود در و دیوار همسخن
 چون بی زبان شوی همه جا همزبان پُرسست^۱
 از فیض عشق روی زمین گوش تا بگوش^۲
 از گفتگوی صائب آتش زبان پُرسست

۱. در تشویق و تحریض به سکوت که تمرین تربیت و طریق بدست آوردن مشی تفکر است می‌گوید اگر سکوت کنی اکثر موجودات عالم با تو همسخن می‌شوند (زیرا جز انسان بقیه موجودات صامت هستند) حکیم سنایی می‌فرماید:
 «زبان از حرف پیمایی یکی یکچند کوتاه کن
 چو از ظاهر خش گردی همه باطن زبان بینی»
۲. ایهام تناسب (گوش تا بگوش).

با کمال احتیاج از خلق استغنا خوشست
 با دهان خشک مردن بر لب دریا خوشست
 نیست پروا تلخ کامانرا ز تلخی های عشق
 آب دریا در مذاق ماهی دریا خوشست
 هر چه رفت از عمر یاد آن به نیکی می کنند
 چهره امروز در آئینه فردا خوشست
 برق را در خرمن مردم تماشا کرده است
 آنکه پندارد که حال مردم دنیا خوشست
 خرقه تزویر از باد غرور آستن است
 حق پرستی در لباس اطلس و دیبا خوشست^۱
 فکر شنبه تلخ دارد جمعه اطفال را
 عشرت امروز بی اندیشه فردا خوشست
 هیچ کاری بی تأمل گر چه صائب خوب نیست
 بی تأمل آستین افشاندن از دنیا خوشست^۲

۱. از زاهدان که خرقه خشن آنها پرباد غرور است بیزاری می جوید و حق پرستی دیباپوشان (طبقه متنع و ثروتمند) را بهتر می پسندد.
۲. آستین افشاندن: کنایه از رو گردانیدن (آندراج).

تن آهنین و نفس گرم و دل رمیده خوشست
 سپند مضطرب و مجمر آرمیده خوشست
 صدف پراز گهر و ابر قطره بار نکوست
 عذار یار عرقناک و می چکیده خوشست^۱
 سکون ز مرکز و گردش بجاست از پرگار
 پیاله در حرکت، صحبت آرمیده خوشست
 بیای قافله نتوان شدن فلک پرواز
 سفر چو عیسی ازین خاکدان جریده خوشست^۲
 شکستی است کلیدی که بستگی آرد
 زبان کزو نگشاید دلی، بریده خوشست^۳
 تمام سوز ننگشت از شتاب پروانه
 سفر در آتش سوزان عنان کشیده خوشست^۴
 چه عمر پوچ به گفتار می کنی صائب
 سخن که نیست درو مغز، ناشنیده خوشست

۱. عرقناک: رک غ ۱۱ ب ۱.

۲. جریده: تنها.

مفهوم بیت حکایت از مشرب صائب دارد که به احتمالی می گویند اویسی است

عیسی در فلک چهارم است آفتاب هم در فلک چهارم. رک: غ ۵۴ ب ۴ و غ ۶۹

بیت مقطع و غ ۱۲۶ ب ۳ و غ ۱۷۳ ب ۲.

۳. یای شکستی افاده معنی لیاقت می کند.

۴. تمام سوز: صفت مفعولی مرکب، تمام سوخته.

عنان کشیده: همراه با تأمل و تأنی.

بزم عالم ز دل خون شده ما گرمست
 مجلس عیش بیک شیشه صهبا گرمست
 که گذشتست ازین بادیه دیگر کامروز
 می جهد نبض ره و سینه صحرای گرمست^۱
 گردبادش به نظر جلوۀ فانوس کند
 بسکه از ناله من دامن صحرای گرمست^۲
 ریگ از موج برآورد بزهار انگشت
 بسکه مجنون مرا نقش کف پا گرمست^۳
 گل ز شبم نتوانست عرق کردن خشک
 بسکه در کوی تو بازار تماشا گرمست^۴
 گر چه شد هر سر موی تو چو کافور سفید
 از تب حرص ترا باز سراپا گرمست
 ۱. نبض ره و سینه صحرای: اضافه استعاری. این مصرع شاهد خوبی برای تشخیص
 است.
 ۲. آتش ناله من در دامن صحرای چنان در گرفته است که گردباد برخاسته از آن فانوس
 مشتعل جلوه می کند. (شکل استوانه ای گردباد به فانوس می ماند).
 ۳. از بسکه مجنون صائب گرم و پراشتیاق در بیابان می گردد ریگ از حرارت این صحرای
 انگشت زهار برآورده است و امان می طلبد (سراب از تابش آفتاب در ریگزار آشکار
 می شود، گرمی اشتیاق مجنون صائب کار آفتاب را کرده است و سربابی ساخته که
 موج آن مثل انگشت زهار می ماند).
 ۴. عرق خشک کردن: کنایه از مهلت داشتن است.
 معنی: شوق تماشای تو به گل فرصت نداد که عرق شبنم (اضافه مشبه به مشبه به) از
 چهره خشک کند.

فیض ما چون نفس صبح بود عالمگیر
همچو خورشید سر عالمی از ما گرمست^۵
از سمومست اگر گرمی صحرا صائب
جگر سوختگان از نفس ما گرمست

۵. سرگرم بودن و داشتن: کنایه از اشتغال است و نیز تأثیر از شراب. (از تغییرات زبان
معاوره استفاده کرده است).

عنان نفس کشیدن جهاد مردان است
 نفس شمرده زدن ذکر اهل عرفان است^۱
 جهان مسخر من می شود چومست شوم
 پیاله در کف من خاتم سلیمان است^۲
 نهاد سخت تو سوهان بخود نمی گیرد
 اگر نه پست و بلند زمانه سوهان است
 زمانه بوتۀ خار از درشت خوئی تست
 اگر شوی تو ملایم جهان گلستان است

۱. قول پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله است که جهاد اکبر جهاد با نفس است سعدی می فرماید: تو خود با سگ نفس همخانه ای — چه در بند پیکار بیگانه ای.

نفس شمرده زدن: از سر آگاهی زیستن تائی ودقت داشتن رک غ ۲ ب ۱ و غ ۱۰۶ ب ب مطلع و مقطع

چنین زیستی عرفان حیات است به تعبیر سعدی «هر نفس که فرو میرود مد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات پس در هر نفس دو نعمت موجود است و بر هر نعمت شکری واجب» صائب می گوید هر شکری ذکر است و به یک نظر هر دم بر آوردنی هو کردنی است و این خود ذکر است.

۲. مسق: در اینجا انقطاع است. غیبت از خلق است و حضور در مشاهده حق، و مست راز جهان را در جام جهان نمای دل می بیند از این رو تسخیرکننده جهان است.

پیاله‌ای که ترا وارهند از مستی
اگر به هر دو جهان می‌دهند ارزان است^۳
مریز آب رخ خود برای نان صائب
که آب رو چو شود جمع آب حیوان است

۳. «از» را در مصرع اول مفید معنی سببیت باید گرفت. معنی بیت چنین است: پیاله‌ای که ترا به سبب مستی از تعلقات برهاند اگر به قیمت دو جهان باشد باز ارزان است.

آدم نه ای و روضه رضوانت آرزوست
 خاتم نه ای و دست سلیمانیت آرزوست
 زهار سر متاب ز چوگان حکم او
 چون گوی اگر سراسر میدانیت آرزوست
 چشم طمع به ملک سکندر مکن سیاه
 گر همچو خضر چشمه حیوانیت آرزوست^۱
 چون شانه باش تخته مشق هزار زخم
 گر ره در آن دوزلف پریشانیت آرزوست^۲
 بیرون در گذار طمع های خام را
 گر جبهه گشاده دربانیت آرزوست
 چون مور در حلاوت گفتار سعی کن
 مسند اگر ز دست سلیمانیت آرزوست^۳

۱. چشم سیاه کردن: کنایه از نگرستن در چیزی به شوق و رغبت. چشم طمع، اضافه استعاری. هزار چشم زنگرس در انتظار تو باغ — سیاه کرد و تودر خواب چاشتگاه هنوز (تأثیر) منقول از فرهنگ آندراج
- معنی بیت: اگر طالب نجات و رستگاری هستی باید چشم طمع از دنیا برداری (تلمیح به قصه آب حیات و خضر و اسکندر دارد).
۲. تکه چوب هزار زخم می خورد تا به شانه تبدیل شود و در زلف معشوق راهی باز کند.
۳. داستان مهر و سلیمان قرآن کریم ۱۸/۲۷.

چون گوهر از غبار یتیمی متاب روی
 گر ساحل مراد ز عمانت آرزوست^۴
 یک چند خون دل خور و بر لب بمال خاک
 گر سینه‌ای چو کان بدخشانست آرزوست^۵
 هرگز نبوده است دوسر هیچ خوشه را
 بگذر ز سر اگر سر و سامانست آرزوست
 دندان به دل فشار درین باغ چون انار
 بویی اگر ز سیب زنخدانست آرزوست
 پرهیز می‌کنند ز تودیو سیاه کار
 وین طرفه گر فرشته نگهبانست آرزوست
 این آن غزل که سعدی و ملای روم گفت
 موری نه‌ای و ملک سلیمانست آرزوست

۴. غبار یتیمی: غ ۳ ح ۶. در مصرع دوم به شهرت مروارید عمان اشاره دارد.

۵. خاک بر لب مالیدن: برای پوشاندن خون دل و حقیقت حال است. لعل در سنگ است
 دل خونین دارد (رنگ آن) و ظاهر خاکی.

نه تخت جم نه ملک سلیمانم آرزوست
 راهی به خلوت دل جانانم آرزوست^۱
 طوفان چه دست و پای زند در دل تنور
 بیرون ز خویشتن دوسه جولانم آرزوست^۲
 قانع به ریزه چینی انجم نیم، چوماه
 از خوان آفتاب لب نامم آرزوست^۳
 در چشم من سواد جهان خون مرده ایست
 زین خون مرده چیدن دامانم آرزوست^۴
 بی آرزو دلیست اگر مرحمت کنند
 چیززی که از قلمرو امکانم آرزوست

۱. اشاره ای است به حدیث نبوی رب اغفر لی و الحقنی بالرفیق الاعلی (مسند احمد حنبل ج ۶ ص ۴۵).

۲. آرزوی پرواز روح را بیرون از تنور تن دارد (طوفان و تنور تلمیح به قصه نوح است. فارالتنور «قرآن کریم ۴۲/۱۱ و ۲۳/۲۷»).

۳. از معدن معرفت سهم بیشتری خواهد. (ستارگان و ماه هر دو از آفتاب کسب نور می کنند ستاره ریزه چین است «به حسب شکلش» و ماه لب نانی (هلال) کسب کرده است).

۴. آبادی جهان که سواد نامیده می شود به خون سیاه لخته شده ای تشبیه شده که می خواهد دامن خود را از تماس با آن نگاه دارد (وجه شبه یکی رنگ است و دیگر نجاست و پلیدی).

صائب ۸۹

دربانی بهشت به رضوان حلال باد
آئینه‌داری رُخ جانانم آرزوست^۵
صائب دلم سیاه شد از تنگنای شهر
پیشانی گشاد بیابانم آرزوست

۵. آئینه‌داری: نگاه داشتن آینه مقابل چهره عروس. درین بیت شاعر مقامی آرزو می‌کند
بسیار نزدیک به دوست.

چشمِ پر خون، صدفِ گوهر یکدانه اوست
دل هر کس که شود زیر وزیر خانه اوست^۱
لیلی وحشی ما را نبود خلوت خاص
روز هر کس که سیه گشت سیه خانه اوست^۲
هر دل خسته که خون می چکد از فریادش
میتوان یافت که ناقوس صنم خانه اوست
حرف آن سلسله زلف مسلسل بادا
که شب مستی ما زنده بافسانه اوست^۳
آشنائی که زمن دور نگرده صائب
در خرابات جهان معنی بیگانه اوست^۴

۱. عاشق باید چشم اشکریز و دل خونریز داشته باشد تا معشوق در آن تجلی کند.
۲. سیه خانه: سیاه چادر، خیمه صحرائنشینان به ملاحظه لیلی که چادر نشین است آورده.
۳. نزدیک به این بیت حافظ است معاشران گره از زلف یار باز کنید — شی خوش است بدین قصه اش دراز کنید.
۴. معنی بیگانه: معنی بدیع و غریب.

ترا کسی که بآه سحر نخواستہ است
 ز نخل زندگی خویش برنخواستہ است
 بکاویش مژہ خون مرا دلیر بریز^۱
 کہ خونبہا کسی از نیشتر نخواستہ است
 مرا بسیل سبکسیر رشک می آید
 کہ غیر صدق طلب را ہر نخواستہ است^۲
 کباب ہمت آن سائل تہی دستم
 کہ غیر داغ چراغ دگر نخواستہ است^۳
 خوشا کسی کہ درین خاکدان بجزد دردل
 گشاد کار خود از هیچ در نخواستہ است
 نشاط روی زمین زیر آسمان صائب
 از آن کسست کہ تاج و کمر نخواستہ است

۱. کاوش مژہ: فرو رفتن مژہ، زخم خوردن بہ تیر مژگان، خلش؛ زنش.
۲. حاکی از مشرب اوہسی شاعر است کہ سلوک و گذشتن از عقبات آنرا منوط بہ رہبری نمی داند. ہر کس بہ حسب استعداد بشرط صدق طلب و خلوص عمل می تواند بہ مطلوب برسد. رک غ ۳۰ ب ۴ و ۵۴ ب ۴ و ۱۲۶ ب ۳.
۳. کباب: ہلاک، سوختہ.

۳۷

هم بلبست خندان هم باغبان شکفته است
دیگر چه گل ندانم در گلستان شکفته است
یارب که می خرامد بیرون ز خانه کامروز
هر جا گل زمینی است تا آسمان شکفته است
جان میدهد بعاشق روی عرق فشانش
از آب خضر گویا این گلستان، شکفته است^۱
از تنگنای غم دل بیرون نیاید آسان
خون خورده غنچه عمری تا یک دهان شکفته است^۲
خیازه نشاطست روی گشاده گل
ورنه که از ته دل در این جهان شکفته است^۳
چون دل گرفته باشیم ماتم سراست عالم
ورزانکه دل شکفته است صائب جهان شکفته است

۱. آب خضر: آب حیات.

۲. غنچه عمری خون خورده تا یکبار خندیده است انبساط دل هم مثل غنچه از درد بردن و خون خوردن حاصل می شود.

(شکفتن: خندان شدن. یک دهن شکفتن: یک بار خندیدن).

۳. روی باز گل حسرت و خیازه از دست دادن نشاط است (در حال خیازه صورت باز می شود و خیازه علامت پکری است) نه ذوق نشاط. به عقیده شاعر در جهان هیچ کس نیست که از ته دل خندیده باشد.

سخن عشق کسی کز لب ما نشنیدست
 بوی پیراهن یوسف ز صبا نشنیدست^۱
 هر که بوی جگر سوخته ما نشنید
 بوی ریحان گلستان وفا نشنیدست
 عاشق و شکوه معشوق، خدا نپسندد
 در شکست از دل ما سنگ صدا نشنیدست^۲
 ساکن ملک رضا شو که درین امن آباد
 کسی آواز پرتیر قضا نشنیدست^۳
 ندهد فرصت گفتار به محتاج کرم
 گوش این طایفه آواز گدا نشنیدست
 لاله طور تجلی است دل ما صائب^۴
 سخن خام کسی از لب ما نشنیدست

۱. سخن عشق را باید از ما شنید که حقیقتش را دریافته ایم نه از کس دیگر. عاشق صادق ماییم.

۲. خدا نپسندد: جمله دعایی است به معنی خدا نکند.

۳. در مقام رضا همه جا امن است صدای پرواز تیر قضا در اینجا به گوش نمی رسد (یعنی بلایی و آفتی موجود نیست).

۴. طوز: کوه. طور تجلی: کوه سینا که موسی (ع) نور الهی را در آنجا بر سر درخت دید و شرف تکلم یافت. سخن ما از دل سوخته بر می خیزد و باین دلیل پخته است.

روی شکفته شاهد جان فسرده است
 آواز خنده شیون دلهای مرده است^۱
 دخل تو گرچه جز نفسی چند بیش نیست
 خرجت ز کیسهٔ نفس^۲ ناشمرده است^۳
 چون غنچه این بساط که بر خویش چیده‌ای
 تا می‌کشی نفس همه را باد برده است^۳
 سیلاب را ز سایه زمین گیر میکنند
 کوه غمی که درد دل من پا فشرده است
 صائب چو موج از خطر بحر ایمنست
 هر کس عنان بدست توکل سپرده است

۱. از سنخ همین مضمون است این بیت‌ها - نشاط لازم نقص عقول می باشد - بقدر هوش و خرد دل ملول می باشد غ ۷۲ ب ۱
- چگونه مردم آگاه شادمان باشند - که شادمانی هر کس بقدر غفلت اوست (مرحوم استاد امیری فیروزکوهی).
۲. خرج از کیسهٔ ناشمرده کردن: کنایه از مال اندیش نبودن و از روی حساب خرج نکردن است.
۳. غنچه که باز می شود گویی نفس کشیده است از طرفی باز شدن گل مقدمه ایست بر پر شدن. نفس کشیدن ایهام به آرام گرفتن دارد. می گوید: دستگاهی که بدور خود گرد آورده‌ای به نفس کشیدنی و آرام گرفتنی بباد خواهد رفت.

دل بدست آن نگارشوخ و شنگ افتاده است
 طفل بازیگوش را آتش بچنگ افتاده است
 یک جهان کام از دهان نوخطی دارم طمع
 وقت من در عاشق بسیار تنگ افتاده است
 جامه در نیل مصیبت زن که آن چشم کبود
 چون بلای آسمان فیروز جنگ افتاده است^۱
 جبهه وا کرده زهار از تهی دستستان مجو
 سفره دارد از بغل دستی که تنگ افتاده است^۲
 در ته یک پیرهن محشور باشد با پلنگ
 هرکرا صائب ز قسمت خُلق تنگ افتاده است^۳

۱. جامه در نیل زدن: جامه کبود کردن که علامت عزاست. می‌گوید: جامه عزا آماد کن که معشوق کبود چشم چون بلای آسمانی فیروز جنگ (موفق) است، درین ستیز برد با اوست.

۲. تنگدست غمگین است و از بغل خود سفره دارد یعنی به جای دست دراز کردن در سفره نعمت باید آنرا زیر بغل جمع کند و غمگین بنشیند.

۳. آنکه در سرنوشتش خُلق تنگ مقدر شده پیوسته در عذاب است، به عبارت دیگر تندخو دائم در رنج است.

تا در ترد دست نفس جان روانه است
 بر باد پایِ عمر نفس تازیانه است^۱
 آوازه رحیل کزو خوابهاست تلخ
 پای بخواب رفته ما را فسانه است^۲
 حیرت امان نمیدهدم تا نفس کشم
 بیچاره طوطی که در آئینه خانه است^۳
 دل میبرد به چین جبین دلربای من
 این صید پیشه را گره دام دانه است
 روشندان زهر دو جهانند بی نیاز
 خورشید را ز چهره زرین خزانه است^۴
 تسلیم می‌کنم بستم ظلم را دلیر
 جرم زمانه ساز فزون از زمانه است^۵

۱. فرمایش حضرت امیر(ع) است: نفس المرء خطاه الی اجله.
۲. پای بخواب رفته یارای حرکت ندارد. می‌گوید غفلت ما چنانست که آوازه سهمناک رحیل در ما اثر افسانه دارد و خوابان می‌کند.
۳. نفس ناطقه (طوطی رمز نفس ناطقه است) ما در اسارت تن تجلیات گوناگون حضرت حق را در تعینات کثرات مشاهده می‌کند و از آن به حیرت میافتد و این حیرت او را به خاموشی و دم در کشیدن وامیدارد.
- آینه خانه: اطاقی که دیوار و سقفش از آینه است.
۴. چهره زرین گنج خانه خورشید است عرفا با داشتن دل روشن و چهره نورانی از دو جهان بی نیاز هستند.
۵. زمانه ساز: ترکیب وصفی به معنی آنکه با زمانه می‌سازد و کنار می‌آید.

زین سرکشان که گردن دعوی کشیده اند
از هر که عشق گرد بر آرد نشانه است^۶
صائب ز کوی عشق بجائی نمی روم
چون کعبه قبله گاه من این آستانه است

۶. گرد برآوردن: کنایه از ناچیز ساختن و مضمحل کردن است.
نشانه: عَلَم، سرشناس.

از فیض نوهار جهان بزم چیده ایست
 دست نگار کرده رخ می کشیده ایست^۱
 هر موج سبزه طرف کلاه شکسته ایست
 هر داغ لاله چشم غزال رمیده ایست^۲
 باغ از شکوفه لیلی چادر گرفته ای
 از لاله کوه عاشق در خون طپیده ایست^۳
 هر زلف سنبل شب قدریست فیض بخش
 هر شاخ پر شکوفه صبح دمیده ایست
 هر برگ سبز طوطی شیرین تکلمی
 هر شبم گلی نظر پاک دیده ایست
 از لاله بوستان لب لعلی است می چکان
 وز جوش گل چمن رخ ساغر کشیده ایست
 عالم ز ابر موج پریراد می زند
 مهد زمین سفینه طوفان رسیده ایست^۴

۱. بزم چیده: بزم مهیا و ساخته و آماده. دست نگار کرده و رخ می کشیده توصیف جهان است به اعتبار رنگینی آن.

۲. طرف کلاه شکسته: کنار و لبه شکسته و تا خورده کلاه.

۳. لیلی چادر گرفته: لیلی که کشف حجاب کند، همه باغ پر شکوفه مانند لیلی است که چادر از سر بر گرفته و زیبایی خود را آشکار کرده است. رک غ ۱۰۹ ب ۲.

۴. موج پریراد می زند: از پری زاد موج می زند (پُر است) وجه شبه پریراد با ابر لطافت است.

صائب ۹۹

شیرینی نشاط جهان را گرفته است
صبح از هوای ترشکر آب دیده‌ایست^۵
این قامت خمیده و عمر سبک عنان
تیر گشاده‌ای و کمان کشیده‌ایست
صائب همین بود دل بی‌آرزوی ما
امروز زیر چرخ اگر آرمیده‌ایست

۵. شکرآب دیده: شربت. صبح را از شیرینی و لطف هوای لطیف همانند شربت می‌یابد.

کسی که بوی شراب از کدو تواند شست
 ز کاسه سرخود آرزو تواند شست
 ز دست بسته گره گر گشاده می‌گردد
 مرا غبار غم از دل سبوتواند شست^۱
 مرا ز طبع روان هم گشاده گردد دل
 ز سبزه زنگ اگر آب جوتواند شست^۲
 ترا احاطه نکرده است آنچنان غفلت
 که گرد خواب ز رویت وضوتواند شست
 دل و زبان منافق یکی شود با هم
 بهر دو دست اگر گریه روتواند شست
 نشد ز گریه دلم را گشایشی صائب
 به اشک شمع چه زردی ز روتواند شست

تمام مطالب غزل تعلیق به محال است.

۱. سبویه اعتبار می‌کند درون آنست قادر نیست غبار غم از دل من بشوید زیرا که از دست بسته گره‌ی باز نخواهد شد (دسته سبویه شکل دست بسته است).
۲. آب جواگر بتواند زنگ را از سبزه بشوید (زنگ بیماری است که از کثرت آب خوردن عارض گیاه می‌شود) دل من هم از اثر طبع روان گشاده می‌شود.

توبه نتوان کرد از می تا شراب ناب هست
 از تیمم دست باید شست هر جا آب هست^۱
 صحبت اشراق را تیغ زبان در کار نیست
 شمع را خاموش باید کرد تا مهتاب هست^۲
 روزی بی خون دل کم جو که در بحر وجود
 بی کشاکش طمعه ای گرهست در قلاب هست^۳
 نیست ممکن یک نفس صائب بکام دل کشد
 هر کرا در سر هوای گوهر نایاب هست

۱. مصرع دوم ضرب المثل است «تیمم باطل است آنجا که آبست (امثال و حکم دهخدا) بیت صنعت ارسال المثل دارد.

۲. از حکمت اشراق در مقابل مشاء دفاع می کند. می گوید: اشراق ذوق و کشف است بدون زحمت زبان و مشاء بحث و برهان است (تیغ زبان). اولی مانند نور مهتاب است و دومی نور شمع. حقارت این را بین و حکومت آنرا (شعله شمع و تیغ زبان مشابهت دارند).

۳. روزی خوردن بی خون دل نیست.

بی پاره ای نمی کنم از هیچ استخوان — تا صد هزار زخم به دندان نمیرسد (خاقانی)
 طعمه آماده فقط در قلاب مرگ تعبیه شده.

نیست چشمی کز فروغ روی او پر آب نیست
 بخل در سرچشمه خورشید عالمتاب نیست^۱
 لعل سیرابش مگر بر تشنگان رحمی کند
 ورنه در چاه زخندان آنقدرها آب نیست
 زهد بی کیفیت این زاهدان خشک را
 هیچ برهانی به از خمیازه محراب نیست^۲
 تنگ چشمی عام باشد در جهان آب و گل
 بحر هم بی کاسه در یوزه گرداب نیست^۳

۱. با وجود نور بینائی معنی پیدا می‌کند زیرا نور است که به اشیاء تعین می‌دهد بعبارت دیگر دیده از تاب خورشید صفت بینایی می‌یابد. معنی بیت اینست که در جهان فیض الهی عام است. پر آب بدو معنی ایهام دارد یکی پر آبرو و دیگر پر اشک.
۲. برهان خشکی زهد زاهدان خمیازه محراب است (خمیازه نشانه خستگی و پکری است و محراب به خمیازه می‌ماند).
۳. در جهان مادی بخل و تنگ چشمی حکمفرماست دریا با همه پهناوی با کاسه گرداب مشغول گدایی است (گرداب شکل کاسه‌ای است که روی آب دریا ظاهر می‌شود).

می‌کنم کسب هوادر عین طوفان چون حباب
 خانه بردوشان مشرب را غم سیلاب نیست^۴
 مهر خاموشی حصاری شد ز کج بختان مرا
 ماهی لب بسته را اندیشه از قلاب نیست^۵
 از خس و خار غرض گر پاک باشد سینه‌ها
 هیچ باغ دلگشا چون دیدن احباب نیست
 با تن آسانی سخن صائب نمی‌آید بدست
 صید معنی را کمندی به زیج و تاب نیست

۴. صائب خانه بردوش مشرب خود است برای یافتن حقیقتی که می‌خواهد به مکتب‌های گوناگون سر می‌زند کاری به بحث و مجادله مکاتب ندارد مثل حباب که بر سر موج طوفان خیمه هستی علم می‌کند (هستی حباب بر پشت اوست) او هم عمود مشرب خود را بر پایه بحث و مرافعه مکتب‌ها استوار می‌کند (هوا به دو معنی یکی جو و دیگری مراد و مطلوب ایهام دارد).
۵. کج بختان: کج اندیشان، گمراهان.

مقبول نیست طاعت هر کس شکسته نیست
 استاده را ثواب نماز نشسته نیست^۱
 چون سرو اگر چه ریشه من در ته گلست
 پیوند من ز عالم بالا گسسته نیست
 دایم به یک قرار بود بیقرارم
 بیطاقی سپند مرا جسته جسته نیست
 با قامت دو تا نتوان خواب امن کرد
 آسودگی بسایه طاق شکسته نیست
 پرگار دایره ست اگر نقطه پایجاست
 من گر شکسته ام سخنم پا شکسته نیست^۲
 دایم چو سبزه ته سنگست در عذاب
 صائب کسی که از خودی خویش رسته نیست

۱. شکسته: شکسته حال؛ مضمون این بیت را از زبان شیخ عطار بخوانید: بایزید بسطامی شی از شام تا بام سربه سجده داشت مگر به دل او گذشت که این سجده مقبول حضرت رب است. ندا آمد که این سجده بایزید راست. گفت: پس آنچه مقبول درگاه پروردگار است چیست؟ ندا رسید که خزانه های ما از نماز و روزه پر است آنچه درین درگاه شاید عجز و نیاز و خواری و شکستگی است (تذکره الاولیا).
۲. دایره در هندسه شکل تمام و کامل است. پیری و شکستگی مانع کمال سخن او نیست. شاعر هر چند پاشکسته است اما سخنش آفاق را درمی نوردد. حرکت پرگار روندگی و پویایی را به تصویر می کشد.

نسیم صبحدم از بوی یار خالی نیست
 ز بوی گل نفس نوهار خالی نیست
 یکی است در نظر پاک توتیا و غبار
 که هیچ گزندی از آن شهسوار خالی نیست^۱
 درون خانه بی سقف روشنی فرش است
 ز ماه دیده شب زنده دار خالی نیست
 سبک مگیر ز جا هیچ استخوانی را
 که چون صدف ز در شاهوار خالی نیست^۲
 فتاده است ترا رشته نظر کوتاه^۳
 و گرنه از گل بیخار خار خالی نیست^۴
 مرا ز جوهر آئینه شد چنین روشن
 که هیچ سینه ای از خار خار خالی نیست^۵
 سر
 سر
 سر

۱. در چشم عارف همه ذرات عالم نشان از او دارند. توتیا (سرهم) و غبار در نظر عارف یکی است.

۲. سبک: بی ارزش.

۳. تواز کوتاهی نظر کم و کاستی می بینی و گرنه خار هم گل بی عیب در کنار دارد.

۴. خار خار (خطوط ریز) آینه به من آموخت که هیچ سینه ای هر چند بسان آینه صاف باشد از شک و وسواس خالی نیست (خار خار؛ کنایه از دغدغه و وسوسه) (سطح آهن یا هر فلزی را که صاف کنند آینه می شود و چنین سطحی از خطوط ریز عاری نیست).

۱۰۶ دویت ویک غزل

در ابر تیره شکرخند برق پنهانست

ز صبح وصل شب انتظار خالی نیست

منم که سوخته صائب مرا ستاره بخت

وگر نه سینه سنگ از شرار خالی نیست

بی تو امشب هر سر موم جدا فریاد داشت
 هر رگم در آستین صد نشتر فولاد داشت^۱
 من که دارم سنگ بردارد ز پیش راه من؟
 یار غاری کوهکن چون تیشه فولاد داشت^۲
 کیست تا شوید غبار از صفحه خاطر مرا
 جوی شیری پیش دست خویشتن فرهاد داشت^۳
 تا سپند آن آتشین رخسار را در بزم دید
 آنچنان جست از سر آتش که صد فریاد داشت
 یاد ایامی که صائب در حریم زلف او
 پنجه من اعتبار شانه شمشاد داشت

۱. در آستین داشتن: کنایه از آماده داشتن با ایهام به معنی اصلی آستین.

۲. سنگ از پیش راه برداشتن: کنایه از مانع و مشکل را از سر راه پاک کردن.

یار غار: یار موافق و همراه (این اصطلاح مقتبس از پنهان شدن رسول (ص) در غار و یاری ابوبکر با اوست. اذهما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا) سوره توبه/۴۰.

۳. اشاره به جویی که فرهاد کند تا شیر گوسفندان را از کوهستان به قصر شیرین روان کند (خسرو و شیرین نظامی).

برق چون ابر بهار از کشت من گریان گذشت
سیل گرد آلود خجلت زین ده ویران گذشت^۱
شوق چون پا در رکاب بیقراری آورد
میتوان بنا اسب چوب از آتش سوزان گذشت^۲
گر چنین تب خال غیرت مهر لب گردد مرا
تشنه لب می باید از سر چشمه حیوان گذشت^۳
ترک دست و پای کوشش کن که درمیدان لاف
با همه بی دست و پایی گوی از چوگان گذشت^۴
تا به توفیق رفیق گردد.

۱. برق که برای سوزاندن آمده بود از خشکی این کشت به رحم آمد و گریان گذشت و سیل که سرویرانگری داشت از این ده خراب خجلت آلوده و شرمسار برفت. هنر صائب اینجاست که گریانی و گردآلودی را که اوصاف طبیعی برق و سیل است در اینجا به طریق بیان کرده است که انگار از مواجهه با این ده و این کشت گریان و گردآلود شده اند.

۲. اسب چوب: اضافه بیانی.

۳. تب خال غیرت چنان است که لب مرا بر آب حیات می بندد (آب حیات در مرحله وصول خود تعلق است و حجاب میان عاشق و معشوق).

۴. بیان مرحله ترک سعی و عمل می کند. می گوید باید منتظر عنایت بود تا توفیق رفیق گردد.

دست خار دعوی از دامان خود کوتاه کرد
از ریاض آفرینش هر که دست افشان گذشت^۵
کشتی خود را به خشک آورد از دریای خون
هر که بهر نان جواز نعمت الوان گذشت^۶
چشم بستن صائب از کنج قناعت مشکل ست
ورنه از ملک سلیمان میتوان آسان گذشت

۵. خار دعوی: اضافه تشبیهی. دست خار دعوی، اضافه استعاری.

دست افشان: به کنایه به معنی بی اعتناست.

۶. خشک: خشکی. تو بر روی دریا قدم چون زنی — چو مردان که بر خشک تردامنی
(سعدی).

از سر خوردهٔ جان سخت دلیرانه گذشت
 آفرین باد به پروانه که مردانه گذشت
 در شبستان جهان عمر گرانمایهٔ ما
 هر چه در خواب نشد صرف بافسانه گذشت
 لرزه افتاد بشمع از اثر یکرنگی
 باد اگر تند بخاکستر پروانه گذشت^۱
 مننه انگشت بحرف من مجنون زهار
 که قلم بسته لب از نامهٔ دیوانهٔ گذشت^۲
 دل آزاد من و گرد تعلق هیات
 بارها سیل تهی دست ازین خانه گذشت
 عقده ای نیست که آسان نکند همواری
 رشته بی گره از سُبْحَهٔ صد دانه گذشت^۳

۱. مضمون بیت ناظر به اتحاد عاشق و معشوق است:

گفت مجنون من نمی ترسم ز نیش صبر من از کوه سنگین است بیش
 لیک از لیلی وجود من پر است این صدف پر از صفات آن دُر است
 من کیم لیلی و لیلی کیست من هر دو یک جانیم اندر دو بدن
 ترسم ای فصاد اگر فصادم کنی نیشتر را بررگ لیلی زنی
 «مولانا»

پیری سخن حقیقت می گفت و لب خویش می مزید. گفتند چرا چنین می کنی! گفت
 هم ساقیم هم شرابخواره هم شراب. (تذکره الاولیا).

۲. انگشت بحرف کسی نهادن: کنایه از ایراد گرفتن است رک غ ۸۳ ب ۳

نامه دیوانه قابل شرح نیست (مراعات النظر؛ انگشت، قلم، نامه، لب، بسته).

۳. همواری: ملایمت، نرمی.

شود آغوش لحد دامن مادر بکسی
که یتیمانه بسربرد و غریبانه گذشت
عقل از آب و گل تقلید نیامد بیرون
عشق اول قدم از کعبه و بتخانه گذشت^۴
یکدم از خلوت اندیشه نیامد بیرون
عمر صائب همه در سیر پریشان گذشت

۴. عشق آزاد است و عقل گرفتار تقلید.

چشم شوخ که مرا در دل غمدیده گذشت؟
 کز تطپیدن دلم از آهوی رم دیده گذشت
 وقت آن بی سرو پا خوش که در ایام بهار
 سبک از باغ چو اوراق خزان دیده گذشت
 دارد از گرم روان داغ مرا سیر شرار
 که بیک چشم زدن زین ره خوابیده گذشت^۱
 طفلی از بیخبری ها ز لب بام افتاد
 سخنی بر لب هر کس که نسنجیده گذشت
 دست و دامان تهی رفت ز گلزار برون
 هر که از مردم فهمیده نسنجیده گذشت
 از جهان چشم پیوشان که ازین خارستان
 گل کسی چید که با دیده پوشیده گذشت^۲
 ه ه

۱. راه خوابیده: کنایه از راه دور و دراز یعنی: از خیل مشتاقان و گرم روان به شرار رشک می برم که در چشم برهم زدنی ازین عالم گذشت.
۲. گل چیدن: بهره بردن. دیده پوشیده: چشم بسته.

زلف مشکین تو یک عمر تأمل دارد
نتوان سرسری از معنی پیچیده گذشت

از دوسر عدل، ترازوی گران تمکین است
که ^{نرم} نرجانند کسی را و نرنجیده گذشت^۳
کرد خون در جگر خار علایق صائب ^{نرم} نرنجیده^۳
هر که زین مرحله با دامن برچیده گذشت

۳. ترازوی دوسر عدل: مقابل ترازوی دوسر قلب؛ به معنی ترازویی که به سنجیدن در هر دو پله آن کمی و بیشی نباشد بلکه برابر باشد (لغت نامه دهخدا)
معنی بیت: کسی که ظلم نکرد و زیر بار ظلم نرفت مثل ترازوی دوسر عدل است.

روزگار ما به غفلت از تن آسانی گذشت
 عمر ما چون چشم قربانی به حیرانی گذشت^۱
 ساحل مقصود داند موجه شمشیر را
 کشتی هر کس ازین دریای طوفانی گذشت^۲
 سنبل فردوس شد در خوابگاه نیستی
 آنچه زایام حیاتم در پریشانی گذشت^۳
 نوبهار زندگی چون غنچه نشکفته ام^۴
 جمله در زندان تنگ از پاکدامانی گذشت^۴
 چند پرسى صائب احوال پریشان مرا
 مدت بیدارم در خواب ظلمانی گذشت

۱. چشم قربانی از بی حرکتی مبین حالت حیرانی است.

۲. هول این دریای طوفانی (اطوار نفس) چنانست که هر که از آن گذشت موجه شمشیر در نظرش ساحل مقصود است. مراعات النظیر (ساحل - موج - کشتی - دریا) تضاد و تطابق (ساحل - دریا).

۳. سنبل مظهر پریشانی است. در لحد پاداش پریشانحالی حیات دسته گل بهشتی است.

۴. نشکفته ام: میم ضمیر مفعولی است (نشکفته مرا).

این چه حرفی است که در عالم بالاست بهشت
هر کجا وقت خوش افتاد همانجاست بهشت
از درون تو بود تیره جهان چون دوزخ
دل ۲ اگر تیره نباشد همه دنیا است بهشت
عمر زاهد همه طی شد به تمنای بهشت
او ندانست که در ترک تمناست بهشت
صائب از روی بهشتی صفتان چشم میپوش
که درین آینه بی پرده هویداست بهشت

ز دیده رفت و قرار از دل شکیبا رفت
 شکست در جگر سوزن و مسیحا رفت^۱
 ز داغ سینه سیاهی فتاد و می سوزم
 که نقش خیمه لیلی ز روی صحرا رفت^۲
 ز خارزار تعلق کشیده دامان رو
 که بحث بر سر یک سوزن مسیحا رفت^۳
 مشو مقید همراه اگر چه توفیق است
 که از جریده روی کار مهر بالا رفت^۴

۱. سوزن در جگر شکستن: کنایه از باقی ماندن حسرت در دل است.
۲. در میانه داغ سیاهی است و زوال سیاهی حاکی از زوال گواه سوز و ساز است نقش خیمه لیلی که سیاه است تمثیلی از سیاهی داغ است.
۳. کشیده دامان: بی اعتنا، بی تعلق، سوزن و مسیحا؛ تلمیح به قصه عروج حضرت عیسی (ع) به آسمان و توقفش در آسمان چهارم بسبب سوزنی است که در گریبان داشت.
- امام خاقانی فرموده است:
- تم چون رشته مریم دو تیاست دلم چون سوزن عیسا است یکتا
 چرا سوزن چنین دجال چشم است که اندر جیب عیسی یافت مأوا
 من اینجا پای بند رشته ماندم چو عیسی پای بند سوزن آنجا
 ۴. با توفیق نیز همراه مشو که خورشید از تنهاروی آسمان سپرد رک غ ۳۰ ب ۴ و ۶۹، بیت مقطع و ۱۲۶ ب ۳ و ۱۷۳ ب ۲.

در آن زمان که بریدند دست، مدعیان
ز تیغ بازی غیرت چه برزلیخا رفت^۵
مگر ز فیض ازل یافتی نظر صائب
که هر که زمزمه‌ات را شنید از جا رفت

۵. اشاره به قصه یوسف و زلیخا و زنان که از دیدن یوسف به جای ترنج دستها را بریدند (قرآن کریم ۱۲/۱۳). تیغ بازی غیرت؛ اضافه استعاره. مراعات النظیر؛ بریدن. تیغ بازی.

ایام بهاران سبک از دیده‌ما رفت
 از دست بهم سودنی این رنگ حنا رفت^۱
 شد موسم گل طی بشکرخنده برق
 برگ طرب باغ بتاراج صبا رفت
 شیرازه مجموعه گلزار فرو ریخت
 سنبل چو سر زلف پریشان بهوا رفت
 نرگس ز نظر دور بیک چشم زدن شد
 هر چند که از راه بصیرت به عصا رفت
 آمد به چمن غنچه گل با کف پر زر
 چون برگ خزان دیده تپی دست و گداز رفت
 از مهره‌یش در جگر لاله نفس سوخت
 از بسکه به تعجیل گل لعل قبا رفت
 در یک نفس از کیسه گلزار شکوفه
 چون سیم وزر از پنجه ارباب سخا رفت
 پیچید سراپرده خود ابر بهاران
 از فرق چمن سایه اقبال هما رفت^۲

۱. با درنگ مختصری بهار رنگارنگ از دست من گریخت. دست بهم سودن حاکی از درنگ کوتاه است.

۲. ابر که به سراپرده (خیمه بزرگ) تشبیه شده چادرش را جمع کرد و رفت.

شد رفتن گل باعث خاموشی بلبل
از باغ به یکبار برون برگ و نوارفت
از حیرت نظاره آن سرو گل اندام
از خاطر اشجار چمن نشو و نما رفت
صائب ز نظر بازی بی پرده شبم
از چهره گلهای چمن رنگ حیا رفت

دل رفته رفته رنگ لب لعل او گرفت
زین باده رنگ کوه بدخشان سبو گرفت^۱
ته جرعه اش بصبح قیامت شفق دهد
جامی که دیده از لب میگون او گرفت^۲
گوهر حدیث پاکی دامن او شنید
از شرم هر دو دست صدف را برو گرفت
دست از جهان نشسته مکن آرزوی عشق
کاین نیست دامن که توان بی وضو گرفت
صائب ز ناز دایه بی مهر فارغست
طفلی که با مکیدن انگشت خو گرفت

۱. دل متأثر از رنگ لب لعل او شد (کنایه از خونین شدن دل است) و رنگ کوه بدخشان سبک‌ش این باده گشت. در مصرع دوم رنگ مسندالیه است.
۲. سرخی شفق قیامت از ته جرعه جامی است که دیده از لب میگون او گرفته است (مبالغه در سرخی لب معشوق و لذت بخشی آن می‌کند).

غبار خط تواز دل به هیچ باب نرفت
 خط غبار با فشاندن از کتاب نرفت^۱
 نمیتوان غم دل را بخنده بیرون برد
 ز خنده رویی گل تلخی از گلاب نرفت
 ز سوز سینه ما هیچکس نشد آگاه
 ازین خرابه برون دود این کباب نرفت
 یکی هزار شد از وصل بیقراری من
 بقرب دریا از موج پیچ و تاب نرفت
 اگرچه صد در توفیق باز شد صائب
 گدای ما ز در دل بهیچ باب نرفت

۱. خط غبار: خط بسیار ریز و باریک که به سختی قابل خواندن است. قلب مطلب: غبار
 خط، خط غبار.

سوخت تنهائی مرا ای بیوفا وقتست وقت
 گر شبی خواهی شدن مهمان ما وقتست وقت
 تانپوشیده است چشم از زندگی یعقوب ما
 گر به کنعان خواهی آمد ای صبا وقتست وقت
 در چنین وقتی که ما از خویش بیرون رفته ایم
 گر در آیی از در صلح و صفا وقتست وقت
 سوزن بیدست و پا سر رشته را گم کرده است
 جذبه ای گر داری ای آهن ربا وقتست وقت
 جان ز لب در فکر دامن بر کمر پیچیدنست^۱
 گر حلالی خواهی از بیمار ما وقتست وقت^۲
 گر حقوق آشنایی را رعایت می کنی
 عمر چندان نیست ای نا آشنا وقتست وقت^۳
 دستم از سر رشته امیدها کوتاه شده است
 گر بدستم می دهی زلف دو تا وقتست وقت
 بر سر بالین بیماران درد انتظار
 گر رسانی خویش را ای نارسا وقتست وقت^۳

۱. دامن بر کمر پیچیدن: کنایه از حرکت و کوچ است. پیداست ز دامن به میان برزدن گل — کاماده پرواز خزان است درین باغ. غ ۱۱۸.
۲. نا آشنا: نارقیق.
۳. ای نارسا: ای آنکه نیمیسی، ای کسی که رسیدن تو بعید است.

گشت چشم استخوان ما سفید از انتظار
میگشائی گر پرو بال ای هما وقتست وقت^۴
دست دامن گیر و پای رفتنش زین درنماند
رحم کن بر صائب بیدست و یا وقتست وقت

۴. سفید شدن چشم کسی: کنایه از نابینا شدن است. چشم استخوان، اضافه استعاری.
سفید شدن چشم استخوان به رنگ مغز استخوان ایهام دارد.

ز فیض عشق دلهای مخالف مهربان گردد
 ز آتش رشته های شمع با هم یکزبان گردد^۱
 ز کوه غم مترسان سینه دریا دل ما را
 که این بار گران بر کشتی ما بادبان گردد
 یکی صد شد ز پند ناصحان سرگرمی عشقم
 که بر دیوانه سنگ کودکان رطل گران گردد^۲
 بسیل نوبهار از جانی خیزد غبار من
 خوش آن رهرو که تا گویند راهی شوروان گردد
 جوان را صحبت پیران حصار عافیت باشد
 بخاک و خون نشیند تیر چون دور از کمان گردد^۳
 اگر همراه مایی خیر باد هر دو عالم کن^۴
 که بوی پیرهن بار دل این کاروان گردد
 ندارد مسند عزت زیان خاکی نهادن را
 که صدر از کیمیای خاکساری آستان گردد^۵

۱. فیض عشق بیگانگی را به یگانگی، چند رنگی را به یکرنگی و کثرت را به وحدت مبدل می‌کند. (پیدا است که میان شمع به حسب قطر آن بجای یک رشته چند رشته تعبیه می‌کرده‌اند).

۲. سرگرمی: مستی رک غ ۳۱ ب ۷.

۳. خیر باد: جمله دعایی در مقام پیروید. جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است (حافظ).

۴. عزت و تعین دنیوی به نفوس عالی زیان نمی‌رساند همچنانکه در خانه ویران صدر و آستان یکی است در نفس عارف کامل هم داشتن مسند عزت عین نداشتن است.

صائب ۱۲۵

ز خط گفتم زمان حسن او آخر شود ضائب
ندانستم که خطش فتنه آخر زمان گردد^۵
(مکرر)

۵. فتنه آخر زمان: فتنه دور قری است (دور قرا دور آخر زمان گویند)
صبحدم ناله قری شنواز طرف چمن تا فراموش کنی محنت دور قری
(حافظ)

دل سنگ از شکست دانه^۱ من آب میگردد
 ز عاجزنالی من آسیا گرد آب میگردد^۱
 ز بال افشانی پروانه میریزم ز یکدیگر
 سرشک شمع در ویرانه ام سیلاب میگردد^۲
 ز نومییدی گل امید آب و رنگ میگیرد
 که از لب تشنگی تبخاها سیراب میگردد^۳
 بآن موی میان از پیچ و تاب امیدها دارم
 که میگردد یکی چون رشته ها همتاب میگردد^۴

۱. آب شدن: ذوب شدن و تمام شدن. دانه: وجود. گرداب دارای صفت پریشانی و دست و پا گم کردگی است. عاجزنالی: تضرع و زاری. با ایهام به ناله ای که از گردش سنگ آسیا برمی خیزد. مراعات النظر (دل، دانه، سنگ، آسیا، آب، گرداب).
۲. بال افشانی: پر پر زدن. گرد کدورت از دل بیرحم گلرخان بی بال و پرفشانی بسمل نمی رود رک غ ۴ ب ۱۱ و ۹۱ ب ۲.
۳. در مقام یأس و دست نیافتن آنچه مورد امید و آرزوست فاخر و زیبا می شود. مطلوب دستیاب مسلماً رنگ و آب و شکوه و جلالتی نخواهد داشت. تبخال: تاوی که از تب و خشکی بر کنار لب پیدا می شود و به هیئت گل است.
۴. به پیچ و تاب کمر معشوق امیدها دارم تا بلکه با او متحد شوم.

منم آن ماهی حیران درین دریای بی پایان
 که از خشکی نفس در کام من قلاب میگردد^۵
 نفس من ^{سیراب} زلال جویبار تیغ او خاصیتی دارد
 که هر کس میگذارد سر در او سیراب میگردد^۶
 ز بی برگی قناعت با دل بیدار، کن صائب
 که اسباب فراغت پرده های خواب میگردد^۷

اسرار من در سینه حبس می شود

۵. در مقام حیرت نفس در سینه حبس می شود.
 حیرت امان نمی دهم تا نفس کشم بیچاره طوطی که در آئینه خانه است
 غ ۴۱ ب ۳. خشکی کام نتیجه نفس نکشیدن است.
 معنی بیت: درین عالم آن ماهی حیرانم که نفس در کامم کار قلاب می کند.
 ۶. هر کس به تیغ او کشته شود زنده می گردد (سر در جویبار تیغ او گذاردن، کنایه از سر
 تسلیم فرود آوردن است).
 ۷. آسودگی خواب غفلت می آورد.

خردان

اشک دریا دل ما گردد جهان می‌گردد
آب از قوت سرچشمه روان می‌گردد^۱

میبرد بی‌خردان را سخن پوچ از جای
طفل را مرکب فی تخت روان می‌گردد^۲

بیشتر گوشه‌نشینان جهان صیادند
دام در خاک پی صید نهان می‌گردد^۳

خضم بدگوهر اگر حرف ملایم گوید
استخوانی است که درلقمه نهان می‌گردد^۴

پیمانه

می‌کند ابر بهاران دهندش پر گوهر
هرکه صائب چو صدف پاک دهان می‌گردد

۱. دریا دل: فراوان.

۲. مرکب فی: چونی که کودکان بهوای اسب بر او سوار می‌شوند و می‌تازند.

۳. گوشه‌نشینان: عزلت‌پیشگان.

۴. استخوان درلقمه نهان گشتن: کنایه از باعث آزار شدن.

خوش آنکه ازدو جهان گوشه غمی دارد

همیشه سربگربان ماتمی دارد^۱

تو مرد صحبت دل نیستی چه میدانی

که سر بجیب کشیدن چه عالمی دارد^۲

اگر چه ملک عدم کم عمارت افتاده است

غریب دامن صحرای خرمی دارد^۳

هزار جان مقدس فدای تیغ توباد

که در گشایش دلهای عجب دمی دارد^۴

لب پیاله غمی آید از نشاط بهم

زمین میکده خوش خاک بیغمی دارد^۵

مکن ز رزق شکایت که کعبه با آن قدر

ز تلخ و شور همین آب زمزمی دارد^۶

تو مجموع عالم فکر خودی نمیدانی

که فکر صائب ما نیز عالمی دارد

۱. خوش: خوشا.

۲. سربجیب کشیدن: کنایه از تفکر و در خود فرو رفتن است. در حال مراقبه صوفیان سر

بجیب می کشند و تفکر می کنند.

۳. غریب: قید است.

معنی: سرزمین نیستی گرچه خراب است ولی بسیار با صفاست.

۴. دم: با ایهام به دو معنی نفس و لب تیغ.

۵. خوش: قید است.

۶. ز تلخ و شور: از عالم، از هست و نیست، از بود و نبود. زمزم: چاهی است در مکه در

جنوب شرقی کعبه حاجیان از آن آب تبرکاً نوشند (معین).

از کوچه ای که آن گل بیخار بگذرد
 موج لطافت از سر دیوار بگذرد
 تا حشر جای سبزه برآید زبان شکر
 بر هر زمین که سرو تو یکبار بگذرد
 خاری است خار عشق که بیدست و پا شود
 آتش اگر ز سایه آن خار بگذرد^۲
 مژگان و چشم عاشق دیرینه هم اند
 چون میشود که آبله از خار بگذرد^۳
 ای کار ساز خلق بفریاد من برس
 زان پیشتر که کار من از کار بگذرد
 از سر گذشته اند کریمان این جهان
 کوسر گذشته ای که ز دستار بگذرد؟^۴
 قطع نظر ز نعمت فردوس مشکل است
 صائب چسان ز لذت دیدار بگذرد!

۱. از سر دیوار گذشتن موج لطافت حاکی از بسیاری و انتشار آنست.
۲. خار (تعلق) عشق دست و پای آتش را می بندد (غرض بیان مبالغه آمیز دامنگیری خار عشق است).
۳. چشم در حکم عاشق است سراپا تمنا و خواهش و مژگان در مقام معشوق. عاشق هلاک نیش معشوق است و صلاح و نجاتش در گرو خلیدن نیش او.
۴. سر گذشته: در مصرع دوم به معنی برتر از دیگران، بلند مقام. کریمان از خویش بریده و از سر گذشته اند، کجاست صاحب قدرتی که از اسباب شوکت بگذرد. این سر گذشته مصرع اول با سر گذشته دوم تجنیس تام است.

مکتوب من به خدمت جانان که میبرد؟
 برگ خزان رسیده به بستان که میبرد؟
 دیوانه ای به تازگی از بند جسته است
 این مژده را به حلقه طفلان که میبرد؟
 اشک من و توقع گلگونه اثر!
 طفل یتیم را به گلستان که میبرد؟^۱
 جز من که باغ خویشتن از خانه کرده ام
 در نوبهار سربه گریبان که میبرد؟
 جز قطره های آبله پای رهروان
 لب تشنگی ز خار مغیلان که میبرد؟
 اکنون که یافت چاشنی سنگ کودکان
 دیوانه مرا به بیابان که میبرد؟^۲

ردیف غزل به جز بیت دوم و بیت مقطع همه جا (استفهام انکاری است یعنی هیچ کس نمی برد).

۱. گلگونه: غازه، سرخاب، گلگونه اثر اضافه مشبه به به مشبه. طفل یتیم تمثیل اشک است و گلستان تمثیل اثر (با توجه به تشبیه اثر به گلگونه).
- معنی: از اشک خود توقع تأثیر ندارم زیرا طفل یتیم را (صفت یتیم برای طفل اشک به گرانمایی و یکنمایی ایهام دارد) هیچ کس به گلستان نمی برد.
۲. حالا که دیوانه مژه سنگ کودکان را چشید دیگر به بیابان نخواهد رفت (الفت دیوانه و سنگ مشهور است. سنگ طفلان از جنون رطل گرانی شد مرا. رک غ ۱۸ ب مطلع.

۱۳۲ دوست و یک غزل

هر مشکلی که هست گرفتم گشود عقل
ره در حقیقت دل انسان که میبرد؟
جوش شراب دایم و از گل دو هفته است
از پای خم مرا به گلستان که میبرد؟
سرباختن درین سفر دور دولتست ^۱
ورنه طریق عشق به پایان که میبرد ^۲
صائب سواد شهر مرا خون مرده کرد ^۳
این دل رمیده را به بیابان که میبرد؟ ^۴

۳. راه عشق از بس دور پایان و دیر انجام است که هر که درین طریق سرباخت و جان فدا کرد به دولت رسیده است و از سختی و مخافت خلاص شده خواجه می فرماید:
- بحری است بحر عشق که هیچش کرانه نیست آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
صائب سرباختن درین راه را دولت میداند نه سرنوشت محتم که حافظ اشاره می کند.
۴. شاعر از شهر دلتنگ است و افسرده (خون مرده، خون بسته و سیاه است) آرزوی سیر بیابان دارد.

ز بسکه سنگ ملامت فلک بکارم کرد
 نهفته در جگر سنگ چون شرارم کرد^۱
 ز آب من جگر تشنه ای نشد سیراب
 چه سود از اینکه فلک لعل آبدارم کرد^۲
 دویده بود بعالم سبک عنانی من
 گران رکابی درد تو پایدارم کرد^۳
 ز حرف شکوه لبم بود تیغ زهرآلود
 بیک تبسم دزدیده شرمسارم کرد^۴
 از آن محیط گرامی همین خبر دارم
 که همچو سیل سبکسیر بقرارم کرد
 مرا بحال خود ای عشق بیش ازین مگذار
 که بیغمی یکی از اهل روزگارم کرد

۱. سنگ ملامت: اضافه تشبیهی. از بس آماج سنگ ملامتم همچون شراری در دل آن مدفونم.

۲. آبداری صفت لعل است. افسوس می خورد با اینکه مثل لعل آبدار قیمتی و عزیز است چرا بکار کسی نمی آید و مفید فایده ای نیست. (این مضمون با استفاده از باور عامیانه که هنگام تشنگی مکیدن لعل رفع عطش می کند ساخته شده).

۳. بعالم دویدن: کنایه از شهره شدن. سبک عنانی: کنایه از زودسفری مقابل گران رکابی. پایبندی: پای بندی.

۴. قریب باین بیت است سخن شیخ اجل:

گفته بودم چو بیانی غم دل با تو بگویم چه بگویم غم از دل برود چون توبیانی

۱۳۴ دویت ویک غزل

همان ز پرده دل گشت جلوه گر صائب
کسی که خون به دل از درد انتظارم کرده^۵

۵. هنوز آنکه مرا از درد انتظار دلخون کرده است در قلم جای دارد.

روزه نزدیکست می باید کلوخ انداز کرد
 زاهدان خشک را رندانه از سر باز کرد^۱
 تا رگ ابر بهار ورشته باران بجاست
 چنگ عشرت را بقانون می توانی ساز کرد^۲
 گلعداران از هوا گیرند چشم پاک را
 پیش شبنم بی تکلف گل گریبان باز کرد^۳
 نیست کار هر کسی دل را مصفا ساختن
 باخت چشم آن کس که این آئینه را پرداز کرد^۴
 لوح تعلیمست صائب سینه روشن دلان
 صحبت آئینه طوطی را سخن پرداز کرد^۵

۱. کلوخ انداز: سیر و گشت و شرابخواری و عیش و عشرتی را گویند که در آخرهای ماه شعبان کنند و آن را کلوخ اندازان هم می گویند (لغت نامه). و نیز رجوع کنید به شرح مشکلات دیوان انوری، تعلیقات، ص ۶۰۶.

۲. رگ ابر: باریکه ای از ابر سیاه ممتد که بصورت رگ است ایهام تناسب (چنگ — بقانون ساز کردن).

۳. از هوا گرفتن: از عالم در هوا قاپ زدن به معنی ربودن، چیزی را بسرعت گرفتن. چون نخل میوه دار دل بردبار ما — سنگی ز هر طرف که رسید از هوا گرفت (صائب). شبنم به چشم پاک تشبیه شده است (وجه شبه هیأت شبنم است که به چشم می ماند و دیگری صافی و روشنی آن). معنی: گلعداران طالب و مشتاق چشم پاکند مگر نمی بینی که شبنم بروی گل نشسته و گل پیش او بی هیچ قید و بندی گریبان دریده است.

۴. چشم باختن: کور شدن. پرداز کردن: زنگ از آینه پاک کردن.

معنی: جلای آینه دل موقوف چشم بستن از دنیا است.

۵. سخن پرداز: صفت فاعلی مرکب مرخم به معنی سخن گو.

بخاک راه تو هر کس که جبهه سایی کرد
تمام عمر چو خورشید خود نمایی کرد^۱
به مومیایی مردم چه حاجتست مرا
که استخوان مرا سنگ مومیائی کرد^۲
فغان که ساغر زرین بی نیازی را
گرسنه چشمتی ما کاسه گدائی کرد^۳
بهوش باش دلی را بسهونخراشی
بناخنی که توانی گره گشائی کرد

۱. تابش آفتاب بر خاک سجده ای است به درگاه عزت و جلال باری و به پاداش این حرمت و ادب است که خورشید پیوسته می درخشد.
۲. مومیایی: از مومیای یونانی ماده قهوه ای یا سیاه رنگ نیم جامد که در نتیجه اکسیده شدن هیدروکربورهای نفتی در شکاف ها و شکست های طبقات زمین که در مجاورت ذخایر نفتی زیرزمینی هستند پیدا می شود. مومیا در حقیقت یک نوع قیر طبیعی است که غالباً مخلوط با شن و خاک می باشد. از حل کردن مومیایی در روغن ماده نرم و خمیری شکل بدست می آید که سابقاً روی پوست بدن در نقاط ضربه دیده و شکسته ضماد می کردند (نقل به تصرف و تلخیص از فرهنگ دهخدا).
۳. آدمی در فطرت بی نیاز از ماسوی الله است پس ساغر زرین بی نیازی دارد اما به علت تعلقات و آرزوهای مادی و دنیوی این وجود عالی و الهی را به دریوزه گرانزوها بدل می کند.

مرا باآتش سوزنده رحم می آید
که زندگانی خود صرف ژاژخائی کرد^۴
نداد سربه بیابان درین بهار مرا
نسیم زلف تو بسیار نارسائی کرد
ز رشک شمع دل خویش میخورم صائب
که جسم تیره خود صرف روشنائی کرده^۵

۴. ژاژخایی با ایهام به دو معنی: اول جویدن و خاییدن ژاژ (نوعی تیغ که شتر بسختی

می جود) و دوم بیهوده گویی.

۵. دل خوردن از عالم خون خوردن است.

اگر وطن بمقام رضا توانی کرد
غبار حادثه را توتیا توانی کرد^۱
ز سایهٔ توزمین آفتاب پوش شود
اگر تو دیدهٔ دل را جلا توانی کرد^۲
ز شاهدان زمین گر نظر فروبندی
نظر به پردگیان سما توانی کرد^۳
بر آستان تونقش مراد فرش شود
بساط خود اگر از بوریا توانی کرد^۴

غزل به اقتضای مولانا و حافظ رفته است.

مولانا جلال الدین:

اگر دل از غم دنیا جلداتوانی کرد نشاط و عیش به باغ بقا توانی کرد
حافظ:

به سر جام جم آنکه نظر توانی کرد که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

۱. در موطن رضا لب تلخی و ناکامی نیست در اینجا ناملازم ملازم درد درمان و بیمار
طیب است.

۲. آفتاب پوش: آفتاب پوشیده، نورانی.

هر که دیدهٔ دل را جلا دهد وجودش مایه برکت و فیض می شود.

۳. پردگیان سما: کنایه از صورت های مثالی (بهار عجم).

می گوید اگر از لذات زمینی چشم پوشی از لذایذ آسمانی بهره مند می شوی.

۴. با فقر بسر بردن و چشم از تمنیات مادی بستن موجب کامگاری است.

قبول نیست دعا تا دعا توانی کرد^۵

که دردهای جهان را دوا توانی کرد^۶

که ترک عالم چون و چرا توانی کرد^۷

ملفوظات مولانا مفتی محمد شفیع صاحب

50

غیبت نیکوست و در مرحلهٔ وصول حجابست «پیری سی سال الله الله می‌گفت چون

حکم سنایی در حدیقه می فرماید:

حکیم سنایی در حدیقه می فرماید:

ذکر جز در ره مجاهده نیست ذکر در مجلس مشاهده نیست

رهبرت اول از چپه یاد بود رسد آنجا که یاد یاد بود

۶. انسان به قبول امانت (به تعبیر عرفا، عشق و عقلا، عقل) در معرض امتحان افتاد و رنج

بسیار کشید. میوه این رنجهای نیل او به مرتبه خلیفه الهی بود.

۷. معرفت از شهود حاصل می شود نه علم وقتی بدین گوهر دست می یابی که در تصرف

عشق باشی .

همیشه از دل من آه سرد منی خیزد
 ازین خرابه شب و روز گرد می خیزد
 دلیر بر صف افتادگان عشق ممتاز
 که جای گرد ازین خاک مرد می خیزد
 نگاه نرگس نیلوفری گُشنده ترست
 که فتنه از فلک لاجورد می خیزد^۱
 سپهر سفله که باشد که دست من گیرد
 ز خاک مرد به امدادِ مرد می خیزد
 سماع اهل دل از روی شادمانی نیست
 سپند از سر آتش ز درد می خیزد^۲
 کجا مقید همراه میشود صائب
 سبکروی که چو خورشید فرد می خیزد^۳

۱. نرگس نیلوفری: استعاره از چشم کبود است.

جامه درنیل مصیبت زن که آن چشم کبود چون بلای آسمان فیروز جنگ افتاده است
 غ ۴۰ ب ۳

۲. توجیهی است از حلیت سماع صوفیان که چون از سر درد و سوز است نه هوو لعب پس
 حرام نیست.

۳. مضمون مکرر است رک غ غ ۳۰ ب ۴ و ۵۴ ب ۴ و ۱۲۶ ب ۳ و ۱۷۳ ب ۲.

به دلهای فگار آن لعل روشن گوهر آویزد
 که اخگر بر کباب تر باسانی در آویزد
 در آن دریا که دست از جان خود شستن بود ساحل^۱
 زهی غافل که از موج خطر در لنگر آویزد^۲
 ندارد جز گرفتاری ثمر آمیزش خوبان
 گره در کارش افتد رشته چون در گوهر آویزد
 ندارد صرفه ای کشتی گرفتن با زبردستان
 به تردستی زبان کوتاه کن صائب خسیسان^۳
 که خار تر بدامن راهرو را کمتر آویزد^۴

۱. جان با ختن ساحل دریای عشق است (در دریای عشق هر که غرقه شود بساحل رسیده و نجات یافته است) فنای فی الله موجب بقای بالله است.
۲. در آویختن: نزاع کردن.
۳. به دو مطلب اشاره دارد: یکی آنکه شعبده بازان با تردستی موجب اعجاب و سکوت همه حتی منکران و مدعیان می شوند و زبان آنان را کوتاه می کنند. دیگر اینکه تردستی اشاره به بخشندگی و ریزش دست است که اسباب بستن زبان مخالف است (زبان مخالف به منزله خار است که اگر تر شود بدامن کسی نمی چسبد).

گردنکشی به سرو سرافراز میرسد

آزاده را بعالمیان ناز میرسد^۱

هر چند بی صداست چو آئینه آب عمر

از رفتنش بگوش من آواز میرسد^۲

۱. ردیف میرسد در مطلع معنی تخصیص دارد. گردنکشی مختص سرو و شایسته اوست و سرافرازی مخصوص آزاده. سرو در مصرع اول و ناز در دوم سرو ناز را به خاطر می آورد که یکی از گونه های زیبای این درخت است همچنین آزاده سرو آزاد را تداعی می کند.

۲. آب عمر: اضافه تشبیهی. (وجه شبه سیلان و جریان) آب و آینه در عین مشابعت (وجه شبه روشنی) وجه مفارقتی هم دارند (خصیصه آب جریان است و صفت آینه سکون) صائب شیرین کار با ابداع مضمون بیت بین آب عمر و آینه وجه تشابه دیگری یافته است که بی صدائی و سکوت است می گوید صدای گذر عمر به قدری گنگ است که جز گوش حساس و تیزشنوی صاحب دلان که شاعر ما یکی از آنهاست دیگری آنرا نمی شنود. اگر خواجه شیراز گذر عمر را در عبور آب می بیند «بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین - کاین اشارت ز جهان گذران ما را پس» صائب ما بدین تنبیه دریافت دیگری هم افزوده است که آن شنیدن آواز سپری شدن عمر است.

این شیشه پاره‌ها که درین خاک ریخته‌ست

در بوتۀ گداز بهم باز میرسد^۳

آنروز میشوم ز سرگشتگی خلاص

کآنجام ما به نقطه آغاز میرسد^۴

صائب خمش نشین که درین روزگار حرف

از لب برون نرفته به غماز میرسد

۳. بیانی است شاعرانه از قیامت کبری که به تعبیر او بوتۀ گداز است یعنی بوتۀ آزمایش و

شیشه پاره‌ها همان عظام ریم یاد شده در قرآن کریم است ۷۸/۳۶.

۴. در سیر سلوکی مبداء و معاد یکی است. به تعبیر حکما در حرکت مستدیره متقابلین عین

یکدیگرند. من الله بدا والیه یرجع الامور کله.

نشاط لازم نقص عقول می باشد
 بقدر هوش و خرد دل ملول می باشد^۱
 ببخش اگر ز تو خواهم مراد هر دو جهان
 که میهمان کریمان فضول می باشد^۲
 بخوش عیاری انگور بسته خوی می
 جنون خلق بقدر عقول می باشد^۳
 کسی که زخمی شهرت شدست چون صائب
 همیشه طالب کنج خول می باشد^۴

۱. تکرار مضمون رک غ ۳۹ بیت مطلع.

۲. فضول: زیاده طلب.

۳. خوش عیاری: خوش جنسی.

معنی: آنکه عقلش زیاد است جنونش بیشتر است.

سعیدیا نزدیک رای عاشقان خلق مجنونند و مجنون عاقل است
 و:

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوشست عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما
 (حافظ)

۴. خول: گمنامی.

پیچ و خم لازمه رشته جان می باشد
 نیست بی سلسله تا آب روان می باشد
 جان روشن نکند در تن خاکی آرام
 آب در صلب گهر قطره زنان می باشد^۱
 اختیاری نبود آه کهن سالان را
 تیر را شهپر پرواز کمان می باشد
 صحبت بد گهران بر دل نیکان بارست
 در ترازوی گهر سنگ گران می باشد^۲
 رخنه در جوشن فولاد کند چون پیکان
 دل هر کس که موافق بزبان می باشد
 میرسد روزیش از عالم بالا بی خواست
 هر که مانند صدف پاک دهان می باشد^۳

۱. صلب: تیره پشت. قطره زنان: دارای معنی کنایی به معنی شتابان و دوان. آب (برق)، موج (گوهر که به نظر موج می آید تمثیل جان افلاکی در تن خاکی است که آرام و قرار ندارد).

۲. ترازوی ظریفی که جواهر وزن می کند تحمل گرانی سنگ را ندارد. گهر تمثیل نیکان و سنگ تمثیل بدان است (روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم، سعدی).

۳. تکرار این مضمون رک غ ۱۰ ب ۴ و ۶۱ ب مقطع.

دیده حرص محالست شود سیر بخواک

دام در زیر زمین هم نگران می باشد^۴

عشق در پرده ناموس نماند صائب^۵

ماه پوشیده کجا زیر کتان می باشد

۴. دیده حرص: اضافه استعاری است. دام تمثیل دیده حرص است (دامی که بر زمین پهن می کنند و روی آنرا با خاک و خاشاک می پوشانند) این بیت پاسخ سعدی است که می فرماید:

آن شنیدستم که در صحرای غور بارسالاری در افتاد از سستور
گفت چشم تنگ دنیا دارا یا قناعت پر کند یا خاک گور
۵. مضمون بیت اشاره دارد به حدیث قدسی کنتُ کنزاً مخفياً فاحببتُ أنْ أعرف. مصراع دوم حاکی از پوشیدن کتان بر اثر تابش ماه است.

ز کین اودل دشمن چنان شود که شود ز نور ماه درخشنده جامه کتان

(فرخی)

گر در نظرت بسوخت سعدی مه را چه غم از هلاک کتان

(سعدی)

چشم توز دها چه خبر داشته باشد
آن بیخبر از ما چه خبر داشته باشد
در عالم حیرت نبود تفرقه را راه
محو توز دنیا چه خبر داشته باشد^۱
کوتاه نظر رتبه حسن توجه داند
سوزن ز مسیحا چه خبر داشته باشد^۲
هر لحظه نسیم سحر امروز به رنگیست
تا زان گل رعنا چه خبر داشته باشد
طفلی که بود بال و پرش دامن مادر
از سیر و تماشا چه خبر داشته باشد
بویی که جدانشد ز گل از گل نکنید یاد
از ما دل شیدا چه خبر داشته باشد
از زاهد بی مغز مجموع معرفت حق
کف از دل دریا چه خبر داشته باشد
هر کس که نداده است ز کف دامن فرصت
از گمشده ما چه خبر داشته باشد^۳

۱. عالم حیرت عالم جمع است و جمع مشاهده حق است بی خلق و این مرتبه فنا ی سالک است (فرهنگ مصطلحات عرفا. سجادی ص ۱۳۲).
۲. کوتاه نظر: صفت ترکیبی است و این صفت بنده است که دایره نظرش محدود است. سوزن تمثیل بنده کوتاه نظر و مسیحا تمثیل روح مجرد است.
۳. گمشده شاعر وقت و فرصت و عمر عزیز اوست.

۱۴۸ دویت ویک غزل

آن خواجه غافل که فرو رفته به دنیا
از عالم بالا چه خبر داشته باشد
آن چشم سیه مست که از خود خبرش نیست
صائب ز دل ما چه خبر داشته باشد^۴

۴. سینه مست صفت ترکیبی به معنی مست طافح، قره مست هم می‌گویند که جزء اول ترکیب کلمه ترکی است. اجزای این مرکب هر کدام ایهام به صفت چشم دارند که یکی سیاهی (رنگ) است و دیگر مستی و خواب آلودگی.

خط عیان شد تا بساط زلف او بر چیده شد
 فتنه ها بیدار گردد چون علم خوابیده شد^۱
 ریخت چون دندان امید زندگی بی حاصل است
 میرسد بازی بآخر مهره چون بر چیده شد
 سالها دندان خاموشی فشردم بر جگر
 تا دهانم چون صدف پر گوهر سنجیده شد^۲
 از سبک سیری بساط زندگی چون گردباد
 تا نفس را راست کردم چیده و بر چیده شد^۳
 فتنه دنیا شدن صائب ز کوتاه دید گيست
 چشم می پوشد ز عالم هر که صاحب دیده شد^۴

۱. علم برافراشته نشانه قدرت سلطان است و برعکس علم خوابیده نشانه شکست و ضعف. رایت سلطنت که برافراشته نباشد از گوشه و کنار مدعیان سر بر میاورند. کاکل و زلف را به علم تشبیه کرده است.
۲. دندان بر جگر فشردن: کنایه از تاب سختی ها آوردن و متحمل شدن.
۳. نفس راست کردن: اندکی آرام گرفتن. چون گردباد تا نفسی راست کرده ام — از خاکمال چرخ تم توتیا شده است (صائب)
 (نفس راست کردن با توجه به شکل گردباد که پس از برخاستن و شکل گرفتن قامت راست می کند تناسب زیبا دارد)
- معنی بیت: پس از مشقت بسیار تا رفتم به آسایش برسم و از زندگی چیزی بفهمم بساط آن بر چیده شد.
۴. فتنه: مفتون، فریفته. کوتاه دیدگی: کوتاه بینی.

دل پر آرزو خالی ز شور و شر نمی باشد
که گوش امن در دریای پر لنگر نمی باشد^۱
تواز کوتاه بینی ها اجل را دور میدانی
و گرنه غایبی از مرگ حاضر تر نمی باشد
دل آزاده زود از قید هستی می جهد بیرون
سپند شوخ یکدم بیش در مجمر نمی باشد
ز وصل نوخطان بردار صائب کام دل اینجا
که در فردوس این ریحان جان پرور نمی باشد

۱. گوش امن: گوشه امن.

بنزیر چرخ دل شادمان نمی باشد
 گل شکفته درین بوستان نمی باشد
 خروش سیل حوادث بلند می گوید
 که خواب امن درین خاکدان نمی باشد
 مخور ز ساده دلها فریب صبح نشاط
 که هیچ مغز درین استخوان نمی باشد^۱
 بهر که مینگرم همچو غنچه دلتنگ است
 مگر نسیم درین گلستان نمی باشد؟
 دلیل رفتن دلهاست آه درد آلود
 غبار بی خبر کاروان نمی باشد^۲
 بطاقت دل آزاده اعتماد مکن
 که تیر آه بحکم کمان نمی باشد^۳

۱. وجه شبه صبح و استخوان رنگ سفید است.

می گوید صبح نشاط دوام و بقائی ندارد مثل استخوان تهی است.

۲. آه درد آلود نشان از دست رفتن دلهاست (نشانه عاشقی است) همچنانکه غبار از حرکت کاروان حکایت می کند.

۳. از آه دل آزردگان بترس و به طاقت او اعتماد مکن که این تیر در اختیار این کمان نیست (دل شکسته و دوتا به کمان تشبیه شده است) دل شکسته آهش اختیاری نیست.

۱۵۲ دویت ویک غزل

بیک قرار بود آب چون گهر گردد
بهار زنده دلان را خزان نمی باشد^۴
بچشم زنده دلان خوشترست خانه گور
ز خانه ای که درو میهمان نمی باشد
کناره کردن از افتادگان مروت نیست
کسی بسایه خود سرگران نمی باشد
مکن کناره ز عاشق که زود چیده شود
گلی که در نظر باغبان نمی باشد^۵
هزار بلبل اگر در چمن شود پیدا
یکی چو صائب آتش زبان نمی باشد

۴. به یک قرار: ثابت و لایتغیر. زنده دلان: عارفان. می گوید: قطره آب چون گهر شد دیگر در معرض زوال نیست بلکه همیشه گهر است.
۵. گلی که چشم باغبان مراقب او نیست خیلی زود چیده می شود عاشق باغبان است و گل معشوق.

از جلوۀ تو برگ ز پیوند بگسلد
 نشو و نما ز نخل برومند بگسلد
 طفل از نظارة توز مادر جدا شود
 مادر ز دیدن توز فرزند بگسلد
 دامن کشان ز هر در باغی که بگذری
 از ریشه سرورشته پیوند بگسلد
 چون فی نوازشی به لب خویش کن مرا
 زان پیشتر که بند من از بند بگسلد
 این رشته حیات که آخر گسستی است
 تا کی بهم گره زم و چند بگسلد^۱
 در جوش نوهار کجا تن دهد به بند
 دیوانه ای که فصل خزان بند بگسلد^۲
 آدم به اختیار نیامد برون ز خلد
 صائب چگونه از دل خرسند بگسلد^۳

سراسر این غزل به معشوق ازلی، خدای سبحان می گوید که: به محض تجلی تو همه
 مظاهر حیات و هستی پیوند خاکی و جسمانی را می گسلند و سر در پی تومی گذارند.

۱. پیوند: اتصال، مفصل.

۲. می گوید دیوانه ای که در برگریز و موسم خاموشی. باغ بندمی گسلد، چگونه در بهار تن به
 بند خواهد داد؟ آنکه در غیبت تو به جنون شهره بود چگونه با حضور تو خاموش باشد.
 ۳. دل خرسند و مقام رضا را به بهشت مانند کرده است. صاحب این دل ساکن بهشت
 است. به عقیده شاعر رانده شدن آدم از بهشت سرنوشت محتوم او بوده است چرا که او
 ظلم و جهول بود.

این آهوان که گردن دعوی کشیده‌اند
 خال بیاض گردن او را ندیده‌اند^۱
 جمعی که در کمین‌گه صبح قیامتند
 آن سینه را ز چاک گریبان ندیده‌اند
 مدرسایی از قلم صنع برده‌اند
 تا قامت بلند ترا آفریده‌اند^۲
 از شرم نرگس تو غزالان شوخ چشم
 خود را بزیر خیمه لیلی کشیده‌اند^۳

۱. بیاض گردن: سفیدی گردن (اضافه بیانی)

خال بیاض گردن (اضافه تخصیصی)

گردن دعوی اضافه اقترانی.

گردن کشی آهوان در مقام دعوی زیبایی و نازیدن بدان است (طبعاً توجه خواننده به گردن کشیده و زیبای آهو جلب می‌شود).

۲. مدرسایی: قوت رسایی. می‌گوید: قلم صنع الهی بلندتر از قامت تو نیافریده است، تو شاهکار خلقی.

۳. از شرم نابرابری با چشمان مخمور تو آهوان زیبا چشم و شوخ نگاه (شوخی چشم با ایهام به هر دو معنی) به زیر خیمه لیلی مخفی شده‌اند. گویا می‌خواهد بگوید که لیلی هم در خیمه پنهان شده است.

رخسار تست لاله بیداغ این چمن
این لاله های باغ همه داغ دیده اند^۴
از چشم آهوان حرم حرف میزنند
این غافلان نگاه ترا دور دیده اند^۵
صائب بحسن طبع تو اقرار کرده اند
جمعی که در نزاکت معنی رسیده اند^۶

۴. لاله بیداغ: غرض لاله طری و شاداب است.

۵. رعایت چشم و نگاه و دیده در «دور دیده اند» فوق العاده شیرین و جذاب است.

۶. نزاکت از نازک فارسی به سیاق عربی ساخته شده به معنی لطافت و نازکی.

آنها که دیده از رخ جانانه بسته اند
بر آفتاب روزن کاشانه بسته اند
عاشق چرا دلیر نباشد بسوختن
کز شمع، نخلِ ماتم پروانه بسته اند^۱
بر روی خویشتن، در حاجت گشوده اند
بر سائل آن گسان که در خانه بسته اند
بگذرز کفر و دین که بمقصد رسیدگان
اول نظر ز کعبه و بتخانه بسته اند

۱. نخل ماتم بستن: نخل عزا آراستن، درختی که از موم و کاغذ و پارچه و جز آن سازند.
«برگ عیش حسن از دامان پاک عاشق است - نخل ماتم می شود شمعی که بی پروانه
شد.»

معنی: نخل عزای پروانه را از شمع (موم) بسته اند و بدین سبب پروانه داوطلب سوختن
است.

لعن یزید تلخی حرمت ز می برد
بر روی ما عبث در میخانه بسته اند^۲
فردا، جواب ساق کوثر چه میدهند
آن ها که آب بر لب پیمانه بسته اند^۳
صائب حضور اگر طلبی ترک عقل کن
کاین در بروی مردم فرزانه بسته اند

۲. اشاره به لعن یزید هنگام نوشیدن آب دارد و چون شراب از جنس آب است پس لعن یزید حرمت شراب را زائل می کند.

۳. ساق کوثر: لقب حضرت مولا علی علیه السلام. بستن آب بر کسی: دریغ داشتن و منع کردن از آب. می گوید آنان که از ریختن شراب در پیمانه دریغ دارند فردا چه جواب خواهند گفت (البته غرض از شراب آب انگور نیست).

طی شد زمان پیری و دل داغدار ماند
 صیقل شکست و آینه‌ام در غبار ماند^۱
 چون ریشه درخت که ماند بجای خویش
 شد زندگی و طول امل برقرار ماند
 از خود برآی زود که گردد گزنده‌تر
 چندانکه زهر در بُن دندان مار ماند
 دست من از رعونت آزادگی چوسرو
 با صد هزار عقده مشکل ز کار ماند^۲
 صائب ز اهل درد هم آواز من بسست
 کوه غمی که بردم از روزگار ماند

۱. صیقل: مصقله. آلت زدودن زنگ. پیری که آخرین فرصت برای وصول به کمال است گذشت و کار ناتمام ماند.
۲. همچنانکه سرو با صفت آزادگی هزار عقده دارد (ناظر به گره‌های این درخت است) دست من هم از تکبر آزادگی که سخت‌ترین بند انسان است با عقده‌های ناگشوده از کار ماند.

چهره‌ات شمع فروزان شده را میماند
کاکلت دود پریشان شده را میماند
خط سبزی که برون آمده زان تنگ دهن
راز از غیب نمایان شده را میماند
اشک بر چهره پر گرد و غباری که مراست
تخم در خاک پریشان شده را میماند
شادی اندک دنیا و غم بسیارش
برق از ابر نمایان شده را میماند
سخن تازه من در قلم از بیم حسود
در گلو گریه پنهان شده را میماند
از خیالات پریشان دل روشن صائب
آب در ریگ پریشان شده را میماند^۱

۱. از وساوس شیطانی دل روشن و فطرت پاک الهی گرفتار تفرقه و پریشانی شده است.

گر بشاهان جهان مسند عزت دادند
 گوشه ای هم به من از ملک قناعت دادند
 دیولاخی ست جهان در نظر وحشت من
 تا مرا ره به پریخانه عزلت دادند^۱
 کیست بر حرف من انگشت گذارد دیگر
 کز خموشی به لبم مهر نبوت دادند^۲
 چه کند آتش دوزخ به گنه کارانی
 کز جبین آب به صحرای قیامت دادند^۳
 وای بر ساده دلانی که درین وحشت گاه
 پشت از جسم به دیوار فراغت دادند
 یافت در پی بصری گمشده خود یعقوب
 بصر از هر که گرفتند بصیرت دادند^۴

۱. دیولاخ: سرزمین دیوان (لاخ پسوند مکان است و افاده معنی کثرت می‌کند. نظر وحشت، اضافه استعاری. پریخانه عزلت، اضافه تشبیهی.
۲. انگشت گذاردن به حرف کسی: رک غ ۵۰ ب ۴.
- می‌گوید: خاموشی مهر نبوتی است که بر لب من زده‌اند یعنی در اثر خاموشی و تمرین سکوت حرفی نمی‌زنم که مورد ایراد واقع گردم.
۳. آتش دوزخ گنهکاران شرمنده را نتواند سوخت که اینان از پشیمانی غرق آبد و آتش را با آب چه کار.
۴. اشاره به کوری یعقوب از دوری یوسف و یافتن فرزندش دارد.

صائب از صافی مشرب می نایش کردم
گریه من دُرد ز میخانه قسمت دادند^۵

۵. صافی مشرب: پاکدینی.

می‌گوید: از نیت پاک و تسلیم و رضایی که دارم تلخی‌های قضا را شهد ناب می‌کنم.

از لب خشک مهیا لب ناخم کردند
 فارغ از نعمت الوان جهانم کردند^۱
 خار صحرای ملامت پرو بالیست مرا
 تا ز بی تابی دل برق عنانم کردند^۲
 تا کدامین دل بیدار مرا دریابد
 چون شب قدر نهان در رمضانم کردند^۳
 پشت من گرم بخورشید قیامت نشود
 بسکه دلسرد از اوضاع جهانم کردند

۱. لب نان: تکه نان. لب خشک داشتن: کنایه از محرومی و سوز است «در قناعت لب خشک و مژه پر غم نیست صائب» و نیز کنایه از محرومی و امساک لازم قناعت هم هست.

ما لب خشک قناعت لب نان میدانیم دست شستن ز جهان آب روان میدانیم
 رک غ ۱۶۰

معنی: این بیت به هر دو نکته می تواند اشاره داشته باشد: رزق من سوز و حرمان است و از نعمت های دیگر فارغم و یا بسبب قناعت و امساک از نعمات عالم بی نیازم.

۲. از ملامت راه عشق را گرمتر میروم. «ولا يخافون لومة لائم».

ملامت کشانند مستان یار سبک تر برد اشتراست بار
 (سعدی)

(شعله کشیدن برق در بوته خار تصویر پرواز را مجسم می کند). برق عنان: ترکیب وصفی است.

۳. شب قدر: ليلة القدر به اختلاف آرایکی از شبهای نوزدهم، بیست و سوم و بیست و هفتم رمضان باشد که شب نزول تمامی قرآن است بر پیغمبر (ص).

«بسروقتشان خلق، ره کی برند که چون آب حیوان به ظلمت درند»

سعدی

هر پریشان نظری قابل حیرانی نیست
 همه تن چشم شدم تا نگرانم کردند^۴
 بچه تقصیر چو آئینه روشن یارب
 تخته مشق پریشان نفسانم کردند^۵
 گرچه در صومعه ها پر شدم آخر کار
 از دم پیر خرابات جوانم کردند
 نوش دادم بکسان نیش شکستم در دل
 تا چو زنبور عسل صاحب شام کردند
 سادگی آینه را جوهر بینائی شد
 آخر از هیچ ندانی همه دامن کردند
 عقل و هوش و خرد آنروز ز من وحشی شد
 که نظرباز به آهونگهانم کردند^۶

۴. پریشان نظر: صفت ترکیبی است در معنای کسی که به یک جا نظر ندارد
 فریب چشم پریشان نگاه او مخورید که در دور و ز هزار آشنا گرفت و گذاشت
 (صائب)
- به زبان عرفا پریشان نظر در عالم تفرقه است و پذیرای حیرت نیست زیرا «حیرت عالم
 جمع است و جمع مشاهده حق است بی خلق و این مرتبه فنا سالک است. «فرهنگ
 مصطلحات عرفا. سجادی ص ۱۳۲» باید همه تن چشم شد تا به مرتبه حیرانی رسید.
 ۵. پریشان نفس: با ایهام به دو معنی؛ بیمار مختصر و شخص بیپوده سخن.
 معنی بیت: شکوه می‌کند که چرا با وجود پاکی و صفا گرفتار و مبتلای بیپوده گویان و
 پریشان سخنانم (اشاره به رسم معروف کرده است که مقابل دهان بیمار مختصر آینه
 می‌گیرند تا از نفس کشیدن او اطلاع یابند).
 ۶. نظرباز، صفت فاعلی مرکب مرخم. همان روز که مرا عاشق زیبا نگهان کردند عقل و
 هوش از کف دادم.

۱۶۴ دویت ویک غزل

من همانروز ز بال و پر خود شستم دست
که درین تنگ قفس بال فشام کردند^۷
آه کز لاله عذاران جهان حاصل من
جوی خونبست که از دیده روانم کردند
در خرابات ز اسرار حقیقت صائب
تا خبر یافتم از بیخبرانم کردند

۷. بال فشان کردن: پرواز دادن رک غ ۴ ب ۱۱ و ۶۰ ب ۲ و ۹۱ ب ۲.

چشم خود خواجه اگر سیر بتدبیر کند
به از آنست که صد گرسنه را سیر کند^۱

تربیت یافته عشق جوانمردم من
چرخ نامرد که باشد که مرا پیر کند
سخن عشق اثر در دل فرهاد نکرد
نفس صبح چه با غنچه تصویر کند^۲

میتواند بهم آمیزش ما و تودهد
آنکه مهتاب و کتان را شکر و شیر کند^۳
هیچ تشریف جهان را به از آزادی نیست
رخت خود سرو محالست که تغیر کند^۴

شحنه دیده وری کو که درین فصل بهار
هر که دیوانه نگشته است بزنجیر کند
نبرد تشنگی از ریگ روان صائب آب
در جگر سوختگان باده چه تأثیر کند^۵

۱. خواجه اگر تدبیر گرسنه چشمی خود را بکند و از حرص و طمع دست بشوید به از
اطعام مساکین است.

۲. غنچه تصویر: نقش غنچه که پیوسته بسته است.

۳. آنکه مهتاب و کتان را با این همه فاصله چون شیر و شکر بهم آمیخت می تواند ما را بهم
برساند. (تار و پود کتان در مهتاب می سوزد و از هم میریزد).

۴. تشریف جهان به کسرها: نعمت دنیا.

۵. تشنگی آب (آبروی) ریگ روان را نمی برد (برعکس زیر تابش آفتاب تند ریگ تفته
می شود و از دور آب به نظر می آید) باده هم در نفس جگر سوختگان راه حق بی تأثیر
است و آنانرا سبکسر و رکیک رای نمی کند.

دیده ما سیر چشمان شأن دنیا بشکند
 همچو جوهر نقش را آئینه ما بشکند^۱
 بر سفال جسم لرزیدن ندارد حاصلی
 این سبوا امروز اگر نشکست فردا بشکند
 هر سرخاری کلید قفل چندین آبله است
 وای بر آن کس که خاری بی محابا بشکند
 از حباب ما گره در کار بچراغ افتاده است
 میکشد دریا نفس هرگاه ما را بشکند^۲
 از شکست آرزو هر لحظه دل را ماتمی است
 عشق کو کاین شیشه ها را جمله یکجا بشکند^۳
 همت مردانه می خواهد گذشتن از جهان
 یوسفی باید که بازار زلیخا بشکند
 بال پروازش در آن عالم بود صائب فزون
 هر که اینجا بیشتر در دل تمنا بشکند

۱. جوهر: آینه ایست که از فلز باشد. تصویر اشیاء در این آینه شکسته و منکسر دیده می شود. می گوید آینه نظر ما سیر چشمان شأن و شوکت دنیا را شکسته است همچنانکه جوهر (آینه) نقش را می شکند.

۲. از وجود ما (حباب که بشکل گره است تمثیل چنین وجودی است) عالم هستی (دریا) دچار مشکل است و هرگاه ما را بشکند به راحت می رسد (نفس کشیدن به تنفس دریا که موقوف شکستن حباب است ایهام دارد).

۳. آرزوها به اعتبار گوناگونی و بی اعتباری به شیشه های متعدد تشبیه شده می گوید: کاش درد گران عشق بیاید و غم های نامرادی های گونه گون را درمان کند. «غم عشق آمد و غم های دگر پاک ببرد».

دست تاک از اثر نشئه صهباست بلند
 این رگ ابر ز سرچشمه میناست بلند^۱
 حمل لیل ازین بادیه چون برق گذشت
 همچنان گردن آهوبه تماشاست بلند^۲
 سطری از دفتر سرگشتگی مجنونست
 گردبادی که ازین دامن صحراست بلند
 جای رحمت نه غیرت که بود شاهد عجز
 دست هر کس که درین قلزم خضراست بلند^۳
 دست بی حاصل ما صائب اگر کوتاهست
 دامن دولت آن زلف چلیپاست بلند

۱. دست تاک: اضافه استعاری و مراد شاخه تاک است. بلندی دست به معنی قدرت و توانایی ایهام دارد.

میگوید: نیروی تاک حاصل از نشئه شراب است و این نیرو و فیض (رگ ابر) از سرچشمه شراب (درخت تاک) نشأت گرفته است.

۲. لیلی مظهر تجلی جمال حق است به قول جامی با تصرف «حسن خود از روی خوبان آشکارا کرده است». ذوق و زیبایی جهان هستی از جمال او مایه گرفته. آهوان که به زیبایی گردن شهراوند این جمال را از تماشای او و انتظار ملاحظه این جمال به دست آورده اند (صائب علت بلندی گردن آهورا تماشای مظهر جمال مطلق می داند).

۳. بر چیره دستان و صاحب قدرتتان رحم باید کرد نه حسد زیرا بلنددستی اینان علامت عجز و زبونی ایشان است (غریق دستش را بلند می کند تا مردمان او را ببینند و یاری کنند) به قول شیخ اجل:

چگونه شکر این نعمت گزارم که زور مردم آزاری ندارم

دل دیوانه من قایل زنجیر نبود
ورنه کوتاهی از آن زلف گر هگیر نبود^۱

عمر مردم همه در پرده حیرانی رفت
عالم خاک کم از عالم تصویر نبود^۲
خشکی طالع ما سد سکندر گردید
ورنه پستان نصیب اینهمه بی شیر نبود^۳
بی تو گر روی به محراب نماز آوردم
چون کماخانه ابروی تویی تیر نبود^۴
ناله اهل جنون بود برون از پرگار
صائب امروز که در حلقه زنجیر نبود^۵

به اقتضای خواجه:

قتل این خسته به شمشیر توتقدیر نبود ورنه هیچ از دل بیرحم توتقصیر نبود

۱. گره گیر: پرشکن، مجدد.

۲. در پرده نقاشی حالت موجودات و اشیا و زمان و مکان ثابت و لایتغیر است و درست شبیه حالتی است که در حیرانی عارض موجودات می شود.

۳. خشکی طالع: کنایه است از ادبار و بدبختی. سد سکندر: در اصطلاح مسلمانان دیوار چین است زیرا تصور می کردند که اسکندر مقدونی آنرا برای جلوگیری از حملات یاجوج و مأجوج ساخته است (فرهنگ معین).

۴. روی به محراب نماز آوردن به ریا و دروغ بلا و آزار دارد (مژگان تیر کماخانه ابروست).

۵. برون از پرگار: بدون هم آهنگی، پریشان و نامنظم، بی نظام و اسلوب و بی اثر.

زان شاخ گل شکیب من زار میرود
 زین دست و تازیانه دل از کار میرود^۱
 کارخوشی است شغل محبت ولی چه سود
 کز حسن کار دست و دل از کار میرود^۲
 منصور سر گذاشت درین راه و برنگشت
 زاهد درین غمست که دستار میرود^۳
 روشنگر وجود بود آرمیدگی
 آئینه است آب چو هموار میرود^۴
 این آن غزل که مولوی روم گفته است
 این نفس ناطقه پی گفتار میرود

۱. شاخ گل: استعاره از اندام معشوق است (وجه شبه نازکی و انعطاف پذیری و تناسب و زیبایی است). دست مجازاً به معنی قدرت بکاررفته است و تازیانه تمثیل اندام نازک معشوق است.

۲. دست و دل از کار رفتن: از عالم دست و پا گم کردن است. به معنی حیرانی و بی دست و پایی.

۳. درین راه غرض طریق عشق است. زاهد مقابل عارف آمده.

۴. آرمیدگی: وقار، آهستگی.

چو غنچه هر که درین گلستان گشاده شود
مرا بخنده شادی دهان گشاده شود
ز تنگ گیری گردون مدار دل را تنگ
که دل گشاده چو گردد جهان گشاده شود^۱
بروی دولت بیدار در میند از خواب
که وقت صبح در آسمان گشاده شود^۲
گرفتم اینک که کند رخنه در فلک آهم
ز رخنه های قفس دل چسان گشاده شود^۳
نچیده گل ز طرب خرج روزگار شدم
چو غنچه ای که به فصل خزان گشاده شود^۴
چو ماه عید به انگشت مینمایندش
اگر به خنده بی در جهان گشاده شود
کجاست فرصت و کوجرات سخن صائب
گرفتم اینک که گره از زبان گشاده شود^۵

۱. تنگ گیری از عالم سخت گیری است.

۲. هنگام صبح است که دعا مستجاب می شود و فیض عالم بالا می رسد.

۳. مراد از قفس جسم خاکی یا عالم خاکی است که روح افلاکی در آن محبوس است.

۴. گل چیدن از چیزی: کنایه از بهره بردن است.

۵. گره زبان: لکنت زبان.

رفتی و خط و خال تسوازدل نمی رود
 این نقش دلنشین زمقابل نمی رود
 گرد کدورت از دل بی رحم گلرخان
 بی بال و پرفشانی بسمل نمی رود^۱
 افسردگان چوسنگ نشانند خرج راه
 پای بخواب رفته بمنزل نمی رود^۲
 دلرا بهم شکن که ازین بحر پرخطر
 تا نشکند سفینه بساحل نمی رود^۳

۱. گرد کدورت: اضافه تشبیهی (مشبه به مشبه به). بسمل؛ مرغ سربریده که اینجا استعاره برای عاشق است. می گوید گرد کدورت از دل بیرحم گلرخان فقط با پر پرزدن عاشق و مرگ اوزدوده می شود. بال و پرفشاندن رک غ غ ۴ ب ۱۱ و ۶۰ ب ۲.
۲. سنگ نشان: اضافه تخصیصی. سنگی که در جاده ها نصب می کردند (نظیر تابلوی کیلومتر شمار امروز) افسردگان: آنان که که شور عشق در سر ندارند به سنگ نشان تشبیه شده اند. پای بخواب رفته چون توانایی حرکت ندارد تمثیل افسردگان است.
۳. در دریای پرتلاطم هستی از دل شکستگی به رستگاری میرسی. در مصرع دوم سفینه شکسته تمثیل دل شکسته است و ممکن است تلمیحی باشد به شکستن مرشد موسی (شاید خضر) سفینه را محض مصلحتی (قرآن کریم ۷۹/۱۸).

از پیا شکستگان چراغست تیرگی
زنگ کدورت از دل عاقل نمی‌رود^۴

بی پیچ و تاب نیست غبارم چو گردباد
از مرگ خار خار تو از دل نمی‌رود^۵
از دور باش وحشت مجنون دور گرد
صائب بطوف بادیه حمل نمی‌رود^۶

۴. پا شکسته: مجازاً ملازم و همراه. مصرع اول ناظر است به ضرب المثل «چراغ پای خودش را روشن نمی‌کند». می‌گوید: پای چراغ همیشه تاریک است آدم عاقل هیچوقت بی‌غم نیست. چراغ تمثیل عاقل و تیرگی تمثیل کدورت است و بیت صنعت ارسال المثل دارد.

۵. پس از مردن و خاک شدن باز وسوسهٔ عشق تو دارم (غبارم مثل گردباد پیچ و تاب می‌خورد).

۶. دور باش وحشت: اضافهٔ تشبیهی یا استعاری است. می‌گوید: وحشت مجنون دور باشی است یا دور باشی بدست گرفته که همه را فراری دهد و محمل لیلی جرأت رفتن به بادیه را ندارد. دورگرد: صفت ترکیبی است به معنی دورسیر (دور مخالف نزدیک باید خواند یعنی مجنونی که فاصله گرفته و به دور دست رفته است).

سرمست چو آن شاخ گل از باغ برآید
 باغش چون نفس سوختگان بر اثر آید^۱
 هر سو که کند شاخ گلش میل زمستی
 آغوش گشا بلبل از خاک برآید^۲
 حسن توز بسیاری سامان لطافت
 در دیده هر کس به لباس دگر آید^۳
 از شوق تماشای جمال تو گل از شاخ
 چون لاله نفس سوخته از خاک برآید
 جان در ره شیرین دهنان باز که تا حشر
 آوازه فرهاد ز کوه و کمر آید
 چشمی که درو آب حیا پرده نشین است
 از پوست برون زود چو بادام تر آید^۴

۱. توصیف معشوق است که از فرط حسن، باغ با همه گل‌های زیبایی که دارد عاشق
 اوست و چون از آنجا بیرون می‌آید تحمل دوری ندارد و نفس سوخته و شتابان سردر پی
 او می‌گذارد. (نفس سوخته، صفت مرکب به معنی کسی که تند دویده است و نفسش
 در سینه سوخته).

۲. میل کردن: تاب خوردن و تمایل به سقوط در اثر مستی.

۳. سامان لطافت: سرمایه لطف و نازکی.

۴. از پوست برون آمدن: کنایه از کشف راز و احوال خود کردن. پرده نشین: پردگی، در
 پس پرده نشسته، محبوب.

معنی: چشم با حیا خیلی زود بروی حقایق باز می‌شود.

۱۷۴ دویت ویک غزل

از عشق به کوشش نتوان کامروا شد
در آتش سوزنده چه از بال و پر آید
صائب نشود لاله صفت شسته به باران
رنگی که برخسار بخون جگر آید^۵

۵. آبرو و اعتباری که به سعی حاصل می شود هیچ وقت زوال ندارد همچنان که رنگ
سرخ از لاله به سعی باران پاک نمی شود.

- کدامین آتشین سیما باین ویرانه می آید
 که از دیوار و در بوی پر پروانه می آید
 کف خاکستر من امشب آتش زیر پا دارد
 همانا شمع بر بالین این پروانه می آید^۱
 مرا این خونها بس از شهیدان کان بلای جان
 بطوف خاک من با شیشه و پیمانه می آید^۲
 چنان از مشرب من کفر و دین یکرنگ شد با هم
 که از تسبیح بوی صندل بتخانه می آید^۳
 اگر سنگ ملامت این سبکرو حی نفرماید
 که دیگر بی تکلف بر سر دیوانه می آید^۴
 سبک برخیز ای خار ملامت از سر راهم
 که کار سیل از زنجیر این دیوانه می آید
 اگر بر کلبه من جغد را صائب گذار افتد
 به جان بی نفس بیرون ازین غمخانه می آید^۵
۱. کف خاکستر: مشت خاکستر. آتش زیر پا داشتن: کنایه از بی تاب بودن. مراعات النظیر (کف - پا - شمع - پروانه - آتش - خاکستر).
۲. در میان شهیدان عشق بدین ممتازم که معشوق در ازای خونها با شیشه و پیمانه به طوف خاکم می آید تناسب (خونها - شیشه - پیمانه).
۳. هم تسبیح و هم بت را از صندل می تراشیده اند. بیت حکایت از وسعت مشرب گوینده دارد
۴. «مسلمان گردانستی که بت چیست یقین کردی که حق در بت پرستی است»
 سبکرو حی: بی تکلفی، صمیمیت، رفاقت.
۵. جان بی نفس: سخت درمانده و خسته و غمگین.

حرف صدق از لب دیوانه برون می‌آید
 زین صدف گوهر یکدانه برون می‌آید^۱
 تا قیامت دل ما تیره نخواهد ماندن
 لیلی آخر ز سیه‌خانه برون می‌آید
 دیده‌روزنه‌ام می‌پرد امروز، مگر
 خانه‌پرداز من از خانه برون می‌آید^۲
 میرسد نعمت الوان به خوشان بیخواست
 این نوا از لب پیمانه برون می‌آید^۳
 میشود پنجه خورشید از آن روی چوماه
 تا از آن زلف سیه‌شانه برون می‌آید
 نیست یک دل که کباب از نفس گرم نیست
 دود این شمع ز صد خانه برون می‌آید
 میرسد چون مه کنعان به عزیزی صائب^۴
 از وطن هر که غریبانه برون می‌آید

۱. بیت از عالم «مستی و راستی» است.
۲. دیده‌روزنه: اضافه استعاری، با توجه به اینکه چشم مثل روزنه است. پریدن دیده‌نزد عامه (چشم) نشانه دریافت خبر خوش است.
- معنی: مگر امروز معشوق خانه‌پرداز من (آنکه خانه هستی مرا غارت کرده است) به خانه من می‌آید.
۳. نوا: خوردنی با ایهام به معنی آهنگ. تناسب است میان نعمت، نوا و لب.
۴. مه کنعان: یوسف (ع) که از کنعان بود. عزیزی با یای مصدری، منصبی که عزیز مصر (سلطان مصر) شوهر زلیخا داشت.

دعوی عشق ز هر بلهوسی می آید
 دست بر سر زدن از هر مگسی می آید^۱
 اوست غواص که گوهر بکف آرد ورنه
 سیر این بحر ز هر خار و خسی می آید^۲
 از دل خسته من گر خبری می گیری
 برسان آینه را تا نفسی می آید^۳
 چه شتابست که ایام بهاران دارد
 که ز هر غنچه صدای جرسی می آید^۴

۱. دست بر سر زدن: تجسم و تمثیل عجز و زاری است و به کنایه معنی عجز و زاری می دهد و مگس تمثیل بلهوسان که فرومایه تر و خوارتر از مگسند.

۲. غواص آن کسی است که در دریای عشق صید گوهر مراد کند و گرنه غوطه خوردن از هر خار و خسی ساخته است.

۳. آینه: استعاره از روی صافی و روشن معشوق است. می گوید اگر از حال من پرسانی تا نفسی باقی است به دلجویی بیا (برای آگاهی از حیات و ممات غریق و بیمار محض آینه جلوی دهان او می گیرند تا اگر ته مانده نفسی باقی است از رنگ آینه مشخص شود).

۴. غنچه به هیئت جرس است و جرس آواز عزیزت و کوچ دارد. می گوید از هر غنچه به گوش دل صدای رحیل میرسد. بعبارت دیگر، نشاط آمدن همراه با شیون رفتن است و عارف در هستی مدام این لطیفه را به چشم دل می بیند و به گوش هوش می شنود.

۱۷۸ دوست و یک غزل

زاهد از صید دل عام نشاطی دارد
عنکبوتی ز شکار مگسی می آید

ای سپند از لب خود مُهر خموشی بردار

که عجب آتش فریادرسی می آید

صائب این آن غزل حافظ شیرین سخنست

«مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید»

چه شد که دامن یار از کفم رها گردید
 که بوی گل نتواند ز گل جدا گردید^۱
 نسیم عهد که یارب گذشت ازین گلشن
 که سر بسر گل این باغ بیوفا گردید^۲
 مرا به گوشه چشم عنایتی دریاب
 که استخوان من از سنگ توتیا گردید
 از آن زمان که مرا عشق زیر بار کشید
 قد خیده من قبله دعا گردید
 ز ریزش دل من اندکی خبر دارد
 کسی که دامن گل از کفش رها گردید
 چسان ز میکده مخمور بگذرم صائب
 نمیتوان ز لب بحر تشنه وا گردید^۳

۱. گردید، مصرع دوم: مصدر مرخم است.

۲. کداست عهد ازین بوستان گذشت که همه گلها بی وفا بی آموختند.

۳. وا گردید: مصدر مرخم، به معنی بازگشتن.

خشت از سر خم پنبه زمینا بر بایید
 بر چهره خود روزن جنت بگشائید
 در پرده نشستن بر ما نیست سزاوار
 مردانه ازین پرده نیل بدر آید^۱
 از سایه ببرید اگر مهر پرستید
 از خود بگریزید اگر مرد خدایید^۲
 پهلواگر از پرده خورشید بدزدید
 چون ماه درین دائره انگشت نمایید^۳
 در پرده چشم است نهان گوهر مقصود
 یکبار بگرد نظر خویش بر آید^۴
 تا صائب ما بر سر گفتار بیاید
 ای اهل سخن بر سر انصاف بیاید

۱. پرده نیل: کنایه از آسمان نیلگون و سپهر لاجوردی است و نیز کنایه از حجاب تیره خاکی. در پرده نشستن: پس پرده نشستن که مخصوص زنان است.
۲. سایه تمثیل جسم است هر چند که جسم خود سایه است.
۳. پهلودزدیدن: پهلوتی کردن، خود را کنار کشیدن و هر که پهلوتی کند شکل هلال می شود و هلال ماه را همه با انگشت بهم نشان می دهند معنی بیت: اگر مثل ماه از خورشید پهلوتی کنی و استغنا نشان بدهی انگشت نما خواهی شد (تصور اینست که بدر از کسب نور از خورشید تیری کرد و هلال شد و این هلال عید (اول ماه) است که همه مشتاق دیدن اویند و با انگشت به یکدیگر نشان می دهند).
۴. گوهر مقصود پشت پرده چشم یعنی در دل است آنرا در آنجا بجوید.

من نمی آیم بهوش از پند، بی هوشم گذار
 بحر من ساحل نخواهد گشت در جوشم گذار^۱
 گفتگوی توبه میریزد نمک در ساغر
 پنبه بردار از سر مینا و در گوشم گذار^۲
 از خمار می گرانی می کنند سر بر تنم
 تا سبک گردد سبوی باده بر دوشم گذار
 کرده ام قالب تهی از اشتیاق عمرهاست
 قامت چون شمع در محراب آغوشم گذار^۳
 گربه هشیاری حجاب حسن مانع می شود
 در سرمستی سری یکبار بر دوشم گذار
 میچکد چون شمع صائب آتش از گفتار من
 صرفه در گویائی من نیست خاموشم گذار

۱. بحر و ساحل تقابل دارند اولی مظهر ناآرامی و دومی مظهر سکون و آرامش است می گوید نصیحت تو مرا به سامان نمی رساند رهایم کن و بگذار تا بخروشم.
۲. نمک شراب را خراب می کند در واقع تبدیل به سرکه می کند می گوید: سخن توبه عیشم را تلخ می کند بهتر است که پنبه را از سر شیشه شراب برداری و در گوشم نهی تا سخن توبه نشنوم و مینای می را به مراد خود خالی کنم.
۳. قالب تهی کردن: غیر از اینکه آغوش تهی را به محراب تصویر کرده است از قالب تهی کردن به معنای مردن و خالی شدن جسم از روح ایهام کرده است.

ترا بهر گذری هست بیقرار دگر
 مرا بجز تو درین شهر نیست یار دگر
 ترا اگر غم من نیست غم مباد ترا
 که جز غم تو مرا نیست غمگسار دگر
 بگیر خردۀ جان مرا و خرده بگیر
 که در بساط ندارم جز این نثار دگر^۱
 ز آستان تو چون ناامید برگردم
 که هست هر سر موم امیدوار دگر
 بغیر عشق که از کار برده دست و دلم
 نیرود دل و دستم بهیچ کار دگر^۲
 گرفته‌ام ز جهان گوشه‌ای که دل می‌خواست
 چه دام پهن کنم از پی شکار دگر
 مرا بس است سویدای خال او صائب^۳
 که مهر کوچک شه راست اعتبار دگر

۱. خرده: در مقابل درست پول خرد و شکسته و قراضه را گویند. خردۀ جان، اضافه تشبیهی است. خرده گرفتن دوم ایراد گرفتن است بین این دو خرده گرفتن تجنیس تام است.

۲. رفتن دل و دست (به کاری): کنایه از رغبت کردن است.

۳. سویدا: مصغر سودا؛ نقطه سیاه. سویدای خال؛ دانه سیاه خال.

کی ز خواری های غربت می کند پروا گهر
دایه از گرد یتیمی داشت در دریا گهر^۱

جوهر ذاتی به نور عاریت محتاج نیست
در شب تار از فروغ خود شود پیدا گهر^۲
ماه کنعان را برابر می کند با سیم قلب
در ترازو آن که می سنجد سخن را با گهر^۳

زیر پای خود نبینند همت سرشار من
گر مرا ریزند چون دریا به زیر پا گهر^۴
خاکساری قسمت صاحب دلان امروز نیست
در صدف گرد یتیمی داشت بر سپا گهر^۵

نیست ممکن از روانی اشک را مانع شدن
دارد از بیدست و پایی در گره صدها گهر
خاکساری کم نسازد صائب آبروی مرد
از بهای خود نمی افتد بزیر پا گهر

۱. گرد یتیمی: رک غ غ ۳ ح ۱۶ و ۶ ب مقطع:

معنی: گرد یتیمی دایه گهر است. آنچه گوهر را عزیز می کند گرد یتیمی است که
همانند دایه غم او را می خورد و او را می پرورد.

۲. گهر: به معنی عام کلمه مروارید و هر سنگ قیمتی دیگر.

۳. ماه کنعان: حضرت یوسف (ع) که مثل حسن است (تلمیح به داستان یوسف و فروختن
او دارد) قرآن کریم ۱۲/۱۹.

۴. دیدن: در معنی نگاه کردن.

۵. صاحب دلان که در حکم گوهر آفرینش اند از بدو وجود به صفت خاکساری و افتادگی
متصف بوده اند همچنانکه گوهر قبل از بیرون شدن از صدف گرد یتیمی بر چهره دارد.

۱۰۱

سرمایه جنون ز نسیم بهار گیر^۱
 داغت اگر کمی کند از لاله زار گیر^۲
 باد مراد رفت بطوفان نیستی
 ای کشتی شکسته ز دریا کنار گیر^۳
 دیدی چگونه زد بزمین آفتاب را
 از گردش زمانه دون اعتبار گیر^۴
 ذوقیست جانفشانی یاران باتفاق
 هم رقص نیستی شو و دست شرار گیر^۵
 جنگ گریز چند توان کرد چون سپند
 یاقوت وار در دل آتش قرار گیر
 چون سروسر بحلقه آزادگان در آر
 خط امان ز حادثه روزگار گیر

۱. سرمایه جنون پریشانی است. وجه شبه جنون و نسیم بهار همان پریشانی است.

۲. باد مراد: باد موافق که کشتی را در دریا هدایت می کند، باد شرطه.

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینم دیدار آشنا را
 (حافظ)

۳. تصویر تازه ایست از غروب آفتاب که با گردش فلک قرص خورشید بزمین میخورد و مغلوب می شود و شب آغاز می گردد. و ممکن است از آفتاب نور آن مراد باشد که بزمین می افتد.

۴. شرار رقص کنان به نیستی می پیوندد. درین بیت از خوشی مرگ جمعی سخن می گوید چرا که مرگ جمعی جدایی از دوستان ندارد. می گوید شریک رقص نیستی شود دست شرار را بگیر و برقص (به نیستی برو) الموت فی الجماعه طیب (مجمع الامثال میدانی).

زین بیشتر کبوتر چاه وطن مباحش

بر تخت مصر رو، به عزیزی قرار گیر

برگ خزان رسیده بدامن کشیده پای

ای دل تو نیز اگر بستوانی قرار گیر

صائب بهار رفت چه از کار رفته‌یی

تاوان عیش رفته ز فصل بهار گیر

جز گوشه قناعت ازین خاکدان مگیر
غیر از کنار هیچ ز اهل جهان مگیر
حرف از صفای سینه مگو پیش زاهدان
آینه پیش طلعت این زنگیان مگیر^۱
از پیچ و تاب راه به منزل رسیده است
بر یک زمین قرار چوسنگ نشان مگیر
جز سرو پایدار درین بوستان سرا
بر هیچ شاخسار دگر آشیان مگیر
این برق خانه سوز مهیای جستن است
ای خون گرفته نبض من ناتوان مگیر^۲

سوز
برق

۱. تقابل عارف و زاهد را متذکر است رک غ ۸۹ ب ۳.

۲. برق خانه سوز: اضافه موصوف به صفت. خانه سوز صفت برق است به دو تعبیر اول اینکه برق خانه خود را می سوزاند، دیگر اینکه برق خانه دیگری را هم می سوزاند.
خون گرفته: فساد، حجامت گیر و نیز قاتل و خونی که به وبال گناه مأخوذ است و خون مقتول دامن او را گرفته است.

معنی: بین دو معنی ایهام دارد یکی خطاب به فساد می گوید امید حیات در من نیست مواظبت بیهوده است و عنقریب این برق که خانه وجود مرا سوزانده است خواهد گریخت (در فصد آنکه خون می گیرد نبض مریض را در دست دارد تا اگر ضربانش کند شد خون گرفتن را متوقف کند) دیگر به قاتل و خونی خطاب می کند که عنقریب به وبال گناه خود مأخوذ می شوی و این برق خانه سوز خانه وجودت را به آتش خواهد کشید (البته معنی دوم چندان موجه نیست زیرا نبض گرفتن از جانب خونی بی وجه است. فقط انتخاب کلمه خون گرفته است که گمان خواننده را بدین سو می کشاند).

صائب به قدر مستمعان خرج کن سخن
از طوطیان شکر زها استخوان مگیر^۳
ظاهر^{طاهر} مقرر^{مقرر}

۳. غرض سخن گفتن با مستمعان است به مقتضای حال هر یک. خوراک طوطی شکر است و خوراک ها استخوان. شکر و استخوان در اینجا تضاد و طباق ندارند شاید از شکر شیرینی آن و از استخوان مغز و معنای آن مراد باشد وجه دیگری هم هست اگر طوطی را مقلد بگیریم غرض از طوطی ظاهر بینان است و از ها آنان که به مغز مطلب توجه دارند. در اینجا بین شکر و استخوان طباق و تضاد پدید می آید.

۱۰۳

چون غنچه ز جمعیت دل انجمنی ساز
برگ طرب خویش ز رنگین سخنی ساز
تا دامن پیراهن یوسف بکف آری
یکچند چو یعقوب به بیت الحزنی ساز^۱
کمتر ز حبابی نتوان بود درین بحر
از دیده پوشیده خود پیرهنی ساز^۲
چون کرم بریشم نظر از مرگ میپوشان
در زندگی از پیرهن خود کفنی ساز
از جسم مکن بستر و بالین فراغت
زین پنبه چو حلاج مهیا رسی ساز^۳

۱. بیت الحزن: حزن با دو فتحه به معنی اندوه. بیت الحزن خانه ای که یعقوب در آن می نشست و بر یوسف ندبه می کرد.

بدین شکسته بیت الحزن که می آرد نشان یوسف دل از چه زخمدانش
(حافظ)

۲. دیده پوشیده: چشم بسته و کنایه از چشمی که حیا دارد. حباب شکل چشم بسته و فرو هشته است. این بیت تشویق انسان به ملازمت حیا است می گوید کوچکترین ذرات عالم از جمله حباب حیا دارد کمتر از او که نمی توان بود.

۳. حاصل بیت توجه به ریاضت و تمرین است. همچنانکه پنبه استعداد رسن شدن دارد و از رسن برای بالا رفتن و ارتقا استفاده می شود از جسم و تربیت آن باید برای ارتقای روح بهره برد. حلاج، مراد حسین منصور حلاج عارف نامی است که شهید شد و با تحمل شکنجه های جسمانی فائز و رستگار گشت (حلاج به معنی لغوی خود که پنبه زن است ایهام دارد).

صائب ۱۸۹

ای قاصد اگر نامه دلدار نیاری

از بهر تسلی ز زبانش سخنی ساز

ای بلبل بیدرد چه موقوف بهاری

از بال و پر خویش چوطوطی چمنی ساز

صائب بعقیق دگران چشم مکن سرخ^۴

از پاره دل دامن خود را مینی ساز

۴. چشم سرخ کردن به چیزی: کنایه از نگرستن بشوق و رغبت و شیفتگی است و نیز طمع

کردن در چیزی. کمال خجند می گوید:

بر خسارت تو چشم کردیم سرخ از آن اشک ما لاله گون می رود

(نقل از اندراج)

۱۰۴

بیا و تازه کن ایمان نوهار امروز^۱
 که شد قیامت موعود آشکار امروز^۱
 شکوفه از افق شاخ همچو اختر ریخت
 نشان صبح قیامت شد آشکار امروز^۲
 محیط رحمت حق در تلاطم آمده است
 کف از شکوفه فکنده ست برکنار امروز^۳
 ز جوش لاله و گل کز رکاب میگذرد
 پیاده جلوه کند در نظر سوار امروز
 هوا خمار شکن گل پیاله گردانست
 پیاله نوش و میندیش از خمار امروز
 چه بادبان که مهیان کرده است از ابر
 برای کشتی می موسم بهار امروز^۴

۱. تازه کردن ایمان: مرادف از نوایمان آوردن است
 معنی: بهار را باور کن و بآن ایمان بیار همچنانکه به ظهور قیامت مشرکان به خدا ایمان می آورند.
۲. شکوفه ها که به ستارگان می مانند از شاخه ها بزمین ریخته اند همانگونه که در قیامت ستارگان بزمین میریزند و اذا الکواکب انتشرت انقطاع/۲.
۳. دریای رحمت الهی بجوش آمده و به جای کف شکوفه برکنار افکنده است (شکوفه به کف تشبیه شده وجه شبه سفیدی رنگ هر دو است).
۴. کشتی می: پیاله ای به شکل کشتی که در آن شراب می نوشند. می گوید ابر بهاری هوس افزای شراب است (همچنانکه بادبان کشتی را به حرکت در میاورد ابر بهاری هم موجب گرمی بازار و دست بدست گشتن کشتی می است).

بشغل عیش شب و روز را برابر دارم ^۵ / ^۶ که عدل گشت ترازوی روزگار امروزه هوا
 چراغ لاله گره کرده دود را در دل /
 که بی صفا نشود بزم نوبهار امروزه ^۶
 ز جوش لاله و گل خار بر سر دیوار
 شده است همچو رگ لعل آبدار امروزه ^۷
 بهشت نقد طلب می‌کنی اگر صائب
 چو غنچه سر ز گریبان خود برآر امروز

۵. عدل گشتن ترازوی روزگار اشاره به اعتدال ربیعی و خوش شدن هوا و طبیعت و برابری شب است با روز.
- می‌گوید: شب و روز در کار عیش و طرب باش.
۶. چراغ لاله: اضافه تشبیهی. سیاهی دل لاله به دود گره کرده تشبیه شده می‌گوید چراغ لاله دودش را در دل گره کرده است تا صافی و روشنی بزم نوبهار را مکدر و تیره‌گون نکند.
۷. خار سر دیوار در میان لاله و گلی که روئیده است مثل رگه‌هایی از سنگ و خاک در دل لعل کافی به نظر می‌رسد.

سبک ز سینه ما ای غبار غم برخیز
 ز همنشینی ما می‌کشی الم برخیز
 سر قلم بشکن مُهر کن دهان دوات
 باین سیاه‌دلان کم‌نشین و کم برخیز
 گذشتن از سر گنج گهر سخاوت نیست
 کریمی از سر آوازه کرم برخیز^۱
 بدار عزّت موی سفید پیران را
 ز جای خویش به تعظیم صبحدم برخیز
 گرفت دامن گل شبنم از سحرخیزی
 ز گرد خواب بشودست و روتو هم برخیز
 امید فتح و ظفر هست تا علم برجاست
 فروغ صبح ن خوابانده تا علم برخیز^۲
 (صائب)

۱. آنکه از گنج گهر برای کسب شهرت می‌گذرد سوداگرست نه سخی
 «همت آنست کز آوازه احسان گذرند هر که این بادیه را طی نکند حاتم نیست»
 (صائب)

از قبیل همین مضمون است بیت کلیم کاشانی
 در کیش ما مجرد عنقا تمام نیست در قید نام ماند اگر از نشان گذشت
 ۲. خواباندن علم: علم را از احال ایستاده به حال خوابیده درآوردن
 معنی: در جنگها بر پایی علم و پرچم نشانه استقرار و استحکام موقع سپاه و ادامه امید
 پیروزی است می‌گوید تا علم صبح خوابیده و فرصت دعا باقی است برخیز و کاری
 بکن. در این بیت و دوسه بیت جلوتر امر به برخاستن و فریضه الهی را بجا آوردن
 می‌کند.

درین جهان نبود فرصت کمر بستن
ز خاک تیره کمر بسته چون قلم برخیز^۳
به فکر دوست بیالین گذار سر صائب
چو آفتاب ز آغوش صبحدم برخیز

۳. قلم از فی است و فی بندبند است و هیئت شخص کمر بسته دارد و کمر بستن حاکی از آمادگی است. می‌گوید از ابتدای ورود باین جهان باید کمر بسته و آماده باشی زیرا که فرصت ماندن بسیار کوتاه است و باید ساخته از جهان رفت.

با صبح رو گشاده تر از آفتاب باش
 از هر که دم شمرده زند در حساب باش^۱ *میتا دهه - ایتا دهه*
 خود را چو آفتاب^۲ نکردی به نور عشق
 باری چو سایه در قدم آفتاب باش^۳
 قدر تو کم چرا بود از قدر دیگران
 از خود زیاده از همه کس در حجاب باش^۴ *بیراهه - ایتا دهه*
 هرگاه سایه تونهد روبه کوتهی
 آماده زوال خود ای آفتاب باش^۵
 گر هست در دماغ ترا باد نخوتی
 آماده شکستن خود چون حباب باش^۶

۱. دم شمرده زن: رک غ ۲ ب ۱ و غ ۳ ب مقطع کنایه از زیستن با آگاهی و هشیاری است. می گوید از مردم آگاه چیزی پنهان مکن و با ایشان روگشاده باش همچنانکه آفتاب با صبح است. در حساب بودن: کنایه از ملاحظه و احتیاط کردن از کسی.
۲. آفتاب تمثیل مرد کامل است که از دولت عشق، وجودش روشن و نورانی و فیض بخش است و سایه تمثیل مرد ناقص. می گوید: حال که خود از درک کمال عاجزی لا اقل ملازم کاملان باش.
۳. در حجاب بودن: کنایه از ملاحظه و پروا کردن از نفس اماره است.
۴. نشانه کمال آفتاب کوتاه شدن سایه ها است (هنگام ظهر که وقت کمال خورشید است سایه ها کوتاه تر می شود) و آفتاب پس از اوج به سوی حضيض می رود معنی بیت: بدان که در جهان هر اوجی حضيضی بدنبال دارد.
۵. حباب به کسی تشبیه شده که از نخوت پر از باد است.

صائب ۱۹۵

سه کمال

خواهی درست از آب برآید سبوی تو

خاموش چون پیاله به بزم شراب باش^۶

خواهی که بی حساب بچنت ترا برند

صائب نفس شمرده زن و خود حساب باش^۷

و میهن شناس

سه کمال

۶. درست درآمدن سیوا از آب: کنایه از رسیدن به کمال است.

معنی: در بزم عرفان خاموش باش تا به کمال برسی. مراعات النظیر (آب، شراب و سبو و پیاله).

۷. بی حساب: بدون حساب و کتاب. یک قلم: خود حساب، وظیفه شناس.

۱۰۷

ز خار زار تعلق کشیده دامان باش
 بهره میکشدت دل از آن گریزان باش^۱
 قد نهال خم از بار منت ثمرست
 ثمر قبول مکن سرو این گلستان باش
 درین دو هفته که چون گل درین گلستانی
 گشاده روی تر از راز می پرستان باش^۲
 تمیز نیک و بد روزگار کار تو نیست
 چو چشم آینه در خوب و زشت حیران باش^۳
 کدام جامه به از پرده پوشی خلقت
 بپوش چشم خود از عیب خلق، عریان باش^۴
 درون خانه خود هر گدا شهناست
 قدم برون منه از حد خویش، سلطان باش
 ۱. خار زار تعلق: اضافه تشبیهی (مشبه به بمشبه)؛ کنایه از دنیاست که محل دلبستگی و تعلق است. رکغ ۵۳ ب ۳. کشیده دامان؛ بر حذر، دور.
 ۲. راز می پرستان به صفت گشاده رویی موصوف است زیرا آنان رازی در دل نگه نمی دارند و مکنون قلبی مستان بر همه آشکار می شود.
 معنی: در این دو روزه عمر با مردم آینه سان صاف و روشن باش و هیچ رازی را در دل مپوشان.
 ۳. چشم آینه: اضافه استعاره یا تشبیهی. (آینه چون چشم گشوده است که همه چیز اعم از زشت و زیبا را می بیند و پیوسته به یک قرار از خاموشی و سکون باقی است. صفت آینه حیرانی است).
 ۴. پرده پوشی و آشکار نکردن عیوب مردم بهترین جامه است. زشتی های مردم را بپوشان که این صفت بهترین جامه است.

خودی بوادی حیرت فکنده است ترا
برون خرام ز خود خضر این بیابان باش^۵
ز بلبلان خوش الحان این چمن صائب
مرید زمزمه حافظ خوش الحان باش

۵. خودی: منیت، اسیر نفس بودن.

معنی: از خود بیرون بیا تا همچو خضر نجات دهنده گمگشتگان باشی.

۱۰۸

گهر ز شرم عرق میکند ببازارش
 چگونه آب نگردد دل خریدارش^۱
 مرا بدام کشیده است نازک اندامی
 که هم ز موی میان خود است زنارش^۲
 کجا باهمل نظر بنگرد خود آرایی
 که صبح آینه سازد ز خواب بیدارش^۳
 بگرمسیر فنا رسم سردمهری نیست
 بغل گشاده به منصور میرود دارش^۴
 برهنه پا سر گلگشت وادیی دارم در خواب
 که دشنه بر جگر خلق میزند خارش

۱. آب گردیدن دل / کنایه از بی تاب شدن است.
۲. زنار بستن: کنایه از کافر شدن است. موی میان (اضافه مشبه به شبهه) با زنار تناسب دارد. ظلم متابع کفر است نتیجه اینکه معشوق نازک میان من کافری در پیش گرفته و ستمگری آغاز کرده است.
۳. صبح آینه: اضافه تشبیهی بیت وصف معشوق خود آرایی است که جز در آینه نمی نگرد و عاشق خود است و چشم از خواب در آینه باز می کند.
۴. شکل دار به آغوش گشاده می ماند و آغوش باز نشان گرمی و مهربانی است. همچو منصور اگر فکر کناری داری دار آغوش گشاده است بسیا بسم الله غ ۱۸۹ ب ۵ می گوید به آغوش فنا رفتن کوچ به سرزمین پر از گرمی و مهربانی است.

که یک گل از چمن روزگار بر سر زد

که همچو صبح پریشان نگشت دستارش^۵

بخون طپیدن خورشید پر مکرر شد

بیک کرشمه دیگر تمام کن کارش^۶

مرید مولوی روم تا نشد صائب

نکرد در کمر عرش دست گفتارش^۷

۵. کسی که
۶. کسی که
۷. کسی که

۵. مصراع دوم تجسد صبح است به مردی که دستار سفید بر سر دارد و این دستار پریشان

شده است (وجه شبه انتشار و پراکندگی سفیدی صبح به اقطار آسمان و زمین است)

معنی بیت اینست که کسی از زمانه بر نخورد و بهره نگرفت.

۶. خطاب به معشوق آسمانی است که تو کار خورشید را به یک کرشمه دیگر تمام کن

که در فراق بسیار بخون تپیده است.

۷. دست در کمر کسی کردن: با او هم ساق شدن. به کسی ملحق گشتن.

میخانه ایست باغ که گلهاست ساغرش
 تر کن دماغ جان ز می روح پرورش^۱
 نخل نوح نخل پرشکوفه درین باغ لیلی است
 کز خیرگی فکنده بیک شاخ چادرش^۲
 بستان برات عیش ز دیوان نوبهار
 اکنون که از شکوفه گشوده است دفترش^۳
 جز نخل پرشکوفه ندارد جهان خاک
 نخل پرشکوفه را که بر مراد بود سیر اخترش^۴

۱. دماغ تر کردن: کنایه از تفریح و تفرج کردن است. دماغ جان، اضافه استعاری.

۲. نخل: درخت به معنی عام کلمه.

معنی بیت: درخت پرشکوفه لیلی است که از سرخیرگی و گستاخی چادر را به کناری افکنده و خود را به تماشا گذاشته است (در تشبیه درخت پرشکوفه به لیلی وجه شبه تر و تازگی و سفیدی رنگ است. ضمناً اضافه یای وحدت به لیلی (اسم خاص) برای افاده معنی تشبیه و تمثیل است) رک غ ۱۹ ب ۲ و ۴۲ ب ۳.

۳. برات: حواله پول. برات عیش اضافه تخصیصی است به معنی حواله عیش و طرب. می گوید: حال که دیوان نوبهار (باغ) از شکوفه دفتر گشوده است (شکوفه ها باز شده) به آنجا برو و برای خود حواله طرب بستان.

۴. درخت پرشکوفه در جهان خاک تنها فلکی است که گردش اخترانش به مراد دل آدمی است (درخت سبز با شکوفه های درخشان به فلک و ستاره ها تشبیه شده است و به مراد بودن سیر اختران ازین جهت است که شکوفه ها اسباب نشاط و خوشی آدمی است و نیز همین شکوفه هاست که به میوه های خوشمزه و گوارا تبدیل می شود).

گل گل شدن پیکر سیمین بوستان
 از بسکه ابر تنگ کشیده است در برش^۵
 گل آنچنان فریفته حسن خود شده است
 کز شب‌نمست آینه دایم برابرش
 صائب چو لاله هر که بود کاسه سرنگون^۶
 خالی نمیشود زمی لعل ساغرش

۵. گل گل شدن بوستان نشانه کثرت گلهاست. (معمولاً بدنی که خیلی لطیف است در اثر تماس و فشار جای آن قرمز می شود). تمام بوستان با گل‌های سرخ پراکنده به پیکری سیمین تشبیه شده که از اثر آغوش تنگ ابر گل گل شده است.
۶. کاسه سرنگون: به صورت ترکیب به معنی مفلس و تهی دست (اندراج)
 لاله شکل جامی است پر از می که غالباً سرنگون و سربزیر است زیرا ساقه محکم ندارد. می گوید: در فقر نیاز نیست، ملک درویشی کشوری نیازی است. شاهد آن لاله که در عین تهی دستی همواره پر از شراب است.

۱۱۰

پیش از خزان بخاک فشاندم بهار خویش
مردان بدیگری نگذارند کار خویش^۱

(میار)

چون شیشه شکسته و تاک بریده ام
عاجز بدست گریه بی اختیار خویش^۲

از وقت تنگ چون گل رعنا درین چمن
یک کاسه کرده ایم خزان و بهار خویش^۳

(سکما)

انجم بافتاب شب تیره را رساند
دارم امیدها بدل داغدار خویش

۱. پیش از پیری بهار جوانی را بدست خویش پر پر کرده و بخاک ریخته است و بدست اراده و اختیار از عمر کام دل برگرفته که مردان چنین کنند و خود کفیل کارهای خود شوند. اگر از دیده عرفا بنگریم این بیت توجیه شاعرانه ای است از موت به اختیار و دست شستن از تعلقات دنیا.

۲. عاجزی خود را در دست گریه بی اختیار به شیشه شکسته و تاک بریده مانند کرده است که قطرات بی امان آب از آنها بیرون می ریزد.

۳. از کم فرصتی فاصله ای بین جوانی و پیری نیست ما هر دو را بهم آمیخته ایم (گل رعنا رک غ ۸ ح ۴) (فحوای سخن و هوای غزل می گوید از درک لذات جوانی ناکام ماندیم، زیرا هشیاری و بی نشاطی پیری را بدان آمیختیم).

انصاف نیست گرد یتیمی شود غریب
ورنه شکستمی گهر^۳ آبدار خویش^۴
دایم میانه^۵ دوبسلا سیر می کنند
هرکس شناخته است بین و یسار خویش
صائب چه فارغست ز بی برگی خزان
مرغی که در قفس گذراند بهار خویش

۴. گرد یتیمی: رک غ ۳ ب ۶. گوهر آبدار: کنایه از وجود بی نظیر صائب است که معتقد است کسی مثل او نیست و گرد یتیمی (بی نظیری) تنها با او تعلق یافته و وی را مناسب دانسته است.

معنی: من به گوهر آبدار وجود خود دلبستگی ندارم. آنچه مرا به حفظ آن و امیدارد پاس گرد یتیمی است و ترس غربت و تنهایی او.

از جا نیروم چوسپند از نوای خویش
 آتش زخم به محفل و باشم بجای خویش
 زان مطرب بلند نوا در ترانه ام
 چون فی غی زخم نفسی بر هوای خویش^۱
 زان ساقی خودم که نیام درین جهان
 مردی سزای بادهٔ مردآزمای خویش
 چون نیست هیچکس که بفریاد من رسد
 خود رقص می‌کنم چوسپند از نوای خویش
 صائب من آن بلند نوایم که می‌زنم
 در برگ ریز جوش بهار از نوای خویش^۲
 حزن

۱. مصرع دوم تأیید مصراع اول است می‌گوید همچنانکه صدای فی مولود دم فی زن است من هم آنچه می‌گویم از جانب آن مطرب بلند نواست و نه از خود.
۲. آن نوا خوان پرشورم که در خزان از نغمهٔ خویش جوش طرب و ذوق بهار سر می‌دهم (شاید به تأثیر اشعار بلند خود و موقعیت خاص عصر خویش بی‌نظر نباشد).

از ترک مدعاست دل من بجای خویش
 آسوده ام ز خاطر بی مدعای خویش
 غافل ز سیر عالم بالا نمی شوم
 افتد چو شمع اگر سر من زیر پای خویش^۱
 از امتیاز دست چو آئینه شسته ام
 با خوب و زشت صافدم از صفای خویش^۲
 هر برگ سبز او کف افسوس می شود
 نخلی که میوه ای نفشانند بپای خویش
 بر من ره گریز نبسته است هیچ کس
 دارم به پای بند گران از وفای خویش
 گردد بقدر ریشه دواندن بلند نخل
 در فکر زینهار بیفشار پای خویش
 گر روضه بهشت بود دوزخ منست
 صائب بهر کجا که روم از سرای خویش

۱. شمع را سر می زنند تا نور بیشتر دهد. می گوید اگر سر بزم باز از سیر عالم بالا غافل نمی شوم.

۲. آینه بین زشت و زیبا فرق نمی نهد هر دو را بخود می پذیرد و گرد کدورت این رهگذر صفایش را بهم نمی زند.

از بیقراری دل اندوهگین خویش
 خجلت کشم همیشه ز پهلونشین خویش^۱ (هر سر ص ۱۰۸)
 در وادی که روبرو بقفا میروند خلق
 در قعر چاهم از نظر دور بین خویش^۲
 ای وای اگر مرا نکند آب انفعال امیط زهر^۳
 زین تخمها که کاشته ام در زمین خویش
 از بس گرفته است مرا در میان گناه
 از شرم ننگرم به یسار ویمین خویش
 گرد یتیمی گهر پاک من شود
 گرد از دلی که بستم از آستین خویش^۴
 صید مراد ازوست که در صیدگاه عشق
 گردد تمام چشم و بود در کمین خویش^۴
 صائب زهر که هست بکردار کمترم
 در گفتگو اگر چه ندارم قرین خویش

۱. پهلونشین: مصاحب.

۲. روبه قفا رفتن: در حال رفتن دیده بدنبال داشتن و واپس نگریستن که نشان کمال بی احتیاطی

است. می گوید: خلق با کمال بی احتیاطی مصون از خطرند و من با وجود

احتیاط گرفتار هستم، عبارت دیگر دور بینی و فرط احتیاط سبب گرفتاری من است.

۳. گرد غمی که با آستین از دلی بیفشام مایه صفا و رونق گوهر پاکم می شود.

۴. در صیدگاه عشق کسی کامروا است که مثل دام تمام اندامش چشم باشد و مترصد

بنشیند.

سیراب در محیط شدم ز آبروی خویش^۱
 در پای خم زدست ندادم سبوی خویش^۱
 در حفظ آبروز گهرباش سخت تر
 کاین آب رفته باز نیاید بجوی خویش^۲
 خاک مراد خلق شود آستانه اش
 هر کس که بگذرد ز سر آرزوی خویش^۳
 از مهلت زمانه دون در کشاکش
 ترسم مرا سپهر برآرد بخوی خویش^۴
 صائب نشان بعالم خویشم نمی دهند
 چندانکه میکنم ز کسان جستجوی خویش^۵

۱. مضمون بیت حکایت از بلند نظری دارد که با وجود دست‌رسی بدریا از آبروی خود سیراب می‌شود.
۲. مصرع دوم ضرب‌المثل است. آب رفته بجوی نیاید (امثال و حکم دهخدا).
۳. آنکه آرزوهای جسمانی را زیر پا می‌گذارد به مقامی می‌رسد که مردم به آستان‌بوسی او می‌روند.
۴. از موافقت زمانه و بی‌دردی ناراحت است و بیم دارد که فطرت پاکش مشوب شود و رنگ زمانه دون را بگیرد (به زعم شاعر درد ورنج صیقل روح است).
۵. بیت لطیفی است در بیان گم‌گشتگی انسان و دوریش از مبدء و جستجوی اصل الهی خود.

ز اضطراب دل کند آن زلف عنبرفام رقص
 میکند آری به بال مرغ وحشی دام رقص
 تا رگ خامی بود در باده ننشیند ز جوش
 میکنند از نارسایی صوفیان خام رقص^۱
 اوج دولت جای بازی و نشاط و لهو نیست
 از بصیرت نیست کردن بر کنار بام رقص
 فتنه سازان جهان را نیست در فرمان زبان
 میکند بیخواست آتش را زبان در کام رقص^۲
 اختیاری نیست صائب بیقراری های ما
 ذره چون خورشید بیند می کند ناکام رقص^۳

۱. درین غزل رقص و سماع خامان و نودولتان مورد گفتگوست. می گوید صوفی خام مضطرب و پریشان است همچون باده ای که رگ خامی دارد و جوش می خورد. به عقیده مولانا جلال الدین صوفیان خام که می رقصند همچون مرغ مرده پوسیده اند: بر سماع رقص هر کس چیر نیست طعمه هر مرغکی انحر نیست خاصه مرغ مرده پوسیده یی بر خیالی اعمی بی دیده ای (برای شرح بیشتر رک مولوی نامه مرحوم استاد علامه جلال الدین همایی بخش دوم از ص ۵۹۱ به بعد).

۲. زبان فتنه گر بی اختیار مفسده می کند مثل آتشی است که خود به خود زبانه می کشد (زبان در کام کردن آتش؛ مشعل ساختن آنست).

۳. ناکام: بی اختیار، ناخواسته، رقص ذره در نور خورشید حرکت قسری است. رقص ذره رک غ ۱۷۴ ب ۲.

در عروج نشأ می می کند طوفان سماع
 کار دامن می کند بر آتش مستان سماع^۱
 چون خم چوگان بدست افشاندن مستانه ای
 گوی دها را برد بیرون ازین میدان سماع^۲
 عقده دها ز رقص بیخودی وا می شود
 میکند این پسته لب بسته را خندان سماع

غزل در چگونگی سماع و فایده آنست.

«در شرح تعرف گوید: متقدمان نفس را بسیار قهر کردند و چندان ریاضت دادند که ترسیدند از کار فرو ماند و برای تقویت نفس چیزی طلب کردند و دویقی سماع می کردند البته موافق حال تا آنکه به وجد میامدند و از خود بیخود می شدند و محو و نیست شده و در مرحله سکر خود را نمی توانستند نگهدارند و برقص در میامدند». عرفا سماع را مدوح دانسته و جهت تقویت نفس لازم می دانند و گویند هر که از آواز خوش لذت نیابد نشان آنست که دل او مرده است یا سمع باطنش باطل گردیده و گویند سماع غذای روح است و ذکر غذای قلب. و بعضی گویند سماع موجب می شود که سالک واصل شده و توجهی به علل و مبادی نداشته باشد و نبیند مگر خدا را. و حقیقت سماع انتباه است و توجه به حق. (فرهنگ مصطلحات سجادی ص ۲۲۶).

۱. کار دامن بر آتش کردن: آتش را شعله ور ساختن. (بر آتش دامن زدن؛ باد زدن و شعله ور ساختن آتش است).
۲. تشبیه حرکت دست به خم چوگان درست نشان دهنده اخنا و قوسی است که هنگام دست افشانی به قسمت از میچ به پایین می دهند. می گوید: با رقص مستانه عارف بیخود می شود و دلش از دایره تنگ جهان مادی بیرون رفته بسیر عالم ملکوت می رود (گوی دل اضافه مشبه به تشبیه است).

گر چنین آهنگ خواهد شد سرود قریان
 سروها را ریشه کن می سازد از بستان سماع^۳
 گر برقص آیند ارباب عمایم دور نیست
 آسیای آسمان را می کنند گردان سماع^۴
 صائب از رقص فلک هوش از سر من میرود
 با قد خم گرچه زیبا نیست از پیران سماع^۵

چرخ فلک

ساعت

۳. آهنگ شدن: کوک و موافق شدن.

۴. آسیای آسمان اضافه تشبیهی است. سماع آسمان چرخیدن افلاک است.

۵. غرض از رقص فلک موسیقی افلاک است که همان سخن فیثاغورس و پیروان اوست که «حرکات افلاک، موسیقی با نغمات هماهنگ ایجاد می کند، زیرا هر جسمی که حرکت تنندی داشته باشد ایجاد صوت می کند. ارتفاع صوت هر فلکی متناسب با دوره ی آنست و این تناسب شبیه تناسب فواصل الحان در اکتاواست. علت اینکه ما نغمات حاصل از حرکات افلاک را نمی شنویم آن است که گوش ما از حین ولادت بطور مستمر و لاینقطع این اصوات را می شنود و به آن عادت می کند.» (نقل از دایرة المعارف مصاحب). مولانا جلال الدین می فرماید:

پس حکیمان گفته اند این لحنها از دوار چرخ بگرفتیم ما
 بانگ گردش های چرخ است اینکه خلق می سرایندش به طنبور و به حلق

- سوز دل برداشت آخر پرده از کارم چو شمع
از گریبان سر برون آورد زنارم چو شمع^۱
از گلاب من دماغ اهل دردی تر نشد
طعمه مقراض شد گل‌های بی‌خارم چو شمع^۲
میشمارم بوی پیراهن نسیم صبح را
من که دایم از فروغ خود در آزارم چو شمع^۳
آب می‌گردد دل سنگین خصم از عجز من
میتراود آتش از انگشت زهارم چو شمع^۴
۱. زنار شمع: رشته و نخ میان شمع. می‌گوید: سوز دل آنچه که پنهان کرده بودم آشکار کرد (زنار علامت کفر است و کفر در لغت به معنی پوشاندن و پنهان کردن و خدانشناسی است). از گریبان سر برون آوردن: دمیدن و آشکار شدن.
۲. اهل درد: اهل دل و ایهام به دردمند دارد زیرا استشمام گلاب برای دردسر نافع است. معنی: گل بیخار وجودم بکار کسی نیامد و مثل گل‌های شمع طعمه مقراض شد (گل شمع: آنچه از شمع که چون سوخته شود با قیچی می‌برند و دور می‌اندازند که اغلب به شکل گل است).
۳. بوی پیراهن: رایحه پیراهن یوسف که یعقوب را زندگی بخش شد
پیراهنی که آید از بوی یوسفم ترسم برادران غیورش قبا کنند
(حافظ)
- شمع چون صبح دمید از سوختن آزاد می‌شود.
۴. انگشت زهار: انگشت سیاه که برای امان خواستن بلند می‌کنند
انگشت زینهار بر آورد نیشکر تا تلخ کامیم به فی‌بوری رسید
(میرصیدی تهرانی منقول از اندراج)
شعله انگشت زهاری است که شمع برآورده و مین عجز و سوز شمع است که دل خصم از دیدن آن آب می‌گردد.

عدس ۲۱۲ دوست و یک غزل

خار اگر ریزند ارباب حسد در دیده ام
مایهٔ بینش شود در چشم خونبارم چو شمع^۵
حاصل من آه افسوست و اشک حسرتست
وای بر آنکس که می گردد خریدارم چو شمع
طعنهٔ خامی همان صائب ز مردم می کشم
گرچه میریزد شرر از سوز گفتارم چو شمع

۵. خار در دیده ریختن: کنایه از عذاب کردن است. می گوید: آزار حسودان سبب بینش من است همچنانکه خرده های خار دیده شمع را روشن می کند.

در کشاکش از زبان آتشین بودم چو شمع
 تا نپیوستم بخاموشی نیاسودم چو شمع^۱
 سوختم تا گرم شد هنگامه دها ز من
 بر جهان بخشودم و بر خود نبخشودم چو شمع
 پاس صحبت داشتن آسایش از من برده بود
 زیر دامن خموشی رفتم آسودم چو شمع^۲
 چون صدف در پرده های دل نهتم اشک را
 گوهر خود را بهری درد ننمودم چو شمع^۳
 مایه اشک ندامت گشت و آه آتشین
 هر چه از تن پروری بر جسم افزودم چو شمع^۴
 این زمان افسرده ام صائب، وگرنه پیش ازین
 میچکید آتش ز چشم گریه آلودم چو شمع

۱. زبان آتشین: زبان تند و تیز. در کشاکش بودن: معذب بودن.

۲. شمع گرمی بخش بزم دوستان است و پاسدار صحبت ایشان. می سوزد تا محفل انس را نگاهبانی کند و تا خاموش نشود به آسایش نمی رسد. خموشی ایهام به دو معنی است یکی سکوت و دیگر نسوختن.

۳. اشک صدف همان مروارید است که در دل پنهانش کرده است.

۴. شمع هر چه فربه تر باشد (ماده شمع غیر از موم از پیه و چربی هم هست) مدت سوختنش بیشتر است. پس من که از تن پروری جسم را فربه کردم بیشتر ندامت بردم.

چندانکه بهارست و خزانست درین باغ
چشم و دل شبنم نگرانست درین باغ^۱
از برگ سفر نیست تهی دامن یک گل
دلش از آسوده همین آب روانست درین باغ^۲
معموره امکان نبود جای نشستن
استادگی سرو از آنست درین باغ^۳
پیداست ز دامن بمیان برزدن گل
کاماده پرواز خزانست درین باغ^۴
صد رنگ سخن در لب هر برگ گلی هست
فریاد که گوش تو گرانست درین باغ

۱. شبنم به هیأت چشم نگران است. می‌گوید: تا توالی و تعاقب بهار و خزان هست نگرانی شبنم باقی است به عبارت دیگر جهان آفرینش که محل دگرگونی است جای آسایش نیست.

۲. درین جهان همه از برگ رفتن (زاد سفر) گرانبارند (مثل گل که گلبرگهایش زاد سفر اوست) تنها آب روان ازین زحمت آسوده است زیرا که او رحل اقامت نیفکنده و نیارامیده است تا سرمایه و دلبستگی بی درین جهان داشته باشد.

۳. معموره امکان: عالم وجود.

۴. دامن به میان برزدن و دامن به کمرزدن: کنایه از آمادگی و آماده شدن است (گل با گلبرگهای مجموع اطراف مرکز مانند دامنی است که دور کمر جمع شده باشد). پرواز خزان؛ تعبیر زیبایی است برای کوچ پاییزی که برگها از شاخسار پرواز می‌کنند و به دیار نیستی می‌روند. معنی بیت اینست که از هیأت گل قبل از باز شدن می‌توان دانست که آماده رفتن است.

چون بلبل اگر چشم ترا عشق گشوده است
هر شبم گل رطل گرانست درین باغ
غم گردد دل مردم آزاد نگرده
پیوسته از آن سرو جوانست درین باغ^۵
خاموش شد از خجلت گفتار توصائب
سوسن که سراپای زبانست درین باغ

۵. سرو چون همیشه سرسبز است و بار ندارد بیاد شاعر می‌آورد که مردم آزاده هیچ گاه غم جهان هستی را نمی‌خورند و مثل سرو همواره شادابند که سرسبزی صفت آزادگان است.

از خشک طینتان مطلب جز جواب خشک^۱
بحر سراب را چه بود جز سحاب خشک^۱

در زهد من نهفته بود رغبت شراب

چون نغمه های تر که بود در رباب خشک^۲

بگذشت آب عمر و مرا در بساط ماند

چون موجۀ سراب همین پیچ و تاب خشک^۳ پیچ و تاب سراب

آخر مروتست کنز آن لعنل آبدار

باشد نصیب سوخته جانان جواب خشک

۱. خشک طینت: خسیس، لئیم. جواب خشک: جواب خشن. سحاب خشک: ابر عقیم و بی باران.

۲. رباب: به فتح یا ضم اول از سازهای سیمی، مانند طنبوری بزرگ است که بجای تخته پوست بر آن کشیده اند و خشک صفت آنست

بنواز مرا که بی تو برخاست چون چنگ ز هر رگم معانی
فی نی چور بام از غم تو یعنی که رگی و استخوانی
(عطار)

در اینجا رباب خشک را با خشکی زهد ایهام تناسب کرده است و نغمه های تر را با تری شراب.

۳. سرمایه عمر از دست برفت و در بساط من چیزی جز پیچ و تاب پشیمانی بر جای نماند.
(آب عمر، بخش مفید زندگی، سرمایه حیات) (پیچ و تاب خشک؛ پیچ و تاب خالی).

با آبرو بساز که جاوید زنده ماند
 چون خضر هر که کرد قناعت به آب خشک^۴
 از روشنای چرخ سخاوت طمع مدار
 کز شبنم آبرو طلبد آفتاب خشک^۵
 صائب امید من ز بزرگان بریده شد^۶
 تا شد ز کوزه قسمت سائل جواب خشک

۴. آب خشک: آب خشک و خالی (فقط آب و نه چیز دیگر).

۵. از روشنای (ستارگان) فلک طمع ببر زیرا آفتاب که شاه آنان است (صفت آفتاب اینجا خشک است به معنی خسیس با ایهام به حرارت و خشکی آن) از شبنم آبرو می گیرد (زیرا که خورشید شبنم را جذب خود می کند).

آمد بهار و شد در و دیوار لاله رنگ
 از جوش لاله شیشه پر باده گشت سنگ^۱ لاله و کمر به شیشه پر باده
 از پس کشید ابر^۲ تنگ باغ را
 میدان^۳ خنده بر دهن غنچه گشت تنگ^۴
 باغ از بنفشه صفحه رخسار یوسفست
 گردیده از طیانچه^۵ اخوان کبود رنگ^۶
 بتخانه^۷ فرنگ کن از باده مغز را
 اکنون که گشت روی زمین صورت فرنگ^۸
 مطرب چه حاجتست کسی را که میزند
 بر سنگ خاره شیشه ناموس^۹ بیدرنگ^{۱۰}

۱. جوش لاله: کثرت رویش لاله. می گوید: از کثرت لاله کوه و کمر به شیشه پر باده می ماند (لاله وحشی در کوه فراوان می شکند).

۲. غنچه به لب بسته می ماند. می گوید: میدان خنده (خنده گل شکفتن غنچه است) بر دهن غنچه تنگ شده زیرا ابر چنان تنگ باغ را به آغوش دارد که جایی و میدانی برای باز شدن غنچه نیست.

۳. طیانچه: سیلی.

۴. از نشئه می خیالات رنگارنگ در مغز پیدا می شود. این کثرت تنوع به بتخانه فرنگ (کلیسا) تشبیه شده است. زیرا داخل کلیساهای فرنگ پر از نقاشی ها و تصاویر رنگارنگ می باشد.

۵. کسی که خود شور و جنون دارد (این شور مولود بهار است) و شیشه ناموس (آبرو) خود را به سنگ می زند و می شکند و دیوانگی می کند به مطرب احتیاج ندارد (از آن جهت که مطرب برای ایجاد شور و طرب است).

صائب ۲۱۹

صائب درین دو هفته که گل جوش میزند
چون داغ لاله باده لعلی مده ز چنگ^۶

از دست ندهد

۶. شاعر خود را به داغ لاله مثال می زند که کنایه از سوختن و تافتن او دارد معذک
می خواهد در ایام گل باده لعلی را از دست ندهد.

مشو چو بیخبران غافل از نظاره گل
که یک دو صبح بود شوخی ستاره گل
مَحْفُوظِ شَرِ کَامِیَا بَرِ گلی که آفت پژمردگی نمی بیند
همان گلست که چینند از نظاره گل^۱
نه شبنم است که از گوش گل چکد صائب
که شد ز ناله ما آب گوشواره گل

۱. گل چیندن: کنایه از محفوظ شدن و کامیابی است.

مکش ای سلسله مور و بهم از زاری دل
 که شب زلف بود زنده ز بیداری دل
 بند و زنجیر مرا کیست که از هم گسلد
 من که آزاد نگشتم ز گرفتاری دل
 دو سه روزی که درین غمکده مهمان بودم
 بود چون غنچه مدارم به جگر خواری دل
 در ره سیل کشد پای بدامن چون کوه
 هر که با جلوۀ او کرد عنان داری دل^۱
 تیغ خورشید ز خاکستر شب نورانیست
 سبزی بخت بود پرده زنگاری دل^۲
 هست هر آینه را صیقل دیگر صائب
 جز بخاکستر تن نیست صفاکاری دل

۱. آنکه با جلوۀ او عنان دل محکم گرفت و نگاهداشت چون کوهی است که در گذر سیل بی امان پای زیر دامن کشید (محکم بر جای نشست) و از راه بدر نرفت.
۲. تا شب نسوزد (تمام نشود) روز بدنیایمی آید، تیغ (شعاع) خورشید را به خاکستر شب جلا زده اند، پس تا دل عاشق زنگار خورده غم نباشد بخت او سبزی نمی شود (تناسب سبزی بخت با سبزی زنگار).

مرو بیرون ز عشرتخانه دل
که می می جوشد از پیمانه دل
به منزل میرساند سالکان را
طپیدنهای بی تابانه دل
به قدر روزن داغست روشن
درین ظلمت سراغمخانه دل^۱
نگردد سبز هر تخمی که سوزد
درین مزرع بغیر از دانه دل
قیامت می شود هر جا که صائب
ز مستی سر کند افسانه دل

۱. روشنی دل در گرو درد و داغ است. هر دل به اندازه داغی که دارد روشن است.

به حرف پوچ مرا عمر شد تباه تمام
 فغان که خرمن من گشت خرج آه تمام
 فریفت طبع شریف مرا جهان خسیس
 پریدم چون نظر شد به برگ کاه تمام^۱ مانع پرواز
 چه نسبت است به مجنون ساده لوح مرا
 که شد ز مشق جنونم زمین سیاه تمام
 اگر چو شمع خوشم بروز معدورم
 که شب شود نفسم خرج مدّ آه تمام^۲
 ز آفتاب چه تقصیر کم عیاری ماست^۳ کسیر^۴
 که همچو ماه کهن ناقصیم و گاه تمام^۵
 چه سود از اینکه چو یوسف عزیز خواهم شد
 مرا که عمر به زندان گذشت و چاه تمام

۱. از صحبت خسیس حذر کن که می شود یک برگ کاه مانع پرواز دیده را
غ ۱۱ ب ۷

اگر آن سخن عوامانه را باور نکنیم رک غ ۱۱ ح ۶ می توان گفت که اگر خاشاکی در چشم رود مانع از نظر و پرواز دیده می شود و از اثر برگ کاهی چشم ناراحت گشته دیدن نمی تواند.

معنی بیت اینست که توجه به جهان مادی مانع پرواز روح من در سر کمالی شد.

۲. مدّ آه: کشیدن آه.

۳. هر کس به تناسب استعداد از منبع فیاض بهره مند می شود (شاهد، ماه است که گاه ناقص است و گاه تمام) از استعداد ناقص ماست که ناتمامیم و گرنه بخل در سرچشمه خورشید عالم تاب نیست.

۲۲۴ دویت ویک غزل

کجاست نیستی جاودان که بیزارم
از آن حیات که گردد بسال و ماه تمام
خوشا کسی که در این انجمن کند صائب
چو شمع زندگی خود به اشک و آه تمام

چوبید اگر چه درین باغ بی برآمده ام
 بعدر بی ثمری سایه گسترآمده ام
 ز نقص خود بامید کمال خرسندم
 اگر چه همچومه عید لاغرآمده ام^۱
 بپای قافله زفتن زمن نمی آید
 چو آفتاب به تنها روی برآمده ام^۲
 همان بخاک بر ابر چونور خورشیدم
 اگر چه از همه آفاق بر سرآمده ام
 مدار روی دل از من دریغ کز غفلت
 ز آستانه دها باین درآمده ام^۳
 مرا ز بی بری خویش نیست بردل بار
 که چون چنار بدست تهی برآمده ام^۴

کاوران

باید

۱. مه عید: هلال اول شوال که عید فطر است.

۲. همراه دیگران سلوک کردن نظیر سیر ماه است با قافله ستارگان

۳. در طریقت صائب معتقد به رهبری نیست به عقیده او هرکس استعداد سلوک دارد بدون اینکه محتاج دستگیری باشد. این طریقه به اویسی مشهور است منسوب به اویس قرنی که از پارسایان و تابعیان است و بدون اینکه حضرت رسول (ص) را زیارت کند اسلام آورد بدین سبب طریقه سلوک بدون رهبر را بدو نسبت دادند رک به غ ۳۰ ب ۴ و ۵۴ ب ۴.

۴. روی دل: اضافه استعاری.

یعنی: با من بی عنایت مباش که از سر غفلت دیگران را رها کرده و به سوی توآمده ام
 به فرموده سعدی «از همه باز آمدیم و با تو نشستیم».

۴. بدست تهی برآمدن: با دست خالی بالیدن و غم کردن.

دل دو نیم مرا قدر عشق میداند
چو ذوالفقار ببازوی حیدر آمده ام^۵
چو موج اگر چه شکسته است بال من صائب
بساحل از دل دریا مکرر آمده ام

۵. ذوالفقار: نام شمشیر حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) به معنی صاحب فقرات است و فقره هر یکی از مهره‌های پشت است که ستون فقرات از آن مرکب است و گفته اند که چون بر پشت ذوالفقار خراشهای پست و هموار بود از این رو او را ذوالفقار گفته اند. در جنگ بدر این شمشیر که متعلق به منبه ابن الحجاج بود بدست رسول الله افتاد و آنرا برای خود برگزید و روز احد آنرا به علی (ع) داد و اینکه گمان برند که ذوالفقار دارای دو تیغه یا دوزبانه بوده است بر اصلی نیست (نقل به اختصار از فرهنگ دهخدا) ازین بیت پیداست که صائب موافق عقیده عامه ذوالفقار را که برای دل دو نیم تمثیل آورده است دارای دو تیغه فرض کرده است.

از جنون این عالم بیگانه را گم کرده‌ام
 آسمان سیرم زمین خانه را گم کرده‌ام^۱
 نه من از خود نه کسی از حال من دارد خبر
 دل مرا و من دل دیوانه را گم کرده‌ام
 چون سلیمانم که از کف داده‌ام تاج و نگین
 تا ز مستی شیشه و پیمانم را گم کرده‌ام
 از من بی‌عاقبت آغاز هستی را می‌پرس
 کز گراغوا بی‌سرافسانه را گم کرده‌ام
 طفل می‌گیرد چو راه خانه را گم می‌کند
 چون نگریم من که صاحب خانه را گم کرده‌ام
 به که در دنبال دل باشم بهر جا می‌رود
 من که صائب کعبه و بتخانه را گم کرده‌ام

۱. غزل در احوال حیرانی و گم گشتگی روح است که به عالم خاک آمده این جهان برای او بیگانه است زیرا که جای سیر او افلاک است نه خاک.

در نمود نقش‌ها بی اختیار افتاده‌ام
مهرهٔ مومم بدست روزگار افتاده‌ام^۱

بر لب بام خطر نتوان بخواب امن رفت
در بهشت تا ز اوج اعتبار افتاده‌ام^۲
هر که بردارد مرا از خاک اندازد بخاک
میوهٔ خامم به سنگ از شاخسار افتاده‌ام

خواری و بی‌قدری گوهر گناه جوهریست
نیست جرم من اگر در رهگذار افتاده‌ام
ز انقلاب چرخ میلرزم به آب روی خویش
جام لبریزم بدست رعشه دار افتاده‌ام^۳ (بجز رعشه دار استوار نیست)
نیست صائب بی سرانجامی مرا مانع ز عشق
گرچه بد نقشم ولی عاشق قیام افتاده‌ام^۴

۱. در نمودن و غمایش نقش‌ها و اطوار زندگی از خود اختیاری ندارم. مهرهٔ موم تمثیل کسی است که هر نقشی را می‌پذیرد و اسیر دست روزگار جبار است.
۲. در شهرت و اعتبار آرام و قرار از آدمی سلب می‌شود. از وقتی که از اوج عزت افتاده‌ام احساس می‌کنم که در بهشت هستم.
۳. از دگرگونی زمانه ترسان و بر آبروی خویش لرزانم. جام لبریز تمثیل خود شاعر است که سرشار آبروست و رعشه دار تمثیل روزگار است که اعتباری به ثبات و استقرارش نیست و انسان را به خاک مذلت می‌نشانند.
۴. بی سرانجامی: بلا تکلیفی و بی‌عاقبتی. عاشق قیام به سکون قاف عاشق ترکیب اضافی است نظیر عاشق حرف.

غوطه در بحر گهرز آبله پا زده ام
 در دل خاک قدم بر سر دریا زده ام^۱
 سود من از سفر خاک که چشمش مرصاد
 مشّت خاکست که در دیده دنیا زده ام^۲
 نیست بیکار درین مرحله یک نشتر خار
 همه را بر محک دیده بینا زده ام^۳
 چه کند سیل گرانسنگ بهمواری دشت
 خاک در دیده دشمن بمدار زده ام
 عاجزم در گره خویش گشودن صائب
 من که نقب از مژه در سینه خارا زده ام^۴

۱. از سختی راه طلب پای پر آبله دارد هر کدام از اینها گوهری است که به او پاداش داده اند و اوست که در عالم خاک پای بر سر دریای حقیقت دارد.
 ۲. سود او از سفر خاک چشم از جهان بستن است که این تجربه ایست گرانها و بسیار عزیز (چشمش مرصاد، جمله معترضه دعاست برای سود).
 ۳. در جهان هیچ چیزی کار نیست حتی سرخاری. صائب به تجربه این حقیقت را کسب کرده و بهای سختی پرداخته است (نشتر خار را به محک دیده بینا آزموده و طبعاً بصر را از دست داده است). بصر از هر که گرفتند بصیرت دادند رک غ ۸۳ ب ۶.
 ۴. مضمون این بیت مکرر است.
- هر مشکلی که بود گشودم بزور فکر مانده ست عقده یی که بکارم دل خودست
 رک غ ۲۴ ب ۳.

۱۳۰

بر دل نازک گهرانی می‌کند اندیشه‌ام
سنگ می‌گردد ز ناسازی پری در شیشه‌ام^۱
زود می‌پیچم بساط خود نمائی را بهم
گردبادم نیست در خاک تعلق ریشه‌ام
نیست یک مودر تم بی‌داغ عالم سوز عشق
دیده شیرست کرم شب چراغ بیشه‌ام
نامدار از کان برآید در زمان من عقیق
تیزی الماس دارد ناخن اندیشه‌ام^۲
درد کد

۱. شیشه تمثیل دل نازک و حساس و پری تمثیل اندیشه است (وجه شبه رقت و باریکی است. پری از آتش است و لطیف و خیال هم لطیف است) افسانه تسخیر پری و در شیشه کردن او مشهور است اما با شیشه دل صائب پری اندیشه ناساز است و گران همچون سنگ که آنرا تهدید به شکستن می‌کند.
۲. عقیق نامدار: به معنی مهر است (عقیق که بر آن نام حک شده باشد) و نیز عقیق شهره است و عقیق را با الماس حک می‌کنند.
معنی بیت: عقیق پس از برآمدن از کان نامدار می‌شود، اما ناخن اندیشه صائب چندان تیز است که عقیق را در دل کان نامدار می‌سازد.
معنی دیگر بیت: شهرت صائب و قدرت اندیشه او چندان است که عقیق در دل کان به نام او حک شده است.

شرم می آید ز تردستان مرا هر چند ساخت
آتش یاقوت را خاموش آب تیشه ام^۳
بر دلم صائب چو کوه قاف می آید گران
گر پری داخل شود در خلوت اندیشه ام

۳. تردست: چابک دست در هنر. یاقوت: سنگ بهادر و سرخ رنگ که تموج آن به اشتعال تعبیر شده است و نیز یاقوت نام خطاط مشهور (یاقوت مستعصمی) است که چابکدست هنر بود. تیشه آبدار: تیشه تیز و برنده (تیشه هر چه آب داده تر باشد تیزیش بیشتر است)

معنی بیت: با آنکه از تیشه هنر و ابداع من چندان آب می چکد که آتش اعتبار و شهرت یاقوت سرخ (یا شهرت یاقوت خطاط) را خاموش می کند با این همه در برابر چابکدستان معنی شرمگین و سرافکنده ام.

در عین وصل داغ جدائی چولاله ام
 خالی و پر ز ماه چو آغوش هاله ام^۱
 هردانه ای بدمام نمی آورد مرا
 باشد ز کوه قاف چو عنقا نواله ام^۲
 پیری مرا فسرده نسازد چو دیگران
 با کهنگی جوان چومی دیر ساله ام
 داغی که بود بر جگر از چشم لیلیم
 شد تازه از سیاهی چشم غزاله ام^۳
 دیگر عنان دل نتواند نگاه داشت
 صائب به گوش هر که رسد آه و ناله ام

۱. داغ: سوخته. هاله: خرمن ماه، حلقه ای که بر گرد ماه از بخار آب پدید می آید. می گوید: آغوش من مثل آغوش هاله است گاهی پر است و گاه خالی (هاله را جدای از ماه در نظر گرفته است گرچه که در طبیعت از ماه منتزع نیست).
۲. قاف: کوهی افسانه ای که نام آن در قرآن آمده و مفسران آنرا کوهی می دانند محیط بر زمین و گویند از زیر جسد سبز است و سبزی آسمان از رنگ اوست (فرهنگ معین). عنقا: مرغ افسانه ای که در کوه قاف سکنی دارد. نواله: خوراکی.
۳. غزاله: آهو بره ماده.

هرگز نشد بحرف غرض آشنا لب
 آسوده است از دل بی مدعا لب
 هر چند چون صدف ز گهر سینه ام پرست
 نتوان به تیغ ساختن از هم جدا لب^۱
 آه مرا به رشته گوهر غلط کنند
 از دل ز بسکه آبله چیده است تا لب^۲
 منت خدایرا که یکی بود حرف من
 هر چند شد بعالم صورت دوتا لب
 تبخاها بناله در آیند چون جرس
 از درد چون شود به فغان آشنا لب
 هر چند در لباس شکر خند میزنم
 از دل چوپسته زهر نهفته است تا لب^۳
 جان میدهد ترانه من اهل عشق را
 صائب به لعل یار رسیده است تا لب

۱. ما گوهر اسرار را به کسی نشان نمی دهیم و تسلیم و تهدید نمی شویم. (صدف را که لب بسته است با چاقو از هم باز می کنند).

۲. غلط کردن: اشتباه کردن.

معنی: از بسیاری عقده ای که از دل تا لب من چیده است آه مرا با رشته گوهر اشتباه می کنند، بعبارت دیگر آه من از بسیاری عقده های دل برشته گوهر می ماند.
 ۳. در لباس شکر خند زدن: به ظاهر خندیدن. این تعبیر از هیات پسته ساخته شده است که دولب باز و خندان دارد و مغز آن برنگ زهر (سبز) است.

گر به مُلک بیخودی امید جا میداشتم
 میشدم بیرون ز خود چندان که پا میداشتم^۱ مرگم
 نر می ره شد چو غممل تار و پود خواب من
 جای گیل ای کاش آتش زیر پا میداشتم^۲
 کاسه من هم اگر می مغز می بود از ازل
 بهره ای از سایه بال هما میداشتم^۳
 عاقبت زد بر زمین آنکه از روی نیاز
 سالها بر روی دستش چون دعا میداشتم^۴

۱. جا: مکان و محل. پاداشتن: اصطلاح است در بیان معنی توانستن زیرا که پا آلت حرکت است.

۲. آتش زیر پا داشتن: کنایه از بیقرار بودن.

معنی: نرمی راه سبب غفلت من شد و از وصول به مقصد باز ماندم ای کاش زیر پایم آتش می بود تا لحظه ای نمی آسودم و به انتهای این راه می رسیدم. (نرمی با غممل، غممل با خواب بردو معنی یکی آرام گرفتن و دیگر قرار گرفتن بود بروی تار، غممل با تار و پود و غممل با آتش به مناسبت رنگ و گُرک روی آتش تناسب دارد).

۳. کاسه: غرض کاسه سر است و بی مغزی کاسه سر کنایه از کودنی و نادانی است. هما: مرغ افسانه ای که فقط استخوان می خورد و مرغ سعادت است، سایه او بر سر هر که بیفتد به پادشاهی می رسد.

۴. بر زمین زدن: کنایه از خوار و ذلیل کردن.

معنی: آنرا که به عزت دعا به دودست نگاه می داشتم عاقبت خوار و ذلیلم کرد (حالت دست برداشتن به دعا مانند احتیاط و محافظت برای نگهداری چیز عزیزی است).

صائب ۲۳۵

عشرت روی زمین می بود صائب زآن من
جای پایی گردد ر اقلیم رضا می داشتم^۵

۵. جای پادرجائی داشتن: کنایه از مختصر امکاناتی برای اقامت در جایی داشتن.

از سر کوی تو گر عزم سفر میداشتم
 میزدم بر بخت خود پایی که بر میداشتم^۱
 گوهر شهوار عبرت گر نمی آمد بدست
 از بساط آفرینش من چه بر میداشتم!
 داشتم در عهد طفلی جانب دیوانگان
 میزدم بر سینه هر سنگی که بر میداشتم^۲
 دیدم آرزوی حلقه ای کم می شد از زنجیر، مجنون مرا
 دیدم رغبت ز روی هر چه بر میداشتم^۳
 زندگی را بیخودی بر من گوارا کرده است
 میشدم دیوانه گر از خود خبر میداشتم
 دل چو خون گردید بی حاصل بود تدبیر ما
 کاش پیش از خون شدن دل از تو بر میداشتم

۱. با بر بخت زدن: از عالم لگد به بخت زدن. با برداشتن؛ حرکت کردن
 معنی: عزم سفر از کوی ترا مطلقاً ندارم، چنین عزیمی در حکم لگد به بخت خود زدن
 است.

۲. سنگ بر سینه زدن و سنگ کسی را بر سینه زدن: کنایه از جانب کسی را عزیز داشتن.
 جانب کسی را داشتن: کنایه از طرفداری کسی را کردن.
 معنی: از طفلی طرفدار دیوانگان بودم و هر سنگ را که از زمین بر میداشتم بجای پرتاب
 بجانب آنان به سینه خود می زدم (جانب دیوانگان را داشتن و سنگ بر سینه زدن هر
 دو بیک معنی است).

۳. با هر قطع تعلق و دلبستگی قید و بند طبع دیوانه من کم تر می شد. بعبارت دیگر اگر
 دلبستگی ها کم شود انسان آزاد می شود. (حلقه چشم و حلقه زنجیر که بشکل چشم
 باز است با هم تناسب دارند).

می‌کشیدم پای استغنا بدامان [چون] صدف
قطره‌آبی اگر همچون گهر میداشتم^۴
جیب و دامان فلک پُر می‌شد از گفتار من
در سخن صائب هم آوازی اگر میداشتم

۴. حتماً ازین بیت «چون» افتاده است. می‌گوید اگر قطره آب گرانمایی چون گهر
نصیب می‌شد مثل صدف که از سر استغنا پای در دامن کشیده است ترک طلب
می‌کردم (پای در دامن کشیدن کنایه از در گوشه‌ای نشستن و ترک جستجو کردن
است).

اگر پای در دامن آری چو کوه سرت ز آسمان بگذرد از شکوه
(سعدی)

۱۳۵

آرزوی من ^{صحنه} بپای خفته دایم حرف از شبگیر می گفتم
 ز آزادی سخن در حلقه زنجیر می گفتم^۱
 من آنروزی که برگ شادمانی داشتم چون گل
 بهار خنده رو را غنچه تصویر می گفتم^۲
 در آن فرصت که چشم عاقبت بین داشت بینائی
 گل بیخار را من خار دامن گیر می گفتم
 نشد قسمت درین عالم مرا یک چشم بیداری
 همان در خواب خواب دیده را تعبیر می گفتم^۳

۱. پای خفته: پای به خواب رفته که قادر به حرکت نیست. شبگیر؛ صبح خیلی زود. شبگیر رفتن؛ در تاریکی و روشنی صبح به راه افتادن.

معنی: سخن از آرزوی محال است که با وجود پای بخواب رفته سودای شبگیر دارد (عزیمت در شبگیر دارد) و در زنجیر سخن از آزادی می گوید. معنی دیگر اینکه همیشه انسان در محرومی از نعمتی قدر آنرا می داند و بر آنچه قدرت ندارد دریغ می خورد.

۲. غنچه تصویر: نقش غنچه؛ تصویر غنچه رک غ ۸۵ ب ۳

(این غنچه ازین روی که تصویر است همیشه بسته می ماند و هیچوقت باز نخواهد شد) معنی بیت: از عهد جوانی بی نشاط بودم و دنیا را محل عیش و شادی نمی دانستم.

۳. چشم بیداری: با پای وحدت به دو معنی: دیده بصر و مرشد خیر.

خواب دیده: هم به دو معنی آورده شده؛ نخست رویای واقع و دیگر، دیدن چشم در خواب.

معنی بیت: اظهار تأسف از راه نبردن به عالم بیداری و هشیاری است می گوید: آنچه گفتم از نوع تفسیری است که شخصی در خواب باشد و در آن عالم آنچه دیده است تفسیر کند. به عبارت دیگر من غفلت مضاعف داشتم.

من آن روزی که در آوارگی ثابت قدم بودم
 ز وحشت ناف آهورا دهان شیر می گفتم^۴
 هنوزم از دهان چون صبح بوی شیر می آمد
 که چون خورشید مطلعهای عالمگیر می گفتم^۵
 غبارآلود می آمد سخن بر لب مرا صائب
 اگر گاهی بسهو افسانه تعمیر می گفتم^۶
 و می تباهی شعر من

۴. آوارگی و بیابان گردی که فایده اش خوگری با وحش و نترسیدن از خطر هاست از غایت غربت درون و رمندگی باطن من چیزی کم نکرد، همواره در وحشت زیستم چندان که ناف آهورا دهان شیر انگاشتم.
۵. آمدن بوی شیر از دهان کسی: کنایه از غایت طفلی و خردی است می گوید: هنوز بسیار جوان بودم که مطلع های عالمگیر می گفتم.
۶. رونق گفتار من در گروی خراب حالی و پریشانی است. افسانه (مقابل سخن حقیق) تعمیر و لوبه سهو موجب تباهی شعر من است.

بقدر آشنایان از خرد بیگانه می‌گردم
 اگر خود را نیام یکزمان دیوانه می‌گردم^۱
 بچشم قدردانان قطره دریائی است بی پایان
 نه کم ظرفی است گریب خود به یک پیمانه می‌گردم
 نه از زهد دست بر سرگشتگانم رحم می‌آید
 اگر گاهی شکار سبحة صد دانه می‌گردم
 ز مام ناقة لیلی است هر موج سراب او
 در آن وادی که چون مجنون من دیوانه می‌گردم^۲
 خم سر بسته جوش باده را افزون کند صائب
 به لب مهر خوشی گرزم دیوانه می‌گردم

۱. خود: غرض نفس ناطقه است که به قول صاحب گلشن راز مخزن اسرار حق است و نام دیگرش دل باشد و هرگاه از آلودگیهای طبیعت پاک و منزّه شود انوار الهی در آن تجلی می‌کند (نقل به تصرف از فرهنگ مصطلحات عرفا. سجادی)
- از مفهوم بیت بوی مردم گریزی به مشام می‌رسد. جمعیت صائب را از خود منصرف و از حقیقت دور می‌کند. او این حالت را نمی‌خواهد و از آن متنفر است.
۲. در صحرائی که من دیوانه وار بدنبال معشوق می‌گردم اگر چشم بصیرت باز کنم در می‌یابم که همه چیز از او نشانی دارد. (جهان هستی را عالم سراب می‌گوید زیرا که همه نمود است و بود نیست همچون تجلی سراب است نه آب).

ز گفت وگوسبک چون موج طوفان دیده میگردم
 ز خاموشی گران چون گوهر سنجیده میگردم^۱
 نسیم مصر اگرد در کلبهٔ احزان من آید
 ز وحشت مضطرب چون شمع صرصر دیده میگردم^۲
 ز بس کاهیده ام از سرد مهرهای غمخواران
 باندک روی گرمی موی آتش دیده میگردم^۳
 ز چشم شور آب زندگانی تلخ میگردد
 از آن چون خضر بر گرد جهان پوشیده میگردم^۴
 ندارد ریشه در خاک تعلق گردباد من
 خس و خاشاک هستی را بهم پیچیده میگردم

۱. با دیگران سخن گفتن من موجب سبک مایگی است و اما از خاموشی گرانسنگ و پرها می گردم.

۲. صرصر: باد تند.

معنی بیت: هر پیام و خبری حتی اگر بوی آشنا و معشوق هم باشد مرا مضطرب می کند.
 ۳. از فرط بی محبتی کسان بسان موی لاغر شدم و باندک گرمی و مهربانی پیچ و تاب می خورم غرض اینست که از بس محبت ندیدم طاقت قبول آنرا ندارم (موی در اثر حرارت آتش تاب می خورد).

۴. از بیم چشم زخم حسودان خود را از مردم پنهان می کنم. سعدی درین باب می فرماید:
 سلاطین عزلت گدایان حی منازل شناسان گم کنده پی
 بسروقتشان خلق ره کی برزند که چون آب حیوان بظلمت درند

در آن وادی که گل از زخم خارش میتوان چیدن
 ز کوتاه دیدگی با دامن بر چیده میگردم^۵
 مرا روزی که آن خورشید سپا در نظر آمد
 چو اشک خود تمام شب بگرد دیده میگردم
 مجو از من سخن در بزم آن آئینه روضائب
 که در بیرون محفل من نفس دزدیده میگردم^۶
 نفس مرهم مرهم

۵. در وادی عشق درد درمان است و زخم مرهم. می گوید آنکه از دردها بگریزد و دامن درچیند (حذر کند) کوتاه بین است و بخود ستم روا داشته.
۶. در بزم آن آینه روضائب ادب است و از صائب نباید تقاضای سخن کرد که او از ترس کدورت معشوق نه تنها در حضور او بلکه در بیرون مجلس او هم نفس دزدیده (نفس در سینه حبس کرده) می گردد.

با آنکه من ندارم کاری به کار مردم
 دایم کشم کدورت از رهگذار مردم
 دنبال خلق گردد خود را کسی که گم کرد
 خود را بیاب و بگذر از انتظار مردم
 از منت آب حیوان تیغ برهنه گردد
 لب تر مساز زهار از جویبار مردم^۱
 در چشم عیب جویان ظلمت همیشه فرشت
 ز آئینه پشت بیند آئینه دار مردم^۲
 از سیر لاله و گل خاطر نمی گشاید
 از مردمست صائب باغ و بهار مردم^۳

۱. آب حیوان منت آلوده همچون تیغ برهنه است که بلای جان است و نباید بدان لب تر کرد. (تناسب بین آب زندگی و تیغ برهنه صابی و شفاف بودن است. عنصری در لغز شمشیر گوید: «چیست آن آبی چو آتش و آهنی چون پرنیان»).
۲. آنکه چشم عیب جویی بروی مردم گشوده است همچون کسی است که آینه مقابل صورت مردم گرفته است و خود پشت آینه را پیش روی دارد (پشت آینه تاریک است) بعبارت دیگر، چشم عیب جو هیچ گاه نور بصیرت نخواهد یافت.
۳. خاطر صائب به تماشای بهار خرم نمی شود دل او بسته باغ و بهار مردم نیست زیرا وجودش از سنخ مردم عادی نیست
 باغ و بهار ما همه در پرده دل است با چشم بسته سیر جهان می کنیم ما
 مرحوم استاد امیری فیروز کوهی

ز سادگی ست تمنای سود ازین مردم^۱
 که شد بخاک برابر وجود ازین مردم^۱
 بغیر آبله دل که غوطه زد در خون
 کدام عقدۀ مشکل گشود ازین مردم^۲
 بغل گشایی جان بود پیش تیغ اجل
 گشایشی که مرا رونمود ازین مردم^۳
 کسی که سربگریبان درین زمانه کشید
 یقین که گوی سعادت ربود ازین مردم
 زمین شور کند تلخ آب شیرین را
 بئر علاقه پیوند زود ازین مردم
 کجاست برق جهانسوز نیستی صائب
 که شد سیاه جهان وجود ازین مردم

۱. مردم طایفه لیاقت

۱. در مصرع دوم وجود به معنی اصطلاحی کلمه بکار رفته است در مفهوم عرضه و لیاقت و خاصیت. می گوید: بواسطه این مردم خاصیت و عرضه و لیاقت معنی خود را از دست داده است (بخاک برابر شدن یعنی بی ارزش شدن) و آنکه امید سود از ایشان کند ساده لوح و احمق است.

۲. آبله دل: اضافه تشبیهی.

۳. گشایشی که ازین مردم حاصل شد رفتن جان به استقبال تیغ اجل بود.

از دل سوخته اخگر بگریبان دارم
 سینه‌ای گرم‌تر از خاک شهیدان دارم
 ساده از نقش تمناست دگ خرسندم
 عالمی امن تر از دیده حیران دارم^۱
 به تهی دستی من خنده زند موج سراب
 دامن بحر بکف گرچه چو مرجان دارم
 خرقه پوشیدن من نیست ز بیداردلی
 پای خوابیده نهان در ته دامن دارم^۲
 قسمت زنگی از آئینه روشن نشود
 انفعالی که من از صاف ضمیران دارم
 چون تو از پشت ورق روی ورق می‌خوانی
 حال خود از توجه پوشیده و پنهان دارم
 میکند شهپر پرواز قفس را صائب
 خار خاری که من از شوق گلستان دارم^۳

۱. دل من از نقش تمنا پاک است: آرزویی در دل ندارم و چون خرسندی هست امن و راحت هم موجود است (وجه شبه میان عالم امن و دیده حیران سکون و آرامش است).
۲. خرقه لباس درویشان است و بدین اعتبار جامه بیداردلی و آگاهی، اما صائب خرقه پوشیدن خود را از بیداردلی نمی‌داند اقرار می‌کند که خرقه (جامه بلند) پوشیده است تا سستی و کاهلی پای را زیر دامن آن پنهان کند.
۳. اشتیاق صائب برای رفتن به گلستان قفس را شهپر پرواز (بال پرواز) می‌کند.

چشم خونبار مرا کی می‌کند افسانه گرم ^۱ ^{چشم}
 کز شراب تلخ گردد دیده پیمانه گرم ^۲ ^{چشم}
 برگ عیش ما بود چون لاله داغی از بهار
 میتوان کردن سر ما را بیک پیمانه گرم
 ریزش ابر آورد در خنده ما را همچو برق
 صحبت ما میشود از گریه مستانه گرم ^۳ ^{چشم}
 در دل ما غنچه پیکان او گل گل شکفت
 شاد گردد میهمان باشد چو صاحبخانه گرم ^۴
 در بساط دل مرا از پاکبازی آه نیست
 بگذرد سیل گران تمکین ازین ویرانه گرم ^۵

۱. چشم گرم کردن: کنایه از اندکی خواب کردن.

معنی: افسانه شیرین موجب گرم شدن چشم است اما چشم شاعر چنان است که با افسانه خواب نمی‌رود بلکه حاجت به شراب تلخ دارد زیرا خاصیت گرمی بخشی شراب تلخ از شیرین بیشتر است (گرم کردن و گرم گردیدن به دو معنی ایهام دارد؛ خواب کردن و داغ کردن).

۲. غنچه پیکان: نوک پیکان که به غنچه می‌ماند. گل گل: گله به گله، جای جای.

معنی: غنچه پیکان او در دل گرم ما (دل پر محبت ما) جای جای شکفته شد (پیکان او همه جای دل ما را شکافت).

۳. آه در بساط نداشتن: کنایه از مفلس بودن و چیزی در بساط نداشتن.

نیست جای خواب آسایش گذرگاه جهان
تا بکی سازی به پهلوبستر بیگانه گرم^۴
روزی دیوانه می آید برون صائب ز سنگ
هست تا در کوچه ها هنگامه طفلانه گرم^۵

۴. آنکه در گذرگاه جهان پهلوبه بستر می گذارد و می آساید در حقیقت بستر بیگانه را گرم می کند نه جای خود را به قول شیخ اجل:

هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت
۵. از زیر سنگ بیرون آمدن و بیرون آوردن چیزی: کنایه از بدست آمدن چیزی از جای دشوار و غیر ممکن.

معنی: چون دیوانه به سنگ آزار طفلان دلبستگی دارد می گوید روزی (مطلوب و مأمول) دیوانه تا هنگامه طفلان در کوچه ها گرم است (تا بساط آزار طفلان در کوچه ها آماده است) از زیر سنگ پیدامی شود و بدست می آید.

نه چون بید از تهی دستی درین گلزارمیلرزم
 که بر بیحاصلی میلرزم و بسیار میلرزم
 ز بیخوابی، مرا چون چشم انجم نیست پروایی
 ز بیم چشم بد بردیده بیدار میلرزم
 بچشم ناشناسان ^{مرا} گوهرم سیراب می آید ^{مرا} سرخا ^{مرا} روزم
 ز بس بر خویشتن از سردی بازار میلرزم
 اگر چه چون شرار از سنگ دارم مهر خاموشی
 ز بی ظرفی همان بر خرده اسرار میلرزم
 ز زخم داس بر خود خوشه در خشکی نمیلرزد
 بعنوانی که من زین چرخ کجرفتار میلرزم
 کند بیتاب اندک پیچ و تاب رسته جانرا
 بر آن موی میان از پیچش زنار میلرزم
 ندارد درد بیدرمان بجز تسلیم درمانی
 ز تدبیر طبیبان بر دل بیمار میلرزم
 بزنجیر تعلق گرچه محکم بسته ام دل را
 نسیمی گروزد بر طره دلدار میلرزم

۱. من از سردی بازار خویش بر خود می لرزم (از اینکه خریداری ندارم بر خود می لرزم) و این لرزش گوهر ناشناسان را به شبهه می اندازد و گمان می کنند که من گوهر پرهائی هستم (گوهر سیراب که گرانهاست برق و جلا دارد و این برق به نظر موج و لرزان می آید).

از سبک بر سیم لری
تجرد در نظرها تیغ چوبین را سبک سازد
نه از دلبستگی بر جبه و دستار میلرزم^۲

ز سنگ کود کان بر خود نلرزد نخل بار آور
بعنوانی که من زین خلق ناموار میلرزم
نه از پیری مرا این ریشه افتاده ست بر اعضا
بآب روی خود چون ساغر سرشار میلرزم^۳

ز بیکاری نه مرد آخرت نه مرد دنیا
بهر جانب که مایل گردد این دیوار میلرزم^۴
بصد زنجیر اگر بندند اعضای مرا صائب
چو آب از دیدن آن سرو خوشرفتار میلرزم^۵

۲. تیغ چوبین اگر در نیام باشد با شمشیر جوهر دار مشتبه است اما مجرد که شد و از نیام بدر آمد سبک و بی مقدار می شود. شاعر خود را جوهری مقداری می داند که با جلوه جبه و دستاری که پوشیده وقار و هیمنه ای کسب کرده است. پس اگر می لرزد از دلبستگی او باین زینت ها و البسه نیست بلکه از سبکی و بی مقداری خود بیم دارد.
۳. خود را که به کمال رسیده است مثل ساغر سرشار و لبالی می داند که به حفظ آبروی خویش پای بند است و از بیم ب خاک ریختن آن بر خویش می لرزد.
۴. شخص خود را به دیواری مانند می کند که از فرط بی هنری و بیکاری نه کار دنیا را میکند و نه کار آخرت را می سازد. هر طرف که این دیوار مایل می شود (میل کردن به دو معنی ایهام دارد یکی کج شدن و دیگری متمایل گشتن) وی بر خویش می لرزد (دیوار چون کج شود می لرزد و متمایل به سقوط می شود).
۵. شاعر چون معشوق را می بیند بی اختیار می لرزد حتی اگر بصد زنجیر بسته شده باشد (سطح آب با موجهای لرزان و زنجیر وار تصویر عاشق به سلسله بسته است و سرو خوش رفتاری که پای آب ایستاده و تصویرش در آن منعکس است صورت معشوق است که در آینه چشمان عاشق تجلی کرده است).

از روی نرم سرزنش خسار می‌کشم
چون گل ز حسن خلق خود آزار می‌کشم^۱
آزاده‌ام مرا سرو برگ لباس نیست
از مغز خود گرانی دستار می‌کشم^۲
هر چند شمع راهروانم چو آفتاب
از احتیاط دست بدیوار می‌کشم^۳
آئینه پاک کرده‌ام از زنگ قیل و قال^۴
از طوطیان گرانی زنگار می‌کشم^۴

۱. از: برای بیان علت است. از روی نرم: به واسطه نرم‌رویی و ملایمت که دارم از خار سرزنش می‌بینم.
۲. از آزادی سودا و اندیشه لباس ندارم: مغز هم بر سر من بار است تا چه رسد به اینکه دستار را تحمل کنم.
۳. دست بدیوار کشیدن: کنایه از به استعانت دیوار راه رفتن است که حکایت از احتیاط فراوان دارد و این عمل نابینایان است که هنگام حرکت دست خود را به دیوار می‌مالند و راه می‌روند. دست بدیوار کشیدن آفتاب افتادن شعاع آن بر دیوار باشد.
- معنی: هر چند چون آفتاب مقتدا و پیش‌رو همه هستم و دیگران به پیروی از من حرکت می‌کنند معذرت‌های وقت کمال احتیاط را از دست نمی‌دهم و فریفته قدرت خود نیستم.
۴. زنگ قیل و قال: اضافه تشبیهی است و آینه لوح ضمیر و باطن است
- معنی: آلودگی قیل و قال را چنان از دل زدوده‌ام که زنگ طوطی هم بر آینه دل من بار است. (طوطی تمثیل قیل و قال است و طوطی و آینه ملازم هم‌اند).

نازی که داشتم به پدر چون عزیز مصر
 در غربت این زمان ز خریدار می‌کشم^۵
 از بس با احتیاط قدم می‌نهم بخاک
 دست نوازشی بسر خار می‌کشم
 بی پرده تر چوبوی گل از برگ میشود
 هر چند پرده بر رخ اسرار می‌کشم^۶
 صائب بهیچ دل نبود دیدنم گران
 بار کسی نمی‌شوم و بار می‌کشم^۷

۵. عزیز مصر: مقصود حضرت یوسف (ع) است. تمام بیت تلمیح است به داستان یوسف.

۶. پرده ای که بروی اسرار می‌کشم بیشتر سبب انتشار آنست برگ گل که عطر آنرا منتشر می‌کند تمثیل پرده کشیده بر رخ اسرار است.

۷. گران: نامطلوب، سخت.

از سبکرو حی زبوی گل گرانی می‌کشم
 از پری آزار سنگ از شیشه جانی می‌کشم^۱
 چون نگردد استخوان در پیکر من توتیا
 ساها شد کز گرانجانیان گرانی می‌کشم^۲
 از غم دنیا و عقبی یک نفس فارغ نیم^۳
 چون ترازو از دو سر دائم گرانی می‌کشم
 آن سبکروحم درین وادی که چون موج سراب
 کلفت روی زمین از خوش عنانی می‌کشم^۴
 دست و پا گم می‌کنم زآن نرگس نیلوفری
 من که عمری شد بلای آسمانی می‌کشم
 خط مرا چون آن لب جانبخش می‌بخشد حیات
 از سیاهی ناز آب زندگانی می‌کشم

۱. شیشه جان: ترکیبی است به معنی لطیف طبع و شکننده. بیت گویای حساسیت و لطافت و رقت شاعر است.

۲. توتیا: سرمه. گرانجان: مزاحم.

۳. خوش عنانی: کنایه از اطاعت و فرمانبری است. خود را به موج سراب تشبیه می‌کند که پیوسته این طرف و آن طرف می‌دود و از فرمانبرداری و نرمی پیوسته سرگردان و رنجور است.

میگذشتم پیش ازین از ماه کنعان بسته چشم
 ناز یوسف این زمان از کاروانی می کشم^۴
 میکشم گر در جوانی آه افسوس از جگر
 نیل چشم زخم بر روی جوانی می کشم^۵
 حسن گندم گون اگر صائب نباشد در نظر
 رخت بیرون از بهشت جاودانی می کشم

۴. ماه کنعان: غرض حضرت یوسف (ع) است. بسته چشم: بی اعتنا و بی توجه. کاروانی: عضو کاروان و قافله.

معنی بیت: پیش ازین از کنار یوسف با همه حسن و زیبایی که داشت بی اعتنا می گذشتم چون خود مقامی برتر از او داشتم اما اکنون بحالی هستم که باید نازی که در خور یوسف است (ناز بسیار) از هر کس و ناکسی بکشم.

۵. آه افسوسی که در جوانی می کشم برای اینست که از چشم زخم حسودان در امان باشم. (نیل چشم زخم: لاجوردی که برای دفع چشم زخم یا عین الکمال بر بنا گوش اطفال می کشند.) رک غ ۱۴۶ ب ۲.

دو عالم شد زیاد آن سمن سیا فراموشم
 بخاطر آنچه میگردید شد یکجا فراموشم
 چه فارغ بال میگشتم درین عالم اگر میشد
 غم امروز چون اندیشه فردا فراموشم
 سپند او شدم تا از خودی آسان برون آیم
 چه دانستم شود برخاستن از جا فراموشم^۱
 زمن یک ذره تا در سنگ باشد چون شرر باقی
 نخواهد شد هوای عالم بالا فراموشم
 نه از منزل نه از ره نه ز همراهان خبر دارم
 من آن کورم که رهبر کرده در صحرا فراموشم
 باستغنا توان خون در جگر کردن نکویانرا
 ولی از دیدنش میگردد استغنا فراموشم
 مرا این سرفرازی در میان دور گردان بس
 که کرد آن سنگدل از دوستان تنها فراموشم^۲

۱. سپند کسی شدن: بلا گردان اوشدن. (زیرا که اسفند را دور سر می گردانند و در آتش می ریزند تا دفع بلا شود).

۲. دور گردان: جمع هواداران و عشاق که مرتبه قرب ندارند و از بیرون محفل حال و هوای معشوق را زیر نظر می گیرند.

صائب ۲۵۵

باشکی میتوان شستن ز خاکم دعوی خونرا
پس از کشتن مکن ای شمع بی پروا فراموشم^۳
نیم من دانه ای صائب بساط آفرینش را
که در خاک فراموشان کنند دنیا فراموشم

۳. اشک شمع خاکستر پروانه را که دعوی خون می‌کند (زیرا گواه سوختن پروانه است) می‌شوید و محو می‌سازد و همین اندازه دلسوزی و ترحم که شمع ابراز می‌دارد برای تسلی پروانه کافی است.

به دامن میدود اشکم گریبان میدرد هوشم
نمی دانم چه می گوید نسیم صبح در گوشم
من آن حسن غریبم کاروان آفرینش را
که جای سیلی اخوان بود نیل بنا گوشم^۱
کنار مادر ایام را آن طفل بدخوم
که نتواند بکام هر دو عالم کرد خاموشم
ز خواری آن یتیم دامن صحرای امکان را
که گر خاکم سبو گردد نمی گیرند بر دوشم
فلک بیهوده صائب سعی در اخفای من دارد
نه آن شمع که بتوان کرد پنهان زیر سر پوشم

حدیث بیخودی و شیفستگی را که صائب در مطلع این غزل سروده است به ازین
نمی توان گفت.

۱. تمام بیت به داستان یوسف تلمیح دارد. شاعر خود را در حسن سرآمد آفرینش میداند
همچون یوسف که مبتلای بی مهری برادران شد صورت او هم بجای نوازش برادران
(نیل بنا گوش یا نیل چشم زخم رک غ ۱۴۴ ب ۸) آماج سیلی آنان است.

دستی که به جامی نشود رهزن هوشم
 چون پایه تابوت گرانست بدوشم
 با شعله خورشید چه سازد نفس صبح
 روشن تر از آتم که توان کرد خموشم
 در دل شکنند شیشه مرا خنده گلها
 آواز تو زاندم که رسیده است بگوشم^۱
 فریاد من از سوختگی هاست چو آتش
 چون باده ز خامی نبود جوش و خروشم
 در عالم ایجاد من آن طفل یتیمم
 کز شیر بدشنام کند دایه خموشم^۲
 چون کعبه بر ازندگیم در نظر خلق
 زانست که من جامه پوشیده نیوشم^۳
 صائب منم آن نغمه سرا کز دل پر جوش
 موقوف بهاران نبود جوش و خروشم

از دفتر من کز
 ص ۴۸ دستگیر

۱. شیشه در دل شکستن: کنایه از بی قرار کردن است. می گوید: از وقتی که صدای دلتواز ترا شنیدم خنده گل (شکفته شدن گل) مرا بی قرار می کند.
۲. به جای نوازش کردن و شیر دادن دایه مرا بدشنام خاموش می کند.
۳. حکایت از اینست که در سخن از کسی تقلید نمی کند و خود مبدع و مبتکر است.

۱۴۸

ستاره سوخته آتشین عذارانم
 چوداغ لاله سیه روز نوبهارانم^۱
 بپاک چشمی من شب‌نمی ندارد باغ
 زدست هم بر بایند گل عذارانم
 زمشت خار و خس من سفر نمی آید
 مگر به بحر برد سیل نوبهارانم
 مرا به حلقه اطفال رهنا گردید
 ربهوده است ز من اختیار جذبه بحر نارزد که شیشه بایرم و مشتاق سنگ بارانم^۲
 عنان گسسته تر از رشته های بارانم
 هزار مرحله دارم بآن رمیده غزال
 اگر چه قافله سالار بیقرارانم
 بشوی دست ز تعمیر من که چون مجنون
 خراب کرده جولان فی سوارانم^۳

۱. ستاره سوخته: سوخته بخت. آتشین عذاران: گلرخان.
- نوبهار تمثیل است برای گلرخان و سیاهی لاله تمثیل طالع سوخته گوینده با توجه بدین نکته که لاله فقط در بهار می‌رود.
۲. رهنا گردید: وجه امری است یعنی رهنا شوید. شیشه باز: ترکیب است به معنی نازکدل، آنکه دلش از نازکی مثل شیشه شکننده و آسیب پذیر است.
۳. فی سوار: کنایه از کودک است که بر مرکب نین اسب می تازد.

صائب ۲۵۹

همان که داده غم غمگسار خواهد شد

اگر بغم بگذارند غمگسارام

بگرد من نرسد سیل خوش عنان صائب

که من گداخته آتشین عذارام

چون نیست پای آنکه ز عالم بدرزم
دستی ببدل گذارم و دستی بسرزم
گر میزنم بهم کف افسوس دور نیست
بال و پری نمانده که بر یکدگرزم^۱
اکنون که تیغ من سپر و تیر شد کمان
دستی مگر به ترکش آه سحرزم^۲
ای سرو خوشخرام ز پیش نظر مرا
چندان مرو که دامن جان بر کمرزم^۳
از گریه شمرده من شد جهان خراب
ای وای اگر به آبله ها نیشترزم^۴

- در زیر چرخ سعی بجائی نمیرسد
در تنگنای بیضه^{بالم بار} چه بیوده پرزم^۵
صائب هزار تیش ز هر خار می خورم
در راه عشق گامی اگر بی خبرزم
۱. کف افسوس: اضافه اقتراانی. کنی که قرین افسوس است (در حال پشیمانی غالباً دو کف را بهم می زنند).
۲. حالا که پیر شدم و تیر قامت مبدل به کمان شد (خمیده شدم) وصولت و هیبتم درهم شکست (تیغ من سپر شد) باید به تیر آه سحری متوسل شوم.
۳. دامن جان بر کمر زدن: کنایه است از آماده شدن برای مرگ (دامن جان؛ اضافه استعاری).
۴. گریه شمرده: گریه با حساب و اختیار در مقابل گریه بی اختیار
۵. عالم را به بیضه ای تشبیه کرده است که انسان در آن محبوس است و فضایی برای پرواز و عروج ندارد.

دعوی گردن فرازی با اسیری چون کنم
 در صف آزاد مردان این دلیری چون کنم^۱
 فقر تنها بی فنا چون دعوی بی شاهدست
 با وجود هستی اظهار فقیری چون کنم
 من که نتوانم گلیم خود برآوردن ز آب
 دیگری را از رفیقان دستگیری چون کنم
 عیب جویی زشت و از معیوب باشد زشت تر
 نیستم سیر از حیات اظهار سیری چون کنم
 نیستم دلگیر اگر آئینه ام در زنگ ماند
 من که اهل معنیم صورت پذیری چون کنم
 گر ندارم گوشه ای در فقر عذر من بجاست
 از گرفتن عار دارم گوشه گیری چون کنم
 من که از زاغ و زغن صائب خجالت می کشم
 با نواسنجان قدسی هم صفیری چون کنم

۱. مفهوم کلی غزل تعریض و طعن به مدعیان فقر و درویشی است که با وجود دنیاداری و آلودگی و عجز و ضعف دعوی آزادگی و دستگیری سالکان دارند. در بیت پنجم از اینکه خود در زنی درویشان و از قبیل ایشان نیست اظهار شادمانی می کند زیرا آنان را اهل تظاهر و فریب می داند. در بیت ششم اشاره بدین دارد که من اهل اخاذی و پول گرفتن از مردم نیستم و باین دلیل گوشه عزلت چون آنان نگرفته ام. بیت مقطع حکایت از فروتنی فوق العاده دارد و اینکه شاعر مطلقاً اهل بالانشینی و تکبر نیست.

۱۵۱

(م سے تہہ سرگرمی : مجھ : خود)

دلَم زِ پیاسِ نَفَسِ تارِ می شود چکنم

وگر نفس کشم افگار می شود چکنم^۱

اگر ز دل نکشم یکدم آه آشبار

جهان بدیده من تار می شود چکنم

چو ابر منع من از گریه دور از انصافست

دلَم ز گریه سبکبار می شود چکنم

به درد ساختن من ز بی علاجی نیست

دم مسیح به من بار می شود چکنم^۲

ز حرف حق لب از آن بسته ام که چون منصور

حدیثِ راستِ مرا دار می شود چکنم^۳

اگر ز دل سخن راست بر زبان آرم

پی گزیدن من مار می شود چکنم

نخوانده بوی گل آید اگر بخلوت من

ز نیاز کی بدلم بار می شود چکنم

تمام غزل به پیروی از ردیفی که دارد در معنی عجز و اضطراب و بیچارگی است.

۱. دم و بازدم شاعرانه مدحیات است و نه مفرح ذات خلاف قول شیخ اجل که می فرماید: هر نفسی که فرو میرود مدح حیاتست و چون برمی آید مفرح ذات دل او از دم تار می شود و از بازدم مجروح و خسته.

۲. از فرط نازکی و لطافت تحمل دم مسیح را ندارد.

۳. وجه شبه میان سخن راست و دار استقامت است.

می گوید: حسین منصور حلاج به جرم راستگویی مصلوب شد.

صائب ۲۶۳

توان بدست و دل از روی یار گل چیدن
مرا که دست و دل از کار می شود چکنم^۴
گرفتم اینکه حیا رخصت تماشا داد
نگاه پرده دیدار می شود چکنم
نفس درازی من نیست صائب از غفلت
دلم گشاده ز گفتار می شود چکنم^۵

۴. گل چیدن از روی یار: کنایه از تمتع و برخورداری است. دست و دل از کار رفتن: کنایه از معطل و بی کار ماندن.
۵. نفس درازی: کنایه از پرچانگی است.

اگر بروی تو بار دگر نظاره کنم
چو صبح زندگی خویش را دوباره کنم^۱
مرا بسوی تو بال و پر دگر گردد
ز اشتیاق تو هر جامه ای که پاره کنم
نماند در نظر از جوش اشک جای نگاه
مگر ز رخنه دل یار را نظاره کنم
تمام عمر دل خویش میخورم صائب
که یار را بچه افسون شرابخواره کنم

۱. صبح: غرض صبح صادق است که پس از صبح کاذب می آید و در حقیقت این صبح
پس از نظاره بروی خورشید زندگی دوباره می یابد.

فقر را از حفظ آبرو توانگر میکنم
 نان خشک خود بآب زندگی ترمیکنم^۱
 فقر تشنه ساحل نیم چون کشتی بی بادبان^۲
 هر کجا امید طوفانی است لنگر میکنم^۳
 چند در خامی سرآید روزگارم سوختم
 عود خام خویش را در کار مجمر میکنم^۴
 با سبکدستان سخاوت سرخ رویی بردهد^۵
 هر چه سازم جمع چون مینا بساغر میکنم^۶
 دامن من با زمین خاکساری آشناست^۷
 میکنم نشو و نما چون خاک بر سرمیکنم^۸

۱. از فرط حفظ آبرو فقر را توانگری می دهم. نان خشک تمثیل فقر است و آب حیات تمثیل آبرو.
۲. کشتی بی بادبان را طوفان به هر طرف می برد. می گوید من سلامت طلب نیستم بلکه عاشق خطرم.
۳. عود خام: استعاره از وجود خام است. مجمر: آتشدان، منقل.
۴. سبک دست: صفت ترکیبی در معنای تهی دست است. می گوید بخشش به تهی دستان موجب کسب آبروست. مینا تمثیل شخص بخشنده ایست که سرخرو و آبرومند است (سرخروی مینا به اعتبار شرابی است که دارد) و ساغر تمثیل مرد سبک دست و بی چیز (زیرا که خالی از شراب است).

ناتوانی پرده چشم حسودان میشود
عیش های فربه از پهلوی لاغر میکنم^۵
بر فقیران پیشدستی کردن از انصاف نیست
میوه چون در شهر شد بسیار نوبر میکنم
خوار میگردند دنیا دوستان در چشم من
چون نظر صائب بدنای محقر میکنم

۵. ظاهر ناتوان و فقیر موجب دفع چشم زخم حسودان است. پهلوی لاغر داشتن حکایت از ضعف و ناتوانی می‌کند. می‌گوید: در لباس فقر زندگی خوش می‌کنم. مولانا می‌فرماید:

هر که داد او حسن خود را در مزاد صد قضای بد سوی او رو نهاد
چشم‌ها و خشم‌ها و اشک‌ها بر سرش ریزد چو آب از مشک‌ها
رک غ ۱۴۴ ب ۸.

شدند جمع دل و زلف از آشنایی هم
 شکستگان جهانند مومیائی هم^۱
 شود جهان لب پر خنده ای اگر مردم
 کنند دست یکی در گر هگشائی هم
 فغان که نیست بجز عیب یکدگر جستن
 نصیب مردم عالم از آشنائی هم
 شود بساط جهان پر زر تمام عیار
 کنند کوشش اگر خلق در روائی هم
 شدند شهره عالم چو بلبلان صائب
 سخنوران جهان از سخن سرائی هم^۲

۱. دل و زلف چون هر دو به صفت پریشان متصف اند جذب یکدیگر شدند (دل پریشان و زلف پریشان) از قبیل این بیت است:

بیا سوته دلان گردد هم آیم که قدر سوته دل را سوته داند
 مومیایی: رک غ ۶۷ ح ۲

۲. سخن سرایی برای یکدیگر شیوه ای که صائب برای تفضیم یا تحبیب معاصران خود دارد. نام بسیاری از شعرای معاصر او همراه سخنی از سر محبت و احترام در مقاطع غزل های او آمده است.

از زلف یار رنگ دگر بر گرفته ایم
مومیم اگر چه نکهت عنبر گرفته ایم^۱

پیش کسی دراز نگشته است دست ما
ما چون چنار ز آتش خود در گرفته ایم^۲
چون سر بر آوریم ز دریا که چون صدف
گوهر به آب روی برابر گرفته ایم^۳

۱. موم را به عنبر میامیزند و از آن شمامه درست می‌کنند. مضمون این بیت یادآور سخن سعدی است که فرمود:

گلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبونی بدستم
بدو گفتم که مشکى یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم ولیکن مدق با گل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد وگرنه من هان خاکم که هستم
۲. صاحب غیاث اللغات در تعریف چنار می نویسد «چنار درختی بسیار کلان که برگش
بشکل پنجه انسان باشد و به شها از او اخگر بارد» (منقول از لغت نامه دهخدا).
چنار به آتش گرفتن از خود مشهور است.

نامت به میان مردمان در چون آتشی از چنار جسته
(انوری منقول از لغت نامه)
در گرفتن: مشتعل شدن. دست پیش کسی دراز کردن: کنایه از گدایی و در بوزگی است.

۳. برابر گرفتن: معامله برابر و پایاپای است. صدف آبروی داده است و گوهر به دست
آورده. می‌گوید: چه گونه از دریا سر بر آوریم و عرض وجود کنیم که گوهر را در مقابل
آبرو بدست آورده ایم اگر گوهر از دست بدهیم آبروی باخته ایم.

با دست رعشه دار چو شبنم درین چمن
 دامن آفتاب مکرر گرفته ایم^۴
 گردست ما تهی است زسیم و زر نثار
 از چهره آستان تو در زر گرفته ایم^۵
 باور که میکند که درین بحر چون حباب
 سر داده ایم و زندگی از سر گرفته ایم^۶
 در مشت خار ما بحقارت نظر مکن
 کز دست برق تیغ مکرر گرفته ایم^۷
 صائب ز نقطه ریزی کلک سخن طراز
 روی زمین تمام به گوهر گرفته ایم^۸

۴. با کمال عجز و ضعف مکرر دامن آفتاب کمال را گرفته ایم بعبارت دیگر با وجود ضعف و نارسایی از طلب نایستاده و موفق بوده ایم.
۵. از آستان بوسی و چهره مالی درگاه ترا زرنگار کرده ایم.
۶. سر داده ایم تا سامان یافته ایم. عارف تا سر ندهد و از سر خودی برنخیزد به جایی نمی رسد. تیغ از دست کسی گرفتن: کنایه از غلبه بروی است.
۷. تیغ کشیدن برق: همان جلوۀ برق است که مانند تیغ از نیام کشیده در آسمان ظاهر می شود. افتادن آتش صاعقه در خار بیابان که خاصیت اشتعال بسیار دارد به تیغ از دست برق گرفتن تعبیر شده است.
۸. نقطه ریزی: باید صنعتی باشد از نوع نقاشی و صورتگری به نقطه.

ما ز بیکاری ز فکر کار فارغ گشته ایم
 از زیان و سود این بازار فارغ گشته ایم
 کرده ایم از راحت دنیا بخواب امن صلح
 از تلاش دولت بیدار فارغ گشته ایم^۱
 از بلند و پست عالم نیست ما را شکوه ای
 ما ازین سوهان گماهموار فارغ گشته ایم
 خرقه تزویر را از دوش خود افکنده ایم
 از حجاب پرده پندار فارغ گشته ایم
 بر حواس خویش راه آرزوها بسته ایم
 از علاج یک جهان بیمار فارغ گشته ایم
 سایه بال هما و جغد پیش ما یکی است
 ما که از اقبال و از ادبار فارغ گشته ایم
 در غم دستار بی مغزان اگر پیچیده اند
 ما بسر پیچیدن از دستار فارغ گشته ایم^۲

۱. صلح کردن: مصالحه و توافق کردن. می گوید: از راحت دنیا خواب امن را اختیار کرده و هر چیز دیگر را رها کردیم.
۲. بی مغزان اگر گرفتار جاه و مقام هستند ما به سر پیچی و رو گرداندن ازین داعیه و آرزو راحت و آسوده ایم. (دستار علامت بزرگی و سروری است). پیچیدن: گرفتار شدن است. سر پیچیدن فعل مرکب به معنی عصیان ایهام تناسب دارد زیرا که دستار را به سر می پیچند.

طدر رو در سحر سیدن زهر صائب ۲۷۱

چون گل رعنا خزان و نوبهار ما یکی است

ز انقلاب عالم غدار فارغ گشته ایم^۳

بر نمی آیم صائب سر ز زیر بال خویش

از ورق گردانی گلزار فارغ گشته ایم^۴

سرتوب

۳. گل رعنا: رک غ ۸ ح ۴ و غ ۱۰ ب ۳.

۴. ورق گردانی: دگرگونی رک غ ۱۶۹ ب ۲.

۱۵۷

دل حرام را طبع ضرر دارم
از صبر عنان دل خود کام گرفتیم
آن طایر وحشی به همین دام گرفتیم^۱

بودیم سبکسر چو سپند از رگ خامی
از سوختگی دامن آرام گرفتیم
شد لخت جگر تا بلب خویش رساندیم
هر لقمه که از خلق بابر ام گرفتیم^۲
سودیم بگردون کله از فخر چو خورشید
تا از لب او بوسه به پیغام گرفتیم
از چشمه کوثر طمع خام ندارم
ما داد خود اینجا ز لب جام گرفتیم

پروانه صفت صدق طلب رهبر ما شد
صائب خط پروانگی از شام گرفتیم^۳

خطا کردا پروانه
دستخط منضم اجازه

۱. با داشتن صفت صبر و بردباری دل خود کامه را دهنه زدیم و مطیع خود کردیم.
۲. ابرام: اصرار و پافشاردن.
۳. در طریقت معتقد به صدق طلب است. همانطور که پروانه به سائقه صدق طلب در سیاهی شب روشنی شمع را می یابد صائب در تاریکی چهل به برکت صدق طلب به روشنی عرفان می رسد. (خط پروانگی؛ خط پروانه بودن و نیز پروانه ایهام به معنی دستخطی که متضمن اجازه باشد دارد).

ما دل از دنیای پوچ بی بقا برداشتیم
 یک قلم زین استخوان دل چون هما برداشتیم^۱
 یسار - مصلحت
 نه فتوحی از دعا شد نه گشادی از طلب
 پا کشیدیم از طلب دست از دعا برداشتیم
 در شکست دانه^۲ خود روزگار ما گذشت
 بار خود از دوش این نه آسیا برداشتیم^۳
 بی توکل وادی امکان سراسر چاه بود
 راه شد هموار تا دست از عصا برداشتیم^۴
 بی عزیزان مرگ پا برجاست عمر جاودان
 ما چو اسکندر دل از آب بقا برداشتیم^۴
 پس گرفت از ما سپهر سفله صائب عاقبت
 غیر عبرت هر چه زین دار فنا برداشتیم

۱. یک قلم: ترکیب است به معنای یک باره و بطور کلی. (میان استخوان و قلم و هما تناسب است) رک غ ۱۶۱ ب ۲.
۲. دانه: دانه وجود، گوهر وجود. می گوید: نگذاشتیم روزگار ما را بشکند خودمان خودشکنی کردیم و روزگار را فارغ ساختیم (نه آسیا کنایه از نه فلک است).
۳. به عصا استعانت طلبیدن حاکی از بی توکلی است و رها کردن عصا نشان توکل.
۴. مرگ پابرجا: مرگ دائم و همیشگی.

چندانکه چو خورشید بافاق دویدیم
 ما پیر بروشنندی صبح ندیدیم^۱
 یکبار نجست از دل ما ناوک آهی
 از بار گنه همچو کمان گرچه خیدیم^۲
 چون شمع درین انجمن از راستی خویش
 غیر از سر انگشت ندامت نگزیدیم^۳
 از آب روان ماند بجا سبزه و گلها
 ما حاصل ازین عمر سبک سیر ندیدیم
 شد کوزه نرگس سربیمغز حریفان
 ما یک گل از آن گوشه دستار نچیدیم^۴

۱. خورشید، سالک طالب است همواره از افق به افق دیگر می شتابد و صبح مرشد و پیر، هم روشندل است و هم در آینه وجود خود اسرار شب را هویدا می کند شاعر مرشدی بروشنندی صبح نمی شناسد. صبح خیز است و کسب فیض از صبح می کند.
۲. افسوس می خورد که هیچ گاه حالتی از پشیمانی در او پیدا نشد. هر چند زیر بار گناه خمیده شد اما از دل او تیر آهی پرتاب نشد.
۳. مثل شمع عمری برای دیگران سوخته است و جز پشیمانی خوردن و سرانگشت ندامت گزیدن حاصلی ندیده است (شمع راست قامت است و شعله شمع شکل سرانگشت دارد. راستی ندامت به همراه دارد، راست بودن با مردم دور و دورنگ موجب پشیمانی است. شمع که شعله می کشد گویی سرانگشت پشیمانی می گزد).
۴. کوزه: ظرف سفالین که در آن گل می نشاند (فرهنگ معین).

بیرون نهادیم ز سر منزل خود پای
چندانکه درین دایره چون چشم پریدیم^۵
اول ثمر پیش ریش قرب خدا بود
پیوند خود از هر چه درین باغ بریدیم
هر چند چو گل گوش فکندیم درین باغ
حرفی که برد راه بجایی نشنیدیم^۶
صائب بمقامی نرسیدیم ز سستی
از خاک چونی گر چه کمر بسته دمیدیم^۷

۵. با وجود تلاش بسیار بجایی نرسیدیم، هر چند که پریدن سبب جلورفتن است اما پریدن ما مثل پرش چشم است که از چشم خانه تجاوز نمی کند.
۶. گل به هیئت گوش است و گوش فکندن به معنی گوش داشتن و گوش نهادن است.
۷. کمر بسته: آماده، مستعد (گره و بندنی به کمر بسته می ماند). می گوید: در خلقت ما استعداد وصول به کمال موجود بود اما از سستی و کاهلی نتوانستیم به جایی برسیم.

ما لب خشک قناعت لب نان میدانیم
 دست شستن ز طمع آب روان میدانیم^۱
 دل نبندیم به اسباب سبکسیر جهان
 بادپیمائی^۲ اوراق خزان میدانیم^۲
 بهر برداشتن از خاک مذلت ما را
 هر که قد راست کند تیر و سنان میدانیم^۳
 فکر در عالم حیرانی ما محرم نیست
 خامشی را ز پریشان سخنان میدانیم

۱. حرومان (لب خشک حاکی از محرومی است) قناعت نان ما است و دست شستن از طمع آبان. لب نان. رک غ ۳۴ ب ۳.
۲. بادپیمایی اوراق: به باد رفتن برگها با ایهام به معنی بیهوده کاری.
۳. مذلت: درویشی و فقر. می گوید: هر که بخواهد مرا از خاک درویشی بردارد مثل تیر و سنان آزاردهنده است زیرا که من به مذلت فقر خرسندم.

چیده ایم از دو جهان دامن الفت چون سرو
 هر که از ما گذرد آب روان ^(بهر) میدانیم^۴
 در تماشاگاه این معرکه طفل فریب
 هر که پوشد نظر از دیده و روان میدانیم
 چه فتادست بر آئیم چو یوسف از چاه
 ما که خود را بزر قلب گران میدانیم
 سنگ اگر بر سر دیوانه ما می بارد
 صائب از بیخبری رطل گران میدانیم

۴. دامن چیدن و برچیدن: جمع کردن و بالا زدن دامن است تا آلوده چیزی نشود و کنایه از کنار گرفتن و پرهیز دارد.
 معنی: از دو جهان دل کنده ایم همچو سرو که از جهان آب و خاک دامن چیده است
 (هیئت سرو به کسی می ماند که دامنش را تا زانو بالا زده باشد)
 پوشیده یکی پیرهن از برف به تن سرو چون پیرهن دخترکان تا سرزانو
 مؤید ثابتی)
 و هر که از ما دل بردارد سهل است و آسان به سهولت آب روان زیرا که ما به هیچ
 چیز این جهان دل بسته نیستیم.

از عزیزان رفته رفته شد تهی این خاکدان
 یک تن از آیندگان نگرفت جای رفتگان
 عالم از اهل سعادت یک قلم خالی شدست
 زان همایون طائران ماندست مشقی استخوان^۱
 نیست جز سنگ مزار نامداران بر زمین
 نقش پایی چند برجا مانده است از کاروان
 زیر گردون راست کیشان را نمی باشد قرار
 منزل آسایش تیرست بیرون از کمان^۲
 ما باین ده روزه عمر از زندگی سیر آمدم
 خضر چون تن داد حیرانم به عمر جاودان
 پیش ازین بر رفتگان افسوس میخوردند خلق
 میخورند افسوس در ایام ما بر ماندگان
 مستی غفلت شعور از خلق صائب برده است
 تا که پیش از مرگ برخیزد ازین خواب گران!

۱. یک قلم: به تمامی، به کلی. رک غ ۱۵۸ ب مطلع.
- معنی: اهل سعادت همگی در خاک خفته اند و جز مشقی استخوان از آنان نمانده است. تناسب اجزای بیت فوق العاده است. تناسب میان همایون طایران با سعادت و استخوان (از این رو که همای مرغ سعادت است و جز استخوان نمی خورد) و تناسب بین استخوان و قلم.
۲. معنی: زیر آسمان منزل آسایش راستان نیست (گردون و کمان هر دو خیده شکل اند و راست کیش مانند تیر است. کیش به معنی تیردان هم هست).

ز درد و داغ توان گشت کامیاب سخن
 بقدر گریه و آهست آب و تاب سخن^۱
 زبان خامه به بانگ بلند می گوید
 که می شود ز دل چاک فتح باب سخن^۲
 سخن که شور قیامت ز دل نینگیزد
 به کیش زنده دلان نیست در حساب سخن
 بجیب کش سر دعوی که از رگ گردن^(در سوز)
 نگشته است کسی مالک الرقاب سخن^۳
 ز مرگ روز سخنور نمی شود تاریک
 که بیزوال بود نور آفتاب سخن

۱. آب و تاب: رنگ و روغن و جلا و رونق. میان گریه و آه و آب و تاب تناسب کامل است زیرا آه چیزی جز تاب نفس نیست.
۲. قلم نین را چاک می زنند تا روان و صاف بنویسد و اغلب هنگام نوشتن از تماس قلم بر کاغذ بانگی برمی خیزد که آنرا صریر می گویند صائب درین بیت می گوید قلم فریاد برمی دارد که تا دلی چاک نشود در سخن پرو باز نمی گردد.
۳. سربه جیب کشیدن: کنایه از سکوت و خاموشی دارد. رگ گردن: رگ گردن کلفت کردن به هنگام دعوی و حجت آوردن. سعدی فرماید:
 دلایل قسوی باید و معنوی نه رگهای گردن به حجت قوی
 مالک الرقاب: فرمانروا و سلطان درین بیت میان سرو گردن، گردن و جیب و رگ و گردن و گردن و رقاب جمع رقبه به معنی گردن تناسب و هماهنگی موجود است.

۲۸۰ دوست و یک غزل

ز تیره روزی اهل سخن بود روشن
که نیست آب حیاتی بغیر آب سخن^۴
نقاب سوز بود حسن آتشین رویان
بزیر ابرغی ماند آفتاب سخن
تتبع سخن آبدار کن صائب
ز می زیاده بود مستی شراب سخن

۴. بیت اشاره به تیره روزی سخنوران و شاعران دارد. مشهور است که آب حیات در سرزمین ظلمات است از تیره روزی سخنوران پیدا است که این آب جز آب سخن نباید باشد.

سر بزانو ماندگان را طاق میگردد سخن
 چون مه نوشهره آفاق میگردد سخن^۱
 گر بیفشارند پای خامه را ارباب فکر
 زود با عرش برین هم ساق میگردد سخن^۲
 بکر معنی را بود در سادگی حُسن دگر
 بی صفا از زیور اغراق میگردد سخن
 میکند این آب روشن را روان استادگی
 از تأمل شهره آفاق میگردد سخن
 رشته را اندازد از چشم گهر صائب گره
 ناگوار طبع از اغلاق میگردد سخن

۱. طاق گردیدن: یکتا شدن، بی نظیر گشتن. سر بزانو ماندگان: ارباب معنی و فکر. شهره
 آفاق شدن ماه نوازین جهت است که همه آنرا با دست بهم نشان می دهند بخصوص
 که ماه اول رمضان و ماه اول شوال باشد که روز عید فطر است.
 ۲. هم ساق: هم پایه.

بوی گل و نسیم صبا میتوان شدن
 گر بگذری ز خویش چها میتوان شدن^۱
 شبم به آفتاب رسید از فتادگی
 بنگر که از کجا به کجا میتوان شدن
 چوگان منشو که از تو خورد زخم بردی
 تا همچو گوی بی سروپا میتوان شدن^۲
 توامع مکرر دوری ز دوستان سبکروح مشکل است
 ورنه ز هر چه هست جدا میتوان شدن
 صائب در بهشت گرفتم گشاده شد
 از آستان عشق کجا میتوان شدن

۱. از خود گذشتن بوی گل و نسیم صبا بدان روست که این دوه غایت لطیف اند و سنگینی و ثقل ندارند می گوید: انسان اگر از سر خودی خود برخیزد و از آلودگیهای جسم پاک شود مثل بوی گل و نسیم صبا روح پرور و جان بخش خواهد شد.
۲. بی سروپا شدن: کنایه از تواضع و افتادگی می کند.

خوش است فصل بهاران شراب نوشیدن
 بروی سبزه و گل همچو آب غلطیدن
 جهان بهشت شد از نو بهار باده بیار
 که در بهشت حلاست باده نوشیدن^۱
 نظر ز روی تو خورشید بر نمی دارد
 اگر چه خوبتر از خود نمی توان دیدن^۲
 چه میوه های گلو سوز در قفا دارد
 بخاک ره زر خود چون شکوفه پاشیدن^۳
 بپوش چشم ز اوضاع روزگار که نیست
 لباس عافیتی به ز چشم پوشیدن
 خموش باش که سنجیدگان عالم را
 سبکسریست میزان خویش سنجیدن

۱. وَ سَقِيَهُمْ رُبَّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً (سوره الدهر آیه ۲۱) وَ مَتَكَيِّنَ فِيهَا يَدْعُونَ فِيهَا بِفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ وَ شَرَابٍ (سوره ص آیه ۵۱).
۲. خورشید با وجود طبع حسود که بهتر از خود را نمی تواند دید به حسن تو اقرار کرده است و چشم از تو بر نمی دارد.
۳. گلو سوز: بسیار شیرین.

۲۸۴ دویت ویک غزل

ریاض حسن ترا دور باش حاجت نیست

که دست میرود از کار وقت گل چیدن^۴

بپوش چشم خود از عیب مردمان صائب

ترا که نیست میسر برهنه پوشیدن

۴. دور باش: نیزه دوشاخه دارای چونی مرصع که در قدیم پیشاپیش شاهان می برده اند تا

مردم بدانند که پادشاه میاید و خود را کنار بکشند (فرهنگ معین)

معنی: باغ حسن تو بقدری زیباست که هر که بخواهد بدان دست دراز کند از غایت

حیرت دستش از کار میماند چنین باغی به دور باش محتاج نیست.

دل را به آتش نفس گرم آب کن ^{میتواند به آب گرم}
 ای غافل از خزان گل خود را گلاب کن^۱
 از عمر هر نفس که به افسوس^{بهر} بگذرد
 بج امید خویش همان را حساب کن^۲
 ویرانه را چه فرش به از نور آفتاب
 تعمیر دل بساغر چون آفتاب کن^۳
 بر خاطر لطیف بزرگان مشو گران
 لنگر درین محیط بقدر حساب کن^۴
 تنهائیت مباد بعصیان کند دلیر
 از خود فزون ز مردم دیگر حجاب کن^۵
 عاجز بود ز حفظ عنان دست رعه دار
 تا ممکنست توبه ز می در شباب کن

۱. آب کردن دل: کنایه از بیقرار کردن دل است و نیز ایهام به روشن کردن و صیقل دادن آن دارد.

۲. افسوس: پشیمانی.

پشیمانی حاکی از بیداری و آگاهی است پس لحظاتی از عمر که همراه پشیمانی است همان لحظه های هشیاری است که شاعر آنرا طلیعه امید می شناسد.

۳. گران: مزاحم.

۴. آفت خلوت عارف شیطان نفس است باید مواظب بود تا در خلوت نشینی نفس تو عصیان نکند.

بی ابرمشکست تماشای آفتاب
صائب نظاره رخ او در حجاب کن^۵

۵. رؤیت حق ممکن نیست، حق را در آثارش می‌توان دید چنانکه موسی خطاب لن ترانی شنید «قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی ولكن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی. فلما تجلی ربّه للجبل جعله دکا و خرّ موسی صعقا (سوره اعراف آیه ۱۳۹).

چون آفتاب و ماه نظر را بلند کن
 راهی که مشکست ز همت سمنند کن
 این راه دور بیش ز یک نعره دور نیست
 ای کمتر از سپند صدائی بلند کن
 این کارخانه ایست که خون شیر می شود
 هر چیز ناپسند تو باشد پسند کن
 نقد دو کون در گره آستین تست
 بخت بلند خواهی دستی بلند کن^۱
 هر کس بقدر همت خود کرد ریزی
 صائب تو نیز دانه دها سپند کن^۲
 در بهر گره

غزل تعلیم سلوک است. و نخست همت بلند می خواهد سپس شور و شیدائی آنگاه صبر و سرانجام دعا.

۱. عنایت الهی موقوف درخواست و دعای بنده است. باید بخواهد تا بیابد، استغاثه کند تا اجابت شنود. در گره آستین داشتن: موجود داشتن و مهیا داشتن.
۲. دانه دها سپند کردن: دل ها را بیقرار کردن.

۱۶۸

ساقی دمید صبح علاج خار کن
 خورشید را از پرده شب آشکار کن^۱ عالم خون به جگر کن
 رنگ شکسته می شکند شیشه در جگر
 از می خزان چهره ما را بهار کن^۲
 شرم از حضور مرده دلان جهان مکن
 این قوم را تصور سنگ مزار کن^۳
 خود را شکفته دار بهر حالتی که هست
 خونی که می خوری به دل روزگار کن^۴
 مغز از نسیم سوختگی تازه می شود
 صائب شبی بروز درین لاله زار کن^۵

۱. خورشید باستعاره می است و با صبح ایهام تناسب دارد.
۲. رنگ شکسته: رنگ پریده. شیشه در جگر شکستن؛ از عالم خون به جگر کردن است. شیشه متناسب با می آمده است.
۳. مرده دلان: مقابل زنده دلان مراد قشری ها و اهل تعصب اند.
۴. شکفته: متبسم، باز، خندان.
۵. نسیم سوختگی: بوی عطر. زیرا که عود و هر ماده خوشبورا در آتش می ریزند تا بوی خوشش برخیزد.

ای دل از پست و بلند روزگار اندیشه کن
 در برومندی ز قحط برگ و بار اندیشه کن
 از نسیمی دفتر ایام برهم می خورد
 از ورق گردانی لیل و نهار اندیشه کن^۱
 بر لب بام خطر نتوان بخواب امن رفت
 ایمنی خواهی ز اوج اعتبار اندیشه کن
 نیست بی زهر پشیمانی حضور این جهان
 از رگ خواب فراغت همچو مار اندیشه کن^۲
 روی در نقصان گذارد ماه چون گردد تمام
 چون شود لبریز جامت از خمار اندیشه کن
 بوی خون می آید از آزار دلهای دونیم
 رحم کن بر جان خود زین ذوالفقار اندیشه کن^۳

در غزل اندیشه که ردیف است همه جا به معنی ترس و بیم آمده است.

۱. ورق گردانی: دگرگونی، تحول.

۲. رگ خواب فراغت: اضافه تخصیصی و خواب فراغت اضافه اقتراfi است رگ خواب به معنی استعداد خواب و این مجاز از آنجا برخاسته است که گویند در انسان رگی هست که اگر آنرا فشار دهند بخواب میرود (به نقل دهخدا از فرهنگ نظام)
 معنی بیت: این جهان بی زهر پشیمانی نیست به فرض اینکه به فراغت برسی باید از آن مثل مار بترسی و پرهیز کنی. (تناسب میان، مار، رگ، زهر).

۳. ذوالفقار: رک غ ۱۲۶ ح ۵.

زخم می‌باشد گران شمشیر لنگردار را سنگینی کاری و سنگین
زینهار از دشمنان بردبار اندیشه کن^۴

فتنه در دنبال دارد اختر دنباله دار

چون برآرد خط ز خال روی یار اندیشه کن^۵

پشه با شب زنده داری خون مردم می‌خورد

زینهار از زاهد شب زنده دار اندیشه کن

این زمین و آسمان گردی و دودی بیش نیست

از دخان صائب بیندیش از غبار اندیشه کن^۶

تسکین

۴. شمشیر لنگردار: شمشیر سنگین وزن که زخم کاری میزند. در اینجا دشمن بردبار به شمشیر لنگردار تشبیه شده است که وجه شبه سنگینی و کاری بودن است.

۵. مشهور است که ظهور ستاره دنباله دار فتنه و خونریزی در دنبال دارد.

۶. مصرع اول تلمیح است به آیه شریفه ثم استوی الی السماء وهی دخان (سوره فصلت آیه ۱۰). در مصرع دوم دخان تنباکو و غبار بنگ است که استفاده از آنها در آن روزگار متداول بوده است.

در بیخودی گذشت زمان شباب من
 شد پرده دار دولت بیدار خواب من
 نسبت بشور من رگ خوابیست گرد باد
 صحرا بگرد می رود از اضطراب من^۲
 چون ماه نو همان ز تواضع دو تا شوم
 گرنه سپهر بوسه زند بر رکاب من
 جمعیتی که از دل ویران به من رسید
 سهلست گنج اگر طلبند از خراب من^۳
 صائب برون نمی روم از فکر آن غزل
 چین کردن کمند بود پیچ و تاب من^۴

۱. پرده دار: مانع، حاجب.

معنی: غفلت ایام جوانی مرا از رسیدن به سعادت بازداشت.

۲. شور من با گردباد قابل قیاس نیست که در این مقایسه گردباد همچون رگ خوابی است. رگ خواب رک غ ۱۶۹ ح ۲.

۳. ویرانی دل سبب آبادی من شد از دل ویران به گنج معرفت دست یافتم.

۴. غزلی که مصراع‌های آنرا نوشته باید متعلق به مولانا باشد هر چند که من نتوانستم در دیوان شمس آنرا پیدا کنم.

دل میبرد ز قند مکرر کلام من
 فی میکند به ناخن شکر کلام من^۱
 در گفتگوی نازک من نیست کوتاهی
 از مد مانویست رسای کلام من^۲
 نسبت بفکرهای قدیدش مکن که هست
 از تازگی چکیده کوثر کلام من^۳
 گردید خشک همچو صدف پوست بر تنم
 تا گشت آبدار چو گوهر کلام من^۴
 ای و مصیبتاه که شد خرج مردگان
 چون حافظ مزار سراسر کلام من^۵
 صائب چو آفتاب زد دل تا نفس کشید
 آفاق را گرفت سراسر کلام من^۶

۱. قند مکرر: نبات، فی بناخن کردن؛ شکنجه ایست فوق العاده دردناک (قند و شکر و فی نبات؛ مراعات النظر).

۲. مد مانوی: نقش مانی نقاش (تناسب میان نازک، مد مانوی و رسا. تضاد بین کوتاهی و رسایی).

۳. قدید: خشک شده. فکر قدید، مقابل فکر تازه و نو.

۴. خشک شدن پوست بر تن: نشان لاغری و رنجوری است. صدف از آنجا که شیار و چین دارد به کسی می ماند که از فرط لاغری پوست بر تنش خشک شده باشد.

۵. خرج چیزی شدن: به مصرف چیزی رسیدن، تباه شدن. حافظ مزار: کسی که بالای قبرها قرآن می خواند.

۶. در مصراع دوم از غایب به متکلم التفات کرده است.

زمین بلرزه درآید ز دل طپیدن من
 شود سپهر زمین گیر از آرمیدن من
 گذشت عمر به خامی مگر قضا افکند
 به آفتاب قیامت ثمر رسیدن من
 مرا چو آبله بگذار تا شوم پامال
 نمیرسد چوبه کس فیضی از رشیدن من^۱
 فغان که زیر فلک نیست آنقدر میدان
 که داد وحشت خاطر دهد رمیدن من^۲
 هزار فتنه خوابیده چون شراب کهن
 نهفته است گر آغوش آرمیدن من^۳
 مرا چو صبح به دست دعا نگهدارید
 که روشن است جهان از نفس کشیدن من^۴

۱. اکنون که از کمال و پختگی من بکسی چیزی نمی رسد بگذار تا مثل آبله پایمال قدمها شوم (تاول مثل میوه پر آب و رسیده است).
۲. فغان می کند از تنگی میدان هستی از اینکه تنگنای جهان خاکی چندان بجالی ندارد تا او فراخور وحشتی که وجودش را احاطه کرده است فرار کند.
۳. شراب کهنه آرمیده و بی خروش است اما نشئه بسیار دارد. می گوید در سکوت و آرامش من هزار فتنه و جوش خفته است.
۴. نفس صبح، طلوع و دمیدن روشنی است (والصبح اذا تنفس سوره تکویر آیه ۱۸). صبح هنگام عبادت و دعا و برداشته شدن دستها با آسمان است. می گوید مرا عزیز بدارید که جهان از نفس کشیدن و هستی من روشن است.

۲۹۴ دویت ویک غزل

حیات من به تماشای گل‌عذارانست
ز راه چشم چو شبنم بود چریدن من
ز بوریا نتوان شعله را بدام کشید
قفس چگونه شود مانع پریدن من
چه شد که گوش بحرفم نکرد میدام
که هست گوش بر آواز دل طپیدن من
ز بسکه تلخی دوران کشیده ام صائب
دهان مار شود تلخ از گزیدن من

شده است در همه عالم سمر غریبی من
 دویده است بهر رهگذر غریبی من^۱ بیا
 چو آفتاب به تهاروی برآمده ام^۲
 زیاده می شود از همسفر غریبی من^۳
 من آن خیال غریم درین خراب آباد
 که هیچکس نکند رحم بر غریبی من
 نمی توان خبر از من گرفت چون عنقا
 پریده است ببال دگر غریبی من^۴
 خوشم به عمر سبکرو که میشود آخر
 به نیم چشم زدن چون شرر غریبی من

ردیف غریبی در بعضی ابیات با ایهام به معنی یکتایی و بی مانندی استعمال شده
 است. شاعر از این روی که کسی همپایه او نیست غریب است.

۱. دویدن: منتشر شدن.

۲. صائب دوستدار تنهایی و خلوت است مضمون بیت مکرر است غ غ ۳۰ ب ۴، ۵۴ ب ۴، ۶۸ ب مقطع، ۱۲۶ ب ۳. برآمدن: پرورش یافتن.

۳. عنقا: سیمرغ. مرغ افسانه ای که مُغرب صفت اوست زیرا کسی او را ندیده است.
 معنی: غریبی من به منزله عنقا است که بیالی جز بال دیگر مرغان پریده و به دور
 دست ها رفته است و هیچ کس را یارای خبر گرفتن از او نیست.

دو گوشواره عرشند آفرینش را
 یکی یتیمی گوهر دگر غریبی من^۴
 ز بسکه تلخی از اخوان کشیده ام صائب
 شود زیاد وطن بیشتر غریبی من

۴. گوشواره: با ایهام به معنی مصطلح و معروف (با توجه به این که گوشواره مزین به جواهر است) اتاق یا بالاخانه‌ای که در گوشه تالار واقع است و معمولاً در طرفین شرقی و غربی تالار ساخته می‌شود. عرش: تخت و سریر، فلک الافلاک و در تداول عامه آسمان است مقابل فرش که زمین باشد (لغت‌نامه دهخدا).
 معنی: یتیمی گوهر و غریبی شاعر (با توجه به ارزش بسیاری که هر دو راست) همپایه و مرتبه عرش است (تناسب میان گوهر و گوشواره و یتیمی و غریبی).

جلوه مستانه آن سرو قامت را بین
چشم بگشا موج دریاى رحمت را بین
سر بجای ذره میرقصد درین نخجیرگاه
تیغ بازهای آن خورشید طلعت را بین^۱
موج دریا نگنجد در دل تنگ حباب
بگذر از سر، جوهر تیغ شهادت را بین^۲
تار و پود مخمل از خواب پریشان بسته اند
دست بالین کن شکر خواب فراغت را بین^۳

۱. رقص ذره: تعبیری است جهت شناور بودن ذره در فضا که در پرتو نور قابل رویت است
رک غ ۱۱۵ ب مقطع. تیغ بازی: شمشیر بازی رک غ ۵۴ ب ۵.
- معنی: در نخجیرگاه آن معشوق آسمانی به کثرت ذرات غبار که از تاختن مرکب هوا بلند
می شود سرهای کشتگان عشق می بینی که به شمشیر او در فضا رقصانند (تناسب
میان: سر و ذره، ذره و خورشید، نخجیر و تیغ).
۲. اگر به تیغ شهادت کشته شوی بدریای رحمت او خواهی پیوست همچنانکه حباب تا
تعینی دارد از دریا جداست (مرا تعین ناقص ز بحر دارد دور مصراع از صائب است)
چون از خود گذشت و سر برآه او داد از او می شود.
- جوهر تیغ: توانایی و استعداد تیغ با ایهام به معنی اصل و ماده.
۳. نوعی از مخمل را مخمل خواب و بیدار می گویند و آن مخملی است که جهت و تاب پود بر
روی تار مشوش است و خواب پریشان خوابی است که عمیق نیست و غالباً با بیداری
همراه است.
- معنی بیت: خواب بر بالش مخمل مهنا و گوارا نیست از ناز و تنعم بگذر و دست را زیر
سر بگذار تا لطف خواب خوش فراغت و آسوده خیالی را دریابی. (تناسب میان تار و
پود و مخمل - مخمل با خواب و مخمل با پریشان).

۲۹۸ دویت ویک غزل

میتوان در پرده حسن یار را بی پرده دید
صائب از ارباب معنی باش و صورت را ببین^۴

۴. حق را در حجاب باید رویت کرد رک غ ۱۶۶ ب مقطع و ۱۷۸ ب مطلع (تقابل میان پرده و بی پرده و معنی و صورت).

ز گل فزود مرا خار خار خنده تو
 که نیست خنده گل در شمار خنده تو^۱
 مرا ز سیر گلستان نصیب خیمه است
 که نشکند قدح گل خار خنده تو^۲
 تو چون دهن به شکر خنده وا کنی چون صبح
 کند فلک ز رانجم نثار خنده تو
 در آیی از درم ای صبح آرزومندان
 که سوخت شمع من از انتظار خنده تو
 گشود لب بشکر خنده غنچه تصویر^۳
 نشد که گل کند از لب بهار خنده تو^۴
 ز آفتاب چرا مهر بردهن دارد
 اگر نه صبح بود شرمسار خنده تو^۵

۱. خارخار: کنایه از خواستن آمیخته با دغدغه و اضطراب.

خنده گل: باز شدن و شکفتن گل است.

۲. قدح گل: اضافه تشبیهی. خار؛ ملالت و دردسری که پس از رفع نشأ شراب پیدا می شود. خیمه؛ حالت خستگی و کسالت که با خاری همراه است.

خار شکستن: دفع خاری و کسالت کردن.

۳. غنچه تصویر هم باز شد (امر محال ممکن شد) اما بهار خنده تو بر لب نشکفت.

۴. آفتاب گیرد است همچنان که مهر گرد است. آفتاب مهری است بر دهان صبح زده. می گوید: صبح از شرم خنده تو از آفتاب بر دهان خود مهر زد تا دیگر نخندد.

۳۰۰ دوست و یک غزل

کند نسیم گریبان غنچه را صد چاک
دهن چگونه شود پرده دار خنده تو

دهان غنچه به لب مهر دارد از شبم

ز بس خجل شده در روزگار خنده تو

چو شمع صبح همین آرزوست صائب را

که جان خویش نماید نثار خنده تو

زبان چوپسته شود سبز در دهن بی تو
 گره چو نقطه شود رشته سخن بی تو^۱
 نفس گسسته چو تیری که از کمان بجهد
 برون ز خانه دود شمع انجمن بی تو
 صدف زدوری گوهر چمن ز رفتن گل
 چنان بخاک برابر نشد که من بی تو^۲
 بیا و صلح ده این همدمان دیرین را
 که همچو روغن و آئند جان و تن بی تو^۳
 بچشم شبنم این بوستان رگل افتاده است^۴
 ز بس گریسته در عرصه چمن بی تو^۵
 ز ما توقع پیغام و نامه بیخبر است
 گره فتاده به سر رشته سخن بی تو
 بروی گرم توای نوهار حسن قسم
 که شد فسرده دل صائب از سخن بی تو^۵

۱. سبز شدن زبان: حکایت از تلخی آن و مسموم شدن دارد. گره شدن رشته سخن؛ کنایه از بستگی نطق می‌کند.
۲. بخاک برابر شدن: بی ارزش شدن.
۳. روغن و آب مطلقاً باهم آمیخته نمی‌شوند.
۴. شبنم به چشمی که گل دارد تشبیه شده است وجه شبه سفیدی رنگ شبنم و گل چشم است. گل چشم؛ پرده سفید رنگی که جلوی قرنیه را می‌گیرد و از دیدن مانع می‌شود. این پرده اغلب از گریستن بسیار پیدا می‌شود.
۵. روی گرم: چهره با محبت و خواستی.

در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو
عالم پرست از تو و خالیست جای تو^۱

تاج و کمر چو موج حبابست ریخته
در هر کنار ره ز محیط سخای تو^۲
هر غنچه را ز حمد تو جزو یست در بغل
هر خار می‌کند به زبانی ثنای تو^۳

در مشت خاک من چه بود لایق نثار
هم از توجان ستانم و سازم فدای تو^۴
غیر از نیاز و عجز که در کشور تو نیست
این مشت خاک تیره چه دارد سزای تو^۵

صائب چه ذره است و چه دارد فدا کند
ای صد هزار جان مقدس فدای تو
۱. نوا متناسب با پرده به معنی نغمه و آهنگ با ایهام به معنی دیگر آن که نعمت است.
نیست نباشد: نیست که نباشد. (که) محذوف است. غزل خطاب به ذات لایزال باری
است.

۲. تاج و کمر از لوازم سلطنت است (کمر مجازاً به جای کمر بند بنا به علقه حال و محل).
می‌گوید: از دریای جود توبه فراوانی موج حباب هر جا تاج و کمر ریخته است.
۳. غنچه به هیئت دفتر بسته است و خار بشکل زبان. می‌گوید: همه موجودات حمد و ثنای
ترا می‌گویند اعم از غنچه که مثل لطافت و زیبایی است تا خار که مظهر خشونت
است.

۴. هم از توجان ستانم: قل الروح من امری.
۵. خزانه‌های ما از نماز و روزه پر است آنچه در این درگاه شاید عجز و نیاز و خواری و
شکستگی است (تذکرة الاولیاء)
مشت خاک تیره: کنایه از آدمی است که از خاک است.

چشم را خیره کند پرتوزیبائی تو
 من و از دور تماشای ^{تماشایی} تماشائی تو^۱
 در ریاضی که تو باشی بنظر می آید
 سرو چون سبزه خوابیده ز رعنائی تو
 سایه نبود ز لطافت قد رعنائی ترا
 نیست یک سرو درین باغ به یکتایی تو^۲
 هرگز از شرم در آئینه ندیدی خود را
 یوسف نیست درین مصر به تنهایی تو^۳
 موب چون مژه احوال مرا میدانی
 نشود خواب گران پرده بینایی تو^۴
 صائب از شرم ندیدی رخ او را هرگز
 یک نظر باز ندیدم به شکیبائی تو^۵

۱. خیره: کور. تماشایی: نظاره گر.

معنی: ترا بواسطه و حجاب باید رؤیت کرد رک غ ۱۶۶ ب مقطع و ۱۷۴ ب مقطع.

۲. سایه پیرو جسم عنصری است و هر چه جسم نیست سایه ندارد این بیت و سایر ابیات غزل ۱۷۷ توصیف ذات جلاله است.

۳. دیدن: نگاه کردن رک غ ۱۰۰ ب ۴. یوسف: در معنی خوبرو. مصر: شهر با ایهام به یوسف (ع) و مصر و صفت آن حضرت که شرمگین بود.

۴. خواب گران عارض بر بندگان است و این مصراع درباره حی لاینام است.

۵. دیدن: نگاه کردن. نظر باز: عاشق.

عقده‌ای نگشود آزادی ز کارم همچو سرو
 زیر بار دل سر آمد روزگارم همچو سرو^۱
 محو نتوان ساختن از صفحه خاطر مرا
 مصرع برجسته باغ و بهارم همچو سرو
 سرفرازی نیست از نشو و نما مطلب مرا
 خواهم از گل ریشه خود را برآرم همچو سرو^۲
 خجلت روی زمین از سنگ طفلان می کشم
 بسکه از بی حاصلی ها شرمسارم همچو سرو^۳
 برگ عیش نوهارانست روی تازه ام
 در خزان از نوهاران یادگارم همچو سرو
 بسکه خوردم زهر غم چون ریزد از هم پیکرم
 سبز پوش از خاک برخیزد غبارم همچو سرو^۴

۱. میوه سرو صنوبری است شبیه میوه کاج ولی برآفتاب از آن کوچکتر دل هم صنوبری شکل است. آزاد صفت سرو است.

۲. شرمساری از بیحاصلی خود را به سرو مثل می زند که میوه ندارد و از روی زمین خجل است زیرا طفلان بهوای میوه او را سنگباران می کنند و سنگها بزمین می افتد و روی آنرا آزرده می سازد. روی زمین به دو معنی ایهام دارد ۱- وجه، صورت ۲- سطح و پشت زمین.

۳. پوست بدن زهر خورده سبز رنگ می شود. شاعر از فرط مبالغه و اغراق می گوید: پس از اینکه مردم و جسد خاک شد غبار من از فرط زهر غم که در حیات خود چشیده ام سبز پوش از خاک برمی خیزد (تناسب غبار سبز پوش با سرو که لطافت و ریزی برگهایش به غبار می ماند زیباست).

صائب ۳۰۵

با هزاران دست دایم بود در دست نسیم
صائب از حیرت عنان اختیارم همچو سرو^۴

۴. لازم معنای دست داشتن اختیار داشتن است سرو با هزاران دست (شاخه هایش به دست می ماند) باز هم از فرط حیرت عنان اختیارش بدست دیگری (نسیم) است.

ز جلوه‌های صنوبرقدان ز راه مرو
 نگاهداری دل کن پی نگاه مرو^۱
 دل دونیم ننداری بگوشه‌ای منشین
 به لافگاه محبت پی گواه مرو^۲
 ز چشم نرملی دشمن فریب عجز غور
 دلیر بر سر این آب زیر کاه مرو^۳
 مرا ز خضر طریقت نصیحت یادست
 که بی گواهی خاطر به هیچ راه مرو^۴
 سزای تست طپیدن به خاک و خون صائب
 نگفتمت پی آن ترک کج کلاه مرو^۵
 معشوق مغرور

۱. صنوبرقدان: سروقدان.

۲. دل دونیم: دل شکسته.

دل دونیم مرا قدر عشق می داند چو ذوالفقار ببازوی حیدر آمده‌ام
 ۳. چشم نرملی: ملایمت؛ مهربانی.

معنی: فریب ملایمت دشمن را غور و گمان مبر که او عاجز و ناتوان است. دشمن
 بظاهر ملایم به آبی می ماند که زیر کاه پنهانست اگر پای بر سر آن بگذاری در آب
 غرق می شوی.

۴. خضر طریقت: رهبر و رهنا. گواهی خاطر؛ موافقت دل و ضمیر، گویا خضر با گواهی
 دلش به سرچشمه آب حیوان رسید.

۵. ترک کج کلاه: با اضافه ترک به کج کلاه: جوان لشکری و سپاهی و مجازاً به معنی
 معشوق مغرور.

بجوالی دو چشمش حشم بلا نشسته

چو قبيله گرد لیلی همه جا بجا نشسته^۱

ننشسته ناز چندان بجوالی دو چشمش

که بجلقه های زلفش دل مبتلا نشسته^۲

سرو کار من فتاده بغزال شوخ چشمی

که درون دیده من ز نظر جدا نشسته^۳

بدو دست پر نگارش بنگرز کشتن من

که پس از هلاک نقشم چه بعدعا نشسته^۴

بجوالی دو چشمش

نه مروتست ما را ز جنون کناره کردن

که بهر گذار طفلی به امید ما نشسته

۱. حشم بلا: کنایه از مژگان است (وجه شبه دو چیز است سیاهی و سیاری). لیلی را که از لیل به معنی شب سیاه مشتق است تمثیل آورده برای چشم سیاه معشوق و می گوید همانطور که قبیلۀ لیلی حافظ او و مانم وصال مجنون بود مژگان این معشوق هم سیاه بلا است. با توجه به اینکه چادر رئیس قبیلۀ در وسط (چشم) و افراد زیر دست در گرداگرد (مژگان) آن قرار می گیرند.

۲. بیش از ناز و زیبایی که دارد صید دلا کرده است (کثرت گرفتارانی که بسته زنجیر زلف معشوق اند بیش از کثرت ناز اطراف چشم اوست).

۳. گرفتار غزال شوخ چشمی هستم که از غایت عزت و قربت در چشم من جای دارد و محل او ممتاز از نظر است و به نظر از من نزدیک تر، چندان که نظر را قدرت دیدن او نیست.

۴. دست نگارین (حنا بسته) او از خون من رنگین است، در حقیقت این نقش من است که بر دو دست او به دادخواهی نشسته است.

به دو چشم چون ز خاطر غم روزگار شویم
 که غبار بردل من زنه آسیا نشسته^۵
 به زکات حسن بگذر سوی گلستان که گلها
 همه با کف گشاده زپی دعا نشسته^۶
 ز دو سنگ، دانه مشکل بکنار سالم آید
 نهم قدم به بزمی که دو آشنا نشسته^۷
 به ثبات حسن خوبان دل خود میند صائب
 که بروی خار دائم گل بیوفا نشسته^۸

استغناء

۵. نه آسیا: کنایه از نه فلک است.
۶. گلها از حسن تو برخوردار می شوند (زکات می گیرند) و دعا گویت هستند (گل باز شده نشسته بر شاخ تمثیل کسی است که دست بدعا برداشته باشد).
۷. آشنا در حکم سنگ است بسبب گرانی و مزاحمت و ناهواری.
۸. گل و خار همراه یکدیگرند، حسن خوبان در حکم گل است که چند روزی نمی پاید این حسن به قول سعدی «دل بستگی را نشاید» زیرا حقیقت آن و آنچه پایدار است خار است نه گل.

بیگانگی ز حد رفت ساقی می صفا ده
 ما را ز خویش بستان خود را دمی به ما ده^۱
 از پا فتاد گانیم در زیر پا نظر کن
 از دست رفت گانیم دستی بدست ما ده^۲
 دیوان ما و خود را مفکن بروز محشر
 در عذر خشم بیجا یک بوسه بجا ده^۳
 گر بوسه ای نبخشی دشنام را چه مانع
 گر آشنا نگردی پیغام آشنا ده
 از تیرگی تو صائب محروم از لقائی
 چندانکه میتوانی آئینه را جلا ده^۴
 سر

۱. می صفا: شراب بکرنگی و وحدت. «ما» نشانه کثرت است.

۲. از دست رفتن: کنایه از بیخود و بی اختیار شدن.

۳. داوری ما و خود را به محشر موکول مکن بگذار با بوسه ای همین جا دعوی را کوتاه کنیم.

۴. آئینه مراد دل سالک است.

یارب از عرفان مرا پیمانۀ سرشارده
چشم بینا جان آگاه و دل بیدارده
هر سرموی من از غفلت براهی میرود
این پریشان سیر را در بزم وحدت بارده
پیچ و تاب بیقراری رشته صد گوهرست
گنج را از من بگیر و پیچ و تاب مارده^۱
نشأ پا در رکاب می ندارد اعتبار
مستی دنباله داری همچو چشم یارده^۲
چند چون مرکز گره باشد کسی در یک مقام
پایی از آهن باین سرگشته چون پرگارده
شیوۀ ارباب همت نیست جود ناتمام
رخصت دیدار دادی طاقت دیدارده
بیش از این میسند صائب را بزندان خرد
از بیابان ملک و تخت از دامن کهسارده

۱. پیچ و تاب بیقراری صد گوهر را به دام خود صید می کند (به تسبیح صد دانه اشاره دارد). مصرع دوم ناظر به همدمی مار و گنج است.

۲. پا در رکاب: زود گذر. مستی دنباله دار: نشئه پیوسته با ایهام به معنی کشیدگی و دنباله داری چشم.

صبح شد برخیزه مطرب گوشمال سازده
 عیشهای شب پریشان گشته را آوازده
 هیچ ساز از دلنوازی نیست سیر آهنگ تر
 چنگ را بگذار قانون محبت سازده^۱
 جام را لبریزتر از دیده عشاق کن
 از صف دریا کشان آنگه مرا آوازده^۲
 تیره منشین در حرم می کشان چون زاهدان
 پیش یوسف طلعتان آئینه را پردازده^۳
 شبنم از روشندی آئینه خورشید شد
 ای کم از شبنم توهم آئینه را پردازده^۴

۱. دلنوازی: محبت. (دلنوازی جزء دوش با ساز و آهنگ متناسب است). سیر آهنگ: ترکیبی است به معنی رسا و خوش آهنگ. قانون: نام سازی است. این کلمه را ایهام تناسب آورده. چنگ دارای ایهام است یکی ساز معروف و دیگر خشونت و قدرت.
 ۲. دیده عشاق لبریز از نگاه اشتیاق است. جام پُر را به دیده لبریز از نگاه تشبیه می کند. (جام را به دیده و پُری آنرا به لبریزی از نگاه). دریا کشان: می خوارانی که با فراط می نوشند.

۳. پرداز: صیقل.

۴. نور خورشید در شبنم می افتد و شبنم شرف آینگی خورشید را دارد.

چون نمودی سیر و دور خویش را صائب تمام
روشنی چون مه به خورشید درخشان بازده^۵
ص ص

۵. نور ماه از خورشید است وقتی مدت سیرش در آسمان تمام شد (در پایان بیست و نه یا سی روز) نوری را که از خورشید گرفته است پس می دهد و غایب می شود. می گوید وقتی سیر و سلوکت را تمام کردی دیگر کار تمام است باید نور خود را به مبدأ پس بدهی (ممکن است نور انسان روح او باشد).

یارب آشفستگی زلف بدستارش ده
چشم بیمار بگیر و دل بیمارارش ده^۱
چاک چون صبح کن از عشق گریبانش را
سرچو خورشید بهر کوچه و بازارش ده^۲
سرمه خواب از آن چشم سیه مست بشوی
شمع بالین زدل و دیده بیدارش ده^۳
از تهی دستی حیرت زدگان بیخبرست
دستش از کار بیراه به گلزارش ده^۴

۱. آشفستگی زلف دام دلبری معشوق است و آشفستگی دستار نشانه پریشان حالی است می گوید: خدایا این معشوق دلریا را که زلف آشفته و چشم بیمار دارد گرفتار عشق کن تا شیدا و دزدمند شود.

۲. گریبان چاک کردن صبح: شکافتن گریبان ظلمت است بدست نور و گریبان چاک کردن کنایه از آشفستگی و دیوانگی است. سربه کوی و بازار دادن کنایه از دربردار و آواره کردن است. خورشید که می گردد تمثیلی است از آوارگی.

۳. سرمه خواب: اضافه تشبیهی است. شمع بالین: چراغی که بر بالین شخص خوابیده میافروزند.

معنی بیت: این بیت به سیاق دو بیت اول غزل در تمنای تغییر حال معشوق و بیدار ساختن اوست. می گوید: خواب آلودگی و غفلت را ازو بگیر و چشم و دلش را بیدار کن.

۴. از کار بردن دست: کنایه از معطل کردن و عاجز و ناتوان کردن دست است. معنی: عاشق حیران از معشوق برخوردار نمی شود هر چند که بدو نزدیک باشد. از خدا می خواهد که معشوق را گرفتار احوال عاشقان و حیرت زدگان حسن خود کند.

میبرد سرکشی و ناز ز اندازه برون
 همچو سرو از گره خاطر خود بارش ده^۵
 تا مگر با خبر از صورت حالم گردد
 به کف آئینه ای از حیرت دیدارش ده^۶
 نیست از سنگ دلم ورنه دعا می کردم
 کز نکویان بخود ای عشق سرو کارش ده^۷
 صائب این آن غزل مرشد رومست که گفت
 ای خداوند یکی یار جفا کارش ده

۵. گره خاطر: عقده و مشکل دل. سرو چون رعنا و سرکش است جز گره دل باری ندارد (گرچه چون سرو تماشاگاه اهل نظرم از جهان جز گره دل ثمری نیست مرا ش ۴۹ میوه سرو مثل گره دل است رک ش ۱۲۱۶).
۶. برای اینکه از حیرت و شیفگی من به جمال خود باخبر شود او را چون من واله و شیدای جمال خود گردان.
۷. اگر سنگدل بودم دعا می کردم که عاشق و گرفتار جمال خود شود تا حال دل مرا دریابد.

جام صبح خورده ز خلوت برآمده
 پرشورت‌تر ز صبح قیامت برآمده^۱
 در مستی از دهان تو گفتار بی حجاب
 حوریست بی نقاب ز جنت برآمده^۲
 چون لاله‌ای که از کمر کوه سرزند
 دیوانه‌ام به سنگ ملامت برآمده^۳
 هر خار خشک تیغ زبانیست آیدار
 از گوش هر که پنبه غفلت برآمده^۴
 هر جا که بلبل است درین باغ و بوستان
 از ناله‌ام ز خواب فراغت برآمده
 صائب ز آفتاب سیه روزتر شود
 خفاش سیرقی که به ظلمت برآمده^۵
 لو سزال
 این نورده زنده است و زنده

۱. برآمده: اسم مفعول از برآمدن به معنی ظاهر شدن، طلوع کردن، بیرون آمدن.
 ۲. گفتاری حجاب: اضافه موصوف به صفت؛ سخن بی پروا و بی رودربایستی.
 ۳. خود را دیوانه‌ای می‌داند که از فرط سنگباران مردم مثل لاله از کمر کوه سرزده است (وجه شبه لاله و دیوانه خونین سرخی رنگ است).
 ۴. هرکس که پنبه غفلتش از گوشش بیرون آمده و بیدار شده است از خار بیابان هم سخن تنبیه و عبرت می‌شود.
 ۵. خفاش به روز کوری مشهور است زیرا چشم‌های ضعیف دارد روزها در تاریکی بسر می‌برد و شب هنگام پرواز می‌کند.
- معنی بیت: کوردلی که در سیاهی کفر بزرگ شده است تحمل نور هدایت را نمی‌کند، آنچه برای همه آیه رحمت است جهت او مایه زحمت می‌شود.

از حسن تویک رقعہ به گلزار رسیده
 وز زلف تویک نافہ به تاتار رسیده^۱
 از دیدن گل مست و خرابند جهانی
 این جام ^{دل} همانا به لب یار رسیده^۲
 کودیدہ یعقوب کہ بی پرده ببیند
 صد قافلہ از مصر^۳ به یکبار رسیده
 دامن نسیم سحری گیر و روان شو
 کز غیب رسولیست باین کار رسیده^۴
 صائب زند آتش بجهان از نفس گرم
 ہر نی کہ بآن لعل شکر یار رسیده

سراسر غزل خطاب به معشوق ازلی و محبوب آسمانی است.

۱. گلزار و تاتار کہ سراسر حسن و طیب است مختصری است از مفصل آنچه توداری.
۲. گل کہ عالمی را مست و خراب کردہ است جامی است کہ تو آنرا به لب بردہ ای.
۳. آنکہ چشم دلش گشودہ است قادر است آیات جمال ترا ببیند دیدہ یعقوب می خواهد کہ رویت لطف تو کند.
۴. از عالم این بیت صائب است؛
 بوی گل و باد سحری بر سر راہند گرمیروی از خود بہ ازین قافلہ ای نیست

آن نازنین برآمد از خانه می کشیده
 مایل به اوفتادن چون میوه رسیده^۱
 ناز بهانه جورا بریک طرف نهاده
 شرم ستیزه خورا در خاک و خون کشیده
 آستین را تا بوسه گاه ساعد
 تا ناف پیرهن را چون صبحدم دریده^۲
 بوی کباب دها پیچیده در لباسش
 خون هزار بیدل از دامنش چکیده
 چشم از فسانه ناز در خواب صبحگاهی
 مژگان ز دلفشاری دست نگار دیده^۳
 برق سبک عنان را مژگان خوش نگاهش
 میدان به طرح داده، چون آهوی رمیده^۴

به اقتضای حافظ:

- دامن کشان همی شد در شرب زر کشیده صد ماهرخ ز رشکش جیب قصب دریده
۱. می کشیده: می زده، می خورده.
 ۲. مالیدن (آستین را): بالا زدن، دو تا کردن (دهخدا).
 ۳. دلفشاری: از عالم دلزاری.
 - معنی بیت: چشم او از افسانه ای که ناز در گوشش خوانده است بخواب رفته (ملازمه افسانه با خواب مشهور است) و مژگان خونفشانش از دلزاری به دست نگار کرده و حنا بسته می ماند.
 ۴. میدان بطرح دادن: کنایه از متواری کردن. مژگان خوش نگاه: مجازاً چشم نافذ و گیرا. معنی: نگاه گیرا و نافذ او برق تند سیر را همچو آهوی رم کرده بشتاب متواری می کند زیرا که خود از او نافذتر است.

۳۱۸ دویت ویک غزل

گل ز انفعال رویش در خاک گشته پنهان

ریحان ز شرم خطش بر خاک خط کشیده^۵

خود را بچشم عاشق بر خویش جلوه داده

هر گام ان یکادی بر حسن خود دمیده^۶

برق ز ابرجسته هرجا که رم نموده

سروی ز خاک رسته هرجا که آرمیده

دیگر ندیده خود را تا دامن قیامت

صائب کسی که او را مست و خراب دیده

۵. انفعال: خجلت، شرمساری. خط: موی عارض. خط بر خاک کشیدن؛ کنایه از اظهار خجلت و شرمنازی است.

۶. او عاشق خویش است هر گامی که برمیدارد ان یکادی می خواند و بر حسن خود می دمد ان یکاد الذین... سوره قلم آیه ۵۱ (این آیه برای دفع چشم زخم است).

میدهد عشق به شمشیر صلا بسم الله
 تازه کن جانی ازین آب بقا بسم الله^۱
 ای که موقوف رفیقان موافق بودی
 میروود بوی گل و باد صبا بسم الله^۲
 گرسر صحبت یاران موافق داری
 منم و فکر و خیال تو بیا بسم الله
 وعده جلوه به فردای قیامت دادی
 شد قیامت قد رعنا بنا بسم الله
 همچو منصور اگر فکر کناری داری
 دار آغوش گشاده است در آ بسم الله^۳

۱. بسم الله: در فارسی کلمه دعوت است یعنی بفرمایید
 معنی: عشق دعوت به شمشیر می‌کند و می‌گوید بیائید تا باین شمشیر کشته شوید و به
 حیات باقی برسید. عبارت دیگر آنکه به شمشیر عشق کشته شود زنده جاودان است.
 حکیم سنائی می‌فرماید:
 به تیغ عشق شوکشته که تا عمر ابدیایی که از شمشیر بویچی نشان ندهد کس از احیا
 (بویچی کنیه عزرائیل است)
 ۲. موقوف: باز داشته، معطل.

معنی: بوی گل و باد صبا رفیقان موافق هستند بیا و با اینان راهی سفر شو.
 بوی گل و باد سحری بر سر راهند گر میروی از خود به ازین قافله ای نیست
 (صائب)

۳. آغوش گشادن: پذیرا شدن و استقبال کردن.
 معنی: اگر می‌خواهی به نجات و آسایش برسی مثل حسین منصور خود را بدست مرگ
 بسپار (کنار با ایهام به دو معنی نخست ساحل نجات و دیگر آغوش و بغل).

چون ز قد تو فلک ساخت مهیا چوگان *از سهراب نوری*

از میان گوی سعادت بر با بسم الله^۴

باز کرده است در مخزن گوهر صائب

میخری گهر بیش بها بسم الله^۵

۴. قد خیده به چوگان تشبیه شده و همچنان که در میدان بازی گوی را به چوگان می زنند

می گوید در پیری با توبه و بازگشت بخدا گوی سعادت را از این میدان بر بای.

۵. بیش بها: گران قیمت.

دلربایانه دگر بر سر ناز آمده‌ای
 از دل من چه بجا مانده که باز آمده‌ای
 در بغل شیشه و در دست قدح در بر چنگ
 چشم بد دور که بسیار ^{بسیار} نیاز آمده‌ای^۱
 بگذر از ناز و برون آی ز پیراهن شرم
 که عجب تنگ در آغوش نیاز آمده‌ای
 می بده، می بستان دست بزن پای بکوب
 بخرابات نه از بهر نواز آمده‌ای؟
 ان قدر باش که من از سر جان برخیزم
 چون به غمخانه ام ای بنده نواز آمده‌ای
 چون نفس سوختگان میرسی ای باد صبا
 میتوان یافت کز آن زلف دراز آمده‌ای^۲

به اقتضای خواجه:

ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ای فرصت باد که دیوانه نواز آمده‌ای

۱. بساز: تمام، بآیین، ساخته.
۲. خرابات: میکده، محل فسق و فساد. در اصطلاح قلندریه مقام وصل و اتصال که واصلان بالله را از باده وحدت سر مست کند (معین).
۳. از سر جان برخاستن: کنایه از ترک جان کردن.
۴. نفس سوخته: به سکون سین نفس و نفس باخته، صفت کسی است که راه دراز پیموده و خسته و بی نفس است. اینجا صفت باد صباست وجه شبه دو چیز است یکی ملایمت و بیماری (بیماری صبا یعنی ملایمت صبا) و دیگر عطراگینی. حافظ می گوید:
 دل ضعیفم از آن می کشد بطرف چمن که جان ز مرگ به بیماری صبا ببرد

از کمال

سخن بیخبران رنگ حقیقت دارد
تا توصائب بسر کوی مجاز آمده ای^۵

۵. از وقتی که صائب به سر کوی مجاز آمده است از برکت حقیقت وجود او سخن بیخبران رنگ حقیقت گرفته است (مبالغه است در کمال حقیقت گویی صائب. حالا که او به زعم خود از کوی حقیقت به مجاز آمده است از پرتو افکار او سخن بیخبران رنگ حقیقت گرفته است).

در کدامین چمن ای سرو ببار آمده ای
 که رباینده تر از خواب بهار آمده ای^۱
 آنقدر باش که اشکی بچکد از مژگان
 گریه دلبوئی دلهای فگار آمده ای
 قلم موی حواس تو پریشان شده است
 تا باین خانه پر نقش و نگار آمده ای^۲
 بارها کاسه خورشید پر از خون دیدی
 تو باین خانه بدریوزه چکار آمده ای^۳

۱. صفت خواب بهار رباینده است. در فصل بهار مردم بیشتر میل به خواب دارند. خواب بهار بر شخص غلبه می‌کند و او را از خود می‌رباید.
 معنی: به معشوق می‌گوید: از کدام آب و گل نشو و نما یافتی که این چنین هوش ربا هستی.

۲. قلم موی حواس: اضافه تشبیهی (این تشبیه با خانه پر نقش و نگار تناسب دارد)
 معنی: این جهان خانه پر نقش و نگار و فریبنده ایست. جلوه‌های متعدد حواس ترا پریشان کرده است.

۳. کاسه خورشید: اضافه تشبیهی وجه شبه گردی است
 معنی: این خانه (جهان) کسی را بکام نمی‌رساند بین چگونه کاسه خورشید پر خون است (وجه شبه رنگ سرخ است که خورشید و خون همرنگ‌اند). عبارت دیگر بهره او از این جهان هر روز خون دل است پس تو چرا عبرت نمی‌گیری و ازین دریوزه چه می‌خواهی؟

۳۲۴ دویت ویک غزل

نوشداروی امان در گره حنظل نیست
بچه امید باین سبز حصار آمده ای^۴
تازه کن خاطر ما را بحدیثی صائب
تو که از خامه رگ ابر بهار آمده ای^۵
ترد کاره دی

۴. سبز حصار: کنایه از (عالم) است. حنظل ثمر گیاهی است بقدر خربوزه خرد در نهایت تلخی که آنرا خربوزه یا هندوانه ابوجهل گویند. نام دیگرش کبست است (لغت نامه دهخدا).

۵. رگ ابر: خطی که از ابر نمایان شود و پاره ای ابر سیاه به درازی که به صورت رگ می باشد (بهار عجم) رگ ابر بهار؛ رگ ابری که تر و تازه و پر آب است
معنی: خطاب به خود می گوید سخنی بگو و روح تشنه ما را تازه کن که قلم تو بسان رگ ابر بهار تازه است و طری.

شوخی و می خواره و شبگرد و غزل خوان شده ای
چشم بد دور که سرفتنه دوران شده ای
هر چه در خاطر عاشق گذرد می دانی
خوش، ادایاب و ادافهم و ادادان شده ای^۱
تو که هرگز سخن اهل سخن نشنیدی
چون سخن ساز و سخن فهم و سخن دان شده ای؟
تو که از خانه ره کوچه نمی دانستی
چون چنین راهزن و رهبر و رهدان شده ای؟^۲
تا پریروز شکرخند نمی دانستی
این زمان صاحب چندین شکرستان شده ای^۳
بر نهال تو صبا دوش بجان می لرزید
این زمان بارور از میوه الوان شده ای

۱. ادا: رمز و اشاره و غمزه و عشوه. ادایاب و ادافهم و ادادان هر سه صفت فاعل مرکب مرخم اند. در معنی دریابنده رمز و اشاره و علامت (لغت نامه دهخدا) خوش در اینجا قید است.

۲. راهزن: مقصود راهزن دل است.

۳. شکرخند: ترکیب است به معنی تبسم شیرین.

معنی: تو که تا پریروز تبسم شیرین نمی توانستی و نمی دانستی چه شد که امروز از شکرخنده هایت چندین شکرستان (شکرزار-جایی که زراعت نیشکر کنند) بوجود آمده است.

پیش ازین بود نگاه تو بیک دل محتاج
 این زمان دلزده زین جنس فراوان شده ای^۴
 بود آواز تو چون خنده گل پرده نشین
 چه ز عشاق شنیدی که نواخوان شده ای؟^۵
 یوسف از قافله حسن تو غارت زده ایست
 بدعای که چنین صاحب سامان شده ای؟^۶
 جای قد سرو خجالت کشد از روی بهار
 تا تو چون آب درین باغ خرامان شده ای^۷

۴. دلزده: سیر، بیزار. جنس فراوان با اضافه جنس به فراوان مقصود دلهای پیشمار عاشقان است.

۵. اشاره به آواز خواندن معشوق می کند.

۶. بیت تلمیح به یوسف و حسن او دارد می گوید یوسف که سرآمد نکورویان است بدست قافله حسن تو غارت شده است یعنی حسن تو از یوسف صد چندان بیشتر است این ثروت را بدعای که اندوخته ای؟

۷. چون آب خرامیدن: به نرمی و لطافت آب رفتن

معنی: از وقتی که تو درین باغ می خرامی سرو از داشتن قدی که دارد از روی بهار خجالت می کشد.

میتوان مرد برای تو بامید حیات
که ز خط خضر و ز لب عیسی دوران شده ای^۸
چون فدای تون سازد دل و دین را صائب
که همانطور که می خواست بدان سان شده ای

۸. خط: خط سبز یا سبزه خط که موی نورسته عارض و پشت لب جوانان است.
خضر: نام پیغمبری که صاحب موسی (ع) بود و او را ارشاد کرد وی نزد صوفیان
مقامی ممتاز دارد و راهنمای ایشان است به موجب روایات اسلامی وی یکی از
جاویدانانست (فرهنگ معین) داستان رفتن خضر با اسکندر به ظلمات و دست یافتن
او به تنهایی بر آب زندگانی و به عمر جاویدان رسیدنش مشهور است
ز لب عیسی دوران... لب تو حیات بخش است هم چنانکه عیسی مرده را زنده
می کرد.

۱۹۳

آسودگی مجوز گرفتارزندگی
سرگشتگی است گردش پرگارزندگی^۱

تادرتوهست از آتش شهرت شراره ای
چون موی پیچ و تاب بود کارزندگی^۲
معراج آفتاب بود پله زوال
برق فناست گرمی بازارزندگی^۳

پیچیده میشود به نظر باز کردنی
چون گردباد جلو طومارزندگی^۴
در وادی که کوه چو ابرست بیقرار
ما پشت داده ایم بدیوارزندگی^۵
۱. گردش پرگار: قانون، نظم

معنی: مدار و نظام زندگی بر سرگشتگی و پریشانی استوار است (زندگی بر اصل کون و فساد بنا شده است) و همه موجودات مشمول این قاعده هستند. پس انتظار آسودگی از گرفتارزندگی جستن خطاست.

۲. شهرت و آوازه سبب گرفتاری و عذاب انسان است (موی در مجاورت آتش تاب می خورد) آنکه شهرت و آوازه دارد پیچ و تاب خوردن و عذاب کشیدن کار اوست.

۳. آفتاب در اوج نمی ماند به محض رسیدن به فراز سوی فرود میل می کند، جلو زندگی نیز چنین است گرمی و رونقش برق فناست همه چیز را می سوزاند و خاکستر می کند.

۴. طومار: کتاب و دفتر، لوله کاغذ که در نور دیده باشند.

معنی: جلو طومارزندگی یک نظر بیش نیست مثل گردباد است که تا موجود شد همان دم بعدم می رود (گردباد و طومار هر دو بشکل ستون و لوله هستند).

۵. دیوارزندگی بی تمکین و نااستوار است زیرا درین وادی همه چیز در حرکت است (کوه ساکن مثل ابر بیقرار و رونده است) و ما از سادگی در چنین جای ناامنی به زندگی دلبسته و متکی شده ایم.

از تنگنای جسم برون آی تا بچند
 باشی چو جغد خانه نگهدار زندگی^۶
 از داغ دوستان و عزیزان فلک نهد
 هر روز مُهر تازه بطومار زندگی^۷
 گردید در شکار مگس صرف سربر
 چون تار عنکبوت مرا تار زندگی^۸
 از دست رعشه دارِ نفس ریخت عاقبت
 صائب بخاک ساغر سرشار زندگی^۹

۶. خانه زندگی (چهار دیوار جسم) خراب است چرا تو هم چون جغد ازین ویرانه محافظت می‌کنی این قفس را ترک کن.

۷. دفتر زندگی پر از نشان داغ عزیزان رفته است هر روز فلک از داغ دوستان مُهری بر این طومار می‌زند. (طومار را می‌پیچند و مُهر می‌کنند، نام اشخاص بر مُهرشان حک می‌شده و در حقیقت مهر هرکس مثل امضای امروز بوده است. بندگان و ستوران را به نام صاحبشان داغ می‌کردند و داغ عبارت از نشان یا نام مخدوم و ارباب است که بر قطعه آهنی کنده شده آن آهن را در آتش می‌گذارند و چون داغ شد بر بدن حیوان یا برده قرار می‌دهند تا نشان دار شود).

۸. تار زندگی: رشته زندگی، مدت حیات.

حاصل بیت افسوس بر صرف عمر عزیز است در قبال چیزهای کوچک و بی ارزش.
 ۹. دست رعشه دار نفس: اضافه استعاری (نفس مانند شخصی است که دستش می‌لرزد. تعاقب دم و بازدم که نفس را می‌سازد همچون لرزش های دست رعشه دار است).
 ساغر سرشار زندگی: اضافه تشبیهی.

معنی: از دست لرزان نفس پیمانه حیات بر زمین ریخت و تهی شد چرا که زندگی در گرو نفس است و نفس با آمدن و رفتن زمان را سپری می‌کند و مدت را به آخر می‌برد.

از فنای پیکر خاکی چرا خون میخوری
 از شکست ^{خیم} چرا غم ای فلاطون^۱ میخوری
 در قفس روزی ز بیرون می خورد مرغ قفس
 غم ز بی برگی چرا در زیر گردون میخوری
 ای که میسازی زمی رخسار خود را لاله گون
 غافل کز دل سیاهی غوطه در خون میخوری^۲
 کاهش و افزایش این نشأ^۳ با یکدیگرست
 میخورد افیون ترا چندانکه افیون میخوری^۴

۱. فلاطون ^{خیم} نشن: این شخص افلاطون نیست بلکه دیوژن (دیوجانس) فیلسوف یونانی پیرو مکتب کلبی است (۴۱۳-۳۲۷ ق.م) که ثروت را تحقیر می کرد و از مقررات اجتماعی بیزار بود و چنانکه مشهور است در میان خمره ای یا چلیکی مسکن داشت و با نهایت قناعت زندگی می کرد (فرهنگ معین)
 در این بیت صائب خم را تمثیل پیکر خاکی آورده است و فلاطون را تمثیل روح افلاکی.

۲. دل سیاهی: کنایه از جهل.

۳. این نشأ: این عالم.

معنی: درین جهان کاهش و افزایش و کون و فساد با هم است پس اگر افیون می خوری تا سرخوش شوی (نشأ شوی) بدان که افیون هم ترا می خورد (از وجودت می کاهد) نشأ ایهام تناسب دارد.

میرسد در سنگ صائب رزق لعل از آفتاب
اینقدر زانندیشه روزی چرا خون میخوری^۴

۴. لعل دل معدن است معذک نصیب او از آفتاب میرسد. (به عقیده قدما تابش آفتاب است که پاره سنگی را در دل معدن تبدیل به لعل می‌کند). پس از خدائی که رزق لعل را در دل سنگ میرساند چگونه می‌توان نومید بود و اندوه روزی را در دل جای داد.

تلخ منشین شراب اگر داری
 شور کم کن کباب اگر داری^۱ داد دل از روزگار خالی کن
 دلی از روزگار خالی کن
 شیشه پر شراب اگر داری^۲
 از جگر تشنگان دریغ مدار
 قطره ای چون سحاب اگر داری^۳ بفشاندن نگاهداری کن
 نعمت بی حساب اگر داری^۴
 دهن خویش کن چو آبله مهر
 چشم آب از سراب اگر داری
 در صحبت بروی خلق میند
 هوس فتح باب اگر داری^۵
 باش بیدار در دل شها
 در لحد چشم خواب اگر داری^۵

۱. تلخ: ترش و عبوس با ایهام به معنی اصلی کلمه (تناسب میان تلخ نشستن با مزه شراب) شور: غوغا، فریاد و فغان (حفظ تناسب میان شور با مزه کباب).
۲. خالی کردن دل از روزگار، از عالم داد دل از روزگار برگرفتن دل از اندیشه روزگار تهی کردن (تضاد و تقابل بین خالی و پر دو مصرع بسیار زیباست).
۳. فشاندن: جود، بخشش، ریزش دست.
۴. فتح باب: گشوده شدن در و گشوده شدن درهای غیب در اینجا فتح باب معرفت.
۵. چشم داشتن: متوقع بودن با ایهام تناسب به دیده.

نفسی راست میتوانی کرد
خلوقی چون حباب اگر داری^۶

میدهد جا بدیده ات گوهر

رشته سان پیچ و تاب اگر داری^۷

نفس خود شمرده ساز چو صبح

خبری از حساب اگر داری^۸

خشک مگذر ز خیار آبله وار

همه یک قطره آب اگر داری^۹

۶. نفس راست کردن: به راحتی اندک رسیدن

معنی: حباب از اثر خلوت نشینی و خلوت گزینی آسایش یافته است اگر خلوت خود را بهم بزند دیگر وجود ندارد. تونیز اگر خلوقی پیدا کنی باندک آرامش و سکون می توانی رسید.

۷. رشته از پیچ و تاب گوهر را در آغوش می گیرد (تا نخ تسبیح و گردن بند را پیچ و تاب

ندهند از میان مروارید سفته رد نمی تواند شد) رک غ ۲ ب ۲

بدیده جای دادن: عزیز و گرامی داشتن با ایهام به روزنه مروارید که در حکم دیده آنست.

۸. نفس شمرده ساختن: کنایه از زیستن با آگاهی و معرفت است. صبح به داشتن

نفس های شمرده مشهور است به دو وجه یکی روشندی که مناسب با نفس شمرده زدن (از سر آگاهی زیستن) است و دیگر کوتاهی مدت آن.

معنی: اگر از حساب روز جزا خبر داری و بآن معتقدی آگاهانه زندگی کن و غافل از مسؤولیت بندگی مباش.

۹. با خسیسان و دلازان (خار تمثیل شخص پست و دلازار است) هم دست و دل باز

باش حتی اگر خود بضاعت اندکی (آبله تمثیل شخص اندک بضاعت است چون یک قطره آب بیشتر ندارد) داشته باشی.

سپرانداز پیش اهل جدل

صد جواب صواب اگر داری^{۱۰}

پیرو سایه خودی همه جا

پشت بر آفتاب اگر داری^{۱۱}

قدم خویش را شمرده گذار

در رسیدن شتاب اگر داری^{۱۲}

ضائب از باده کهن مگذر

آرزوی شباب اگر داری

۱۰. سپرانداختن: کنایه از تسلیم شدن و ترک جدال کردن است.

اهل جدال: اهل جنگ و مباحثه و منازعه که جواب صحیح را نمی پذیرند.

۱۱. آنکه به حقیقت پشت می کند (آفتاب تمثیل حقیقت است) از سایه خود پیروی

می کند (در حالی که آفتاب در پشت سر انسان قرار گیرد سایه او در جلومی افتد و بنظر

میرسد که شخص بدنبال سایه حرکت می کند) سایه تمثیل مجاز است مقابل حقیقت

که آفتاب را بدان مثل زده است.

۱۲. قدم شمرده گذاردن: با احتیاط راه رفتن.

معنی: اگر به وصول حقیقت شتاب داری احتیاط را از دست مده، مبادا که در چاه

غفلت بیفتی و از رسیدن بازمانی.

پرده بردار ز رخسار که دیدن داری
 سر برآور ز گریبان که دمیدن داری^۱
 چشم بد دور ز مژگان شکار اندازت
 که بر آهوی حرم حق طپیدن داری^۲
 فکر تسخیر تو چون در دل عاشق گذرد
 که در آئینه ز خود فکر رمیدن داری
 میچکد گر چه طراوت ز تو چون سرو بهشت
 قامتی تشنه آغوش کشیدن داری^۳
 صائب این پنبه آسودگی از گوش برآر
 اگر از ما هوس ناله شنیدن داری^۴

۱. دیدن داری: دیدنی هستی. دمیدن؛ طالع شدن، آشکار گشتن (سر از گریبان برآوردن و گردن راست کردن نشانه تجلی و ظهور است) دمیدن داری؛ لایق و سزاوار ظهور و تجلی هستی.
۲. طپیدن: مضطرب شدن. مژگان شکار انداز؛ اضافه موصوف به صفت. مژگان همچو تیر است که دل ها را صید می کند
 معنی: آهوی حرم مصون از تعرض شکارچی است اما مژگان یار که شکار انداز و عاشق کش است حرم امن او را پر خطر کرده است و او از اضطراب می طپد. شاعر می گوید از چنین چشم و مژگان چشم بد بدور باد.
 (آهوی حرم چون در محل امنی قرار دارد هیچ کس قادر بشکار او نیست).
۳. چکیدن طراوت از سرو: کنایه از بسیاری تری و تازگی آن است. درد و مصرع این بیت بین تری و تشنگی تضاد و تقابلی زیبایی است.
۴. پنبه آسودگی از گوش برآوردن: کنایه از فراموش کردن آسودگی و راحتی است.
 معنی: اگر می خواهی که برای تو سخن بگویم باید آسایش و خوشی را فراموش کنی و خود را آماده شنیدن ناله و زاری سازی.

بوسه از کنج لب یار نخورده است کسی
 ره بگنجینه اسرار نبرده است کسی^۱
 من و یک لحظه جدائی ز تو آنگاه حیات
 اینقدر صبر بعاشق نسپرده است کسی
 لب نهادم بلب یار و سپردم جان را
 تا بامروز باین مرگ نموده است کسی
 ریزش اشگ مرا نیست محرک در کار
 دامن ابر بهاران نفشورده است کسی
 آب آئینه ز عکس رخ من نیلی شد
 اینقدر سیلی ایام نخورده است کسی^۲
 غیر از آن کس که سر خود بگریبان برده است
 گوی توفیق ازین عرصه نبرده است کسی^۳
 داغ پنهان مرا کیست شمارد صائب
 درد دل سنگ شرر را نشمرده است کسی

۱. بوسه خوردن: برخورد ار شدن از بوسه.

۲. آب آئینه: رخسار آئینه، صفای آئینه.

۳. کسی گوی توفیق از این جهان نبرده است مگر آن که سربه گریبان تفکرو اندیشیدن فرو برده باشد (یکی از تشبیهات سر گوی است بین گوی و سرتناسب است) گوی توفیق بردن؛ موفقیتی کسب کردن. (سربه گریبان فرو بردن علامت مراقبه است. «مراقبه این است که بدانی خدا بر هر چیز قادر است») (از فرهنگ مصطلحات عرفای سجادی).

زبان شکوه اگر همچو خار داشت می
هزار خرمن گل در کنار داشت می
هزار خانه چو زنبور کردمی پرشده
اگر گزیدن مردم شعار داشت می
زدست راست ندانستمی اگر چپ را
چه گنج ها به یمین و یسار داشت می^۱
بابر اگر دهن خود گشودمی چو صدف
هزار عقد گهر در کنار داشت می^۲
بعیب خویش اگر راه بردمی صائب
بعیب جویی مردم چه کار داشت می

۱. دست راست از چپ ندانستن: تمیز نیک از بد و خیر از شر نکردن (امثال و حکم دهخدا)

مصراع اول این بیت ضرب المثل است.

یمین و یسار: راست و چپ.

۲. اگر مثل صدف دهن به دریوزه باز می کردم صاحب هزار رشته مروارید می شدم.

تمام یاهای این غزل شرط و جزای شرط است.

چهره را صیقلی از آتش می ساخته ای
 خبر از خویش نداری که چه پرداخته ای^۱
 ای بسا خانه تقوی که رسیده است بآب
 تا ز منزل عرق آلود برون تاخته ای^۲
 در سر کوی تو چندان که نظر کار کند
 دل و دین است که بر یکدگر انداخته ای^۳
 مگر از آب کنی آینه دیگرورنه
 هیچ آئینه نمانده است که نگداخته ای^۴
 چون ز حال دل صاحب نظرانی غافل؟
 تو که در آینه با خویش نظر باخته ای^۵
 «تشریرون»

۱. پرداختن: جلا و رونق.
۲. به آب رسیدن خانه: ویران شدن آن.
۳. بر یکدیگر انداختن دل و دین: مخالفت و جدال دین با دل، جدال عقل با عشق.
- معنی: در سر کوی تو تا چشم کار می کند (تا جایی که می توان دید و دیده قادر به دیدن است) عشاق تواند که دل و دینشان بر سر تو با یکدیگر جدال می کنند.
۴. در قدیم چون آینه ها از فلز ساخته می شد می گوید آتش حسرت تو همه آنها را آب کرد (آینه عاشق تست و در آتش حسرت تو آینه ای نیست که نگداخته باشد) دیگر جز آب آینه ای برای تو نیست (زیرا که جوهر آب مخالف آتش است و این یکی از گداختن محفوظ است).
۵. صاحب نظران: نظر بازان، عاشقان. نظر باختن؛ به نظر عاشق کردن.

نیست یک سرودر این باغ به رعنائی تو
بسکه گردن به تماشای خود افراخته ای^۶

دولت حسن تو وقت است شود پا برکاب

کار ما را چه به وقت دگر انداخته ای؟^۷

آتشی را که از آن طور بزهار آمد

در دل صائب خونین جگر انداخته ای^۸

۶. از بس که عاشق هستی و گردن به تماشای خود کشیدی هیچ سروی درین باغ به
بلندی قامت تو نیست (رعنائی) ایهام به معنی دیگر کلمه که سرکشی و تکبر باشد
دارد).

۷. پا برکاب: آماده حرکت.

معنی: زیبایی تو در شرف زوال است چرا وعده وصل ما را وفا نمی کنی.

۸. بزهار آمدن: کنایه از امان آمدن، فرار کردن و در پناه کسی گریختن است.

آتش طوز: آتشی که در طور سینا بر موسی تجلی کرد در جواب مناجات او که می گفت
رب اربی انظر الیک قال لن ترانی ولكن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی
فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا (آیه ۱۳۹ از سوره اعراف) (خدایا خود
را بمن نشان ده تا ترا بنگرم جواب حق تعالی آمد که مرا هرگز نمی توانی دید. باین کوه
نگاه کن اگر او در جای خود استوار بود بزودی مرا می بینی. پس چونکه خدا بر کوه
تجلی کرد کوه متلاشی شد و موسی بیپوش بصورت بزمین افتاد

معنی: بیت حکایت از آتش عشق می کند که حافظ فرموده است

در ازل پرتو حسننت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
جلوه ای کرد رخس دید ملک عشق نداشت عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد
و این امانت به آدم سپرده شد زیرا که او ستمکار و نادان بود «انا عرضنا الامانة علی
السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما
جهولا. ما امانت (عشق) را بر آسمانها وزمین و کوهها عرضه کردیم از برداشتن آن ابا
کردند و از آن ترسیدند و آنرا انسان برداشت زیرا که او ستمکار و نادان بود. آیه ۷۲
سوره احزاب».

حیفست درین فصل دماغی نرسانی
چشمی ز گل و لاله چو شبنم نچرانی^۱
آنروز ترا نخل برومند توان گفت
کز هر که خوری سنگ، عوض میوه فشانی
از دور نیفتد قدح بزم مکافات
زهری که چشیدن نتوانی نچشانی
غم نیست غباری که از آن دست توان شست
از روی گهر گرد یتیمی چه فشانی^۲
پیش و پس اوراق خزان نیم نفس نیست
خوشدل چه بعمر خود و مرگ دگرانی
این بادیه از کاهل تست پر از خار
از خار شود ساده اگر گرم برانی^۳

صائب دل و جان از پی دلدار روانست

هشدار کزین قافله دنبال نمائی

۱. دماغ رساندن: کنایه از مست و سرخوش شدن و شکفته کردن دماغ (مغز) است (انندراج). چشم چراندن؛ کنایه از اکتساب فیض دیدار کردن و دیدن چیز مرغوب و تماشا کردن (انندراج).

۲. دل غمگین والا و پر ارزش است بهای گهر دارد و به در یتیم می ماند همچنانکه از روی گهر گرد یتیمی را پاک نمی کنند عارف هم ترک غم نمی گوید. گرد یتیمی رک غ غ ۳ ح ۶ ب مقطع و ۱۰۰ ب مطلع.

۳. ساده از خار شدن: پاک و بی خار شدن

معنی: این صحرا از تنبلی تو پر از مانع است اگر گرم (با ایهام به دو معنی اول تند، دوم با حرارت عشق) برانی از سعی تو در سلوک بی خار و هموار می شود (با عشق زیستن مشکلات را آسان می کند).

گریه‌ها در چشم تر دارم تماشا کردنی
 در صدف چندین گهر دارم تماشا کردنی
 باغ اگر بر من شد از جوش تماشایی قفس
 باغها در زیر پر دارم تماشا کردنی^۱
 نیست مَهر خاموشی از بیزبانی بر لبم
 تیغها زیر سپر دارم تماشا کردنی^۲
 گرچه سودایی و مجنونم ولی با کودکان
 صحبتی در هر گذر دارم تماشا کردنی^۳

۱. جوش تماشایی: کثرت تماشا کنندگان

معنی: مرغ در قفس نشسته اغلب سر بر زیر پر خود می‌برد صائب در خود فرو رفتن و اندیشیدن را به حالت مرغ اسیری مثال می‌زند که به تماشای باغهایی که در زیر پر دارد (برهای مرغ رنگین است و باغ هم از گل رنگین) نشسته است. در واقع صائب این حال را با اختیار پذیرفته است. شرکت با مردم را دوست ندارد وقتی دچار آنان می‌شود به دل خود پناه می‌برد و خاطر ازین جا می‌گشاید می‌گوید:
 آن بلبلم که باغ و بهارم دل خودست آن طوطیم که آینه دارم دل خودست
 (غزل شماره ۲۴)

ردیف این غزل تماشا کردنی به معنی در خور و لایق تماشا است
 یای آخر ردیف برای بیان قابلیت و شایستگی است.

۲. سپر همان مهر خاموشی است که بر لب زده است و تیغ زبان سخنگوی اوست.

۳. بیت گویای الفت کودک با دیوانه است در حقیقت دیوانه یعنی طالب راستی و خلوص و این صفت تنها در کودکان موجود است آنها هستند که با صفای کودکی و دور بودن از آلاش‌ها نظر دیوانه را جلب می‌کنند.

۳۴۲ دویت ویک غزل

بسته ام گر چشم چون یعقوب عذرم روشنست
ماه مصری در سفر دارم تماشا کردنی^۴
چون ز زلفش چشم بردارم که از هر حلقه ای
هر نفس دام دگر دارم تماشا کردنی
سردی دوران بن دست و دلی نگذاشته است
ورنه دستی در هنر دارم تماشا کردنی^۵
چرخ اگر کم فرصتی و عمر کوتاهی نکرد
سرو نازی در نظر دارم تماشا کردنی^۶
هیچوشبم صائب از فیض سحر حیزی مدام
گلعهذاری در نظر دارم تماشا کردنی

۴. تلمیح به داستان کور شدن یعقوب و چشم براه داشتن او دارد که یوسف از مصر بیاید و دیده پدر را روشن کند. می‌گوید از جهان چشم پوشیده و در انتظار رویت جال معشوقم.

۵. سردی: بی رحمی و بی مهری (انندراج). دست و دل به (برای) کسی گذاشتن: کنایه از حال و حوصله و رغبت برای کسی باقی گذاشتن. دست در مصرع دوم به معنی مهارت و استادی.

۶. نکرد: فعل ماضی التزامی در معنی مضارع از عالم مدتی این مثنوی تاخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد (مولانا)

و

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش شد در مصرع دوم شعر مولانا و شد در مصرع اول شعر حافظ به معنی شود است در این بیت صائب هم نکرد به معنی نکند آمده است.